

الكواكب الدرّيه - جلد ۲

میرزا عبد الحسین آواره

نسخه اصل فارسی



کتاب

اسم : الكواكب الدرّيه - جلد ۲
مؤلف : میرزا عبد الحسین آواره
ناشر : مطبعة السعادة بجوار محافظة مصر
! آغاز کتاب

الجزء الثاني

من الكواكب الدرّيه مطبعة السعادة بجوار محافظة مصر (مآثر البهائيّه)

ص ۲

فصل سوم
راجع بحضرت عبدالبهاء و حوادث دوره ایشان
(و در آن پنج وصل است)
اول وصل حضرت
در سوانح احوال آن حضرت است از هنگام ولادت تا زمان
صعود حضرت بهاء الله
این وصل را شروع میکنیم یکی از مناجاتهای که از قلم اعلی
و خامه اعز ابهی صادر شده است در حق حضرت عبدالبهاء و هی هذه



ORIGINAL

(الاعظم الابهی)

یا الهی هذا غصن انشعب من دوحه فردانیتک و سدره
وحدانیتک . تراه یا الهی ناظرا الیک و متمسکا بجبل الطافک
فاحفظه فی جوار رحمتک . تعلم یا الهی انی ما اریده الابما
اصطفیته فانصره بجنود ارضک و سمائک و انصر یا الهی من
نصره ثم اختر من اختاره و اید من اقبل الیه ثم اخذل من
انکره و من یرده . ای رب تری حین الوحی یتحرک قلبی
و ترتعش ارکانی اسئلک بولهی فی حبک و شوقی فی اظهار
امرک بان تقدر له و لجزیه ما قدر ته لسفرائک و امناء و حیک
انک انت المقتدر القدر

ص ۳

ص ۴

(نوابه ام الکائنات)
نخستین حرم محترمی را که حضرت بهاءالله اختیار فرموده دختر
نواب طهران بوده که وی را نوابه یاد مینموده اند و بعد از بروز
سرائر وجود بهاءالله بام الکائنات ملقبه گشته . نوابه در سنه
(۱۲۵۸) هجریه بجهاله نکاح آن حضرت درآمد و نخستین نهال
برومند و فرزند ارجمندی که از این اقتران سعادت توامان بوجود
آمده حضرت عبدالبهاء است . آن حضرت متولد شده است در
طهران در شب پنجم جمادی الاولی سنه (۱۲۶۰) هجری که ليله
بعثت نقطه اولی است و چنانکه گفتیم آنشب و روز نزد اهل بهاء
از دو جهت محترم و مبارک است . یکی بعثت نقطه اولی و دیگر ولادت
عبدالبهاء و محل ولادت آن حضرت همان خانه شخصی بهاءالله است
که در محله عربها واقع است و رسم شمسی آن خانه در فصل اول
درج شد . و چون پدر بهاءالله نامش میرزا عباس بوده لهذا این
پسر اول زاد نیز بنام عباس موسوم گشت و جد میرزا عباس هم
نامش عباس بوده و باین مناسبت او را میرزا بزرگ نوری گفته اند .

از این جمله معلوم است که تا آن درجه که اسامی اجداد بهاءالله را شناخته ایم عبدالبهاء شخص سوم از آن فامیل جلیل است که با اسم عباس موسوم گشته . از هنگام ولادت الی کنون اهمیت وجود حضرتش نزد موافق و مخالف مسلم و جای هیچ شبهه نیست که آن حضرت در کل شئون آیتی از آیات بهاءالله بوده و هست و حتی بعضی از نفوس که در خط عقیده مذهبی نبوده قدم فراتر نهاده و حضرتش را در بعضی از خصائل بیش از بهاءالله ستوده اند . ولی خود خویش را مستفیض از آن بحر اعظم و بنده استان آن نیر انخم خوانده . چونکه بگذریم گاهی پیشتر . زاین بیان جوئیم رمزی بیشتر .

ص ۵

بالجمله شبهه ئی نیست که تا آنجا که امر بهائی نشر

شده جمیع فلاسفه

و بزرگان دنیا بهاءالله را داهیه ئی از دواهی زمان و

عبدالبهاء

را نابغه ئی از نوابغ دوران خوانده اند و هرچه او

مزایا و خصائص

ذاتیه را که در وجود بهاءالله ندیده و شناخته اند

در وجود عبدالبهاء

دیده و شناخته و معترف بر عظمت حضرتش شده

اند . از این

رو عجب نباشد که حضرتش از بدو طفولیت مستثنی

و ممتاز از سایرین

بوده و مثل پدر بزرگوارش نشو و نما نموده و آثار

فطریه ئی در ایام

صباوت و شباب از حضرتش بارز شده چه که

گفتیم معدن لعل از

اول باید ممتاز باشد ولی مراعاة للایجاز و خوفا لایجاد

الاهام از این

مقام میگذریم .

میرزا مهدی غضن اطهر

دومین پسری که از صلب بهاءالله و صدف نوابه

بوجود آمده

میرزا مهدی غضن اطهر است که در صورت و

سیرت شباهت تامی

بعبدالبهاء داشته (۱) و او تا سن نوزده یا بیست از

سنین عمر شریف

خود در حیات بوده در مواقع نفی و مصائب همه جا

همراه بوده تا سال
دوم از ورود عکایعنی سنه ۱۲۸۶ (که او بام
قشله بزیر افتاده
از این جهان در گذشت . و این قضیه بدو قسم بیان
شده بعضی را عقیده
اینست که تصادفا از بام قشله بزیر افتاده و برخی را
تصور است که از
سختی امور و صعوبت سجن و کثرت مصائب عمدا
خود را القا نموده
و از قید محنت رها فرموده حتی گویند که از پدر
بزرگوار تمنای
فداء و ایثار جان کرده تا این فدا سبب تخفیف بلا و
آزادی اهل بهاء

گردد. در هر صورت از قضایای مسئله است که آنجان ارجمند

(۱) و تمثال او در جنب تمثال عبدالهء که در ادرنه اخذ شده
در فصل دوم نشر شد

ص ۶

بطریق مذکور از این جهان درگذشت . و اینکه صاحب کتاب
مفتاح باب الابواب وقوع این واقعه را بدارالسلام بغداد نسبت
داده خلاقی بین و اشتباهی واضح است بلکه کاشف بعضی اشتباهات
دیگر او هم تواند بود .

بهائیه ورقهء علیا
یگانه دختری بلند اختری که از بهاءالله و نوابه بوجود آمده مسماء
بهائیه است که از قلم و لسان پدر بزرگوارش بورقه علیا ملقبه گشته
گاهی حضرتش را خانم مطلق و گاهی عصمت کبری یاد میکنند
و آن محترمه در میان اهل بهاء شرقا و غربا مقامی بلند و رتبه ئی
ارجمند دارد . تولد آنخدره نیز در طهران واقع شده . از قرار معلوم
وقت حرکت از طهران دوساله بوده و تمام دوره صباوت و شباب وی
در نفی و آواره گی و غربت برگذار شده در کل احوال در
بلا و ابتلا شریک و سهم پدر و برادر بزرگوار بوده قدر مسلم اینست
که در خصائل و صفات و مکارم اخلاق بهترین ورقی از اوراق این
سدرهء مقدسه است و فرعی از آن دوحهء مبارکه . بلی کسی حضرتش
را صاحب حل و عقد و دخیل در امور تشریح و ترویج نشمرده ولی
ملکات فاضله ئی که باید در رئیسه یک عائلهء عظمی مثل عائله جمال
ابهی موجود باشد در وجود مسعودش موجود است و یکی از
خصائص حضرتش اینکه باختیار خود قرینی اختیار نفرموده و تا
کنون که سنین عمر شریفش از هفتاد تجاوز کرده طرفی نخواسته

و تمام عمر خود را بخدمت پدر و برادر و امر و شرع ایشان و سرپرستی و تربیت زبردستان مصروف داشته و باین مناسبت در حق آن نخبه روزگار گفته شده است .

ای که تو گلبرگ بوستان جمالی . باغ بها را تو بیهمال نهالی

ص ۷

سدره^۶ تفرید را مقدس برگی . بلبل توحید را همایون بالی
مرکز میثاق را کنیز عزیزی . نیر آفاق را نخستین آلی
ورقه^۷ علیات خواند طلعت ابهی . زانکه تو اندر علو فضل و کمالی
گرچه نشاید همال حق بتو گفتن . لیک تو در خلق بی قرین و همالی
کی تو گزینی قرین زخیل خلائق . دخت بها و خدای را تو عیالی
انکه بود قدس در شمال و یمینش . روز و شب او را تو در یمین و شمالی
انکه بود روح در قبال و ورایش . لم یزال او را تو در وراء و قبالی
الغرض اوصاف تو بذکر نگنجد . بس که نکو خوئی و حمیده خصالی
ورقه علیا با والده ماجده اش ام الکائنات مصائبی متحمل شده اند
که در قوه^۸ هیچ زن از زنان عادیه نبوده و با وجود این هرگز
کسی شکوه^۹ی از ایشان نشنیده و جز شکیبائی ندیده . ام الکائنات
که همیشه مریبه^{۱۰} زنان بهائیه بود و مخدرات را از زیارت او حفلی
وافر حاصل میشد چند سال قبل از حضرت بهاءالله در عکا جهان را
وداع کرد و این فرزانه دختر نیک اختر بجای مادر مهر پرور خود
باداره کردن امور و تربیت اولاد و اطفال برادرش حضرت عبداله^{۱۱}
و معاشرت و تربیت زنان احباب از مجاور و مسافر مشغول شد و چندان
حضرت عبداله^{۱۲} باو محبت و الفت داشتند که در بسیاری از امور

ص ۸

جز بوجود او بکسی اعتماد نفرموده همیشه او را شقیقتی^{۱۳} العزیزه
و شقیقتی^{۱۴} الحنونه یاد نموده اند .
(مهد علیا)
دومین حرم حضرت بهاءالله^{۱۵} مهد علیاست و او خواهر مریم است

و مریم عیال میرزا رضاقلی و او از اخوان ناموافق آن حضرت است که از اول در تصدیق امر باب با برادر خود موافقت نکرد و در آخر هم با برادر برابر نشده از مصائب مصون و در طهران مامون ماند و چنین دانسته شده که عدم موافقت او نیز غالباً از خوف و جبن او بوده همواره ترسان و هراسان بود و پیوسته دامن فرا میگرفت که مبدا شعله ئی آن را فرو گیرد. چنانکه مشهور است که در طهران در مجمعی که جمعی از اکابر حضور داشتند شخص ناشناسی وی را معرفی خواست یکی از حضار او را برادرش بهاءالله معرفی کرد . فوراً برآشفت و معرف را همی گفت که مادام پدرم میرزا بزرگ نوری از وزراء مشهور است معرفی کردن بنام برادر چه ضرور است دیگری از بزرگان وی را ابله خوانده همی گفت که برادر تو را هزاران نفس از نفوس کاملهء عاقله بریویت و یا نبوت بستایند و او را تقدیس نمایند تو را چه شده که از برادری او در پرهیزی و از معرفی بنام او در گریز (مؤلفه) بنام نامی او خلقی افتخار کنند . تو تنگ حوصله را ننگ از چنین نامی است اما عیال او مریم بر خلاف شوهر تعلقی تام بهاءالله داشت و بعد ایمانی تمام بان حضرت حاصل کرده کثرت محبت و شدت مودت سبب یک مواصت ثانویه ئی شد که حضرت بهاءالله خواهر او مهد علیا را بجبالهء خویش در آوردند و از او سه پسر بوجود آمد و یک دختر

ص ۹

نام پسر های او اول میرزا محمد علی غصن اکبر است دوم میرزا ضیاءالله سوم میرزا بدیع الله (۱) و آنها هر سه بعد از صعود با مرکز میثاق یعنی حضرت عبدالبهاء مخالفت کرده اند و بر این مسئله مفصل تر اشاره خواهد شد و آن دختر در حباله میرزا مجد الدین ابن کلیم بود و وفات نمود و آنها هم مخالفتی عظیم داشته و دارند . (حرم ثالث) قبل از آنکه بدانیم حرم سوم بهاءالله کیست باید دانست که تعدد زوجات در امر بهائی مطلوب نیست و اگر چه تا دو ازدواج

برای هر مردی در کتاب اقدس تجویز شده ولی مقید بعدالت است و حضرت عبدالبهاء که مبین کتاب است فرموده که چون عدالت مرد نسبت بدو زوجه امری محال است لهذا اولی قناعت بواحد است و خود عبدالبهاء هم زوجهٔ ثانیه اختیار نفرمود تا عملشان سند باشد برای دوستان . ولی حضرت بهاءالله سه عیال اختیار فرموده اما آن دو که ذکر شد در ظل شریعت اسلام بوده و حتی هنوز امر نقطه اولی نیز ظاهر نشده بوده . فقط عیالی را که بعد از ظهور امر اختیار کرده اند حرم کاشی است مسماة بگوهر خانم که از عائله احبای قدیم بوده و برادر و اقارب او در امر نقطهٔ اولی صدمات بسیار کشیده اند و گوهر خانم را برادرش از کاشان بیغداد برد و در آنجا مشرف شد و چون امور احباب از هر جهت بسیار در مضیقه بود و مراجعت انخدره بایران ممکن نبود لهذا در حرم سرای انحضرت مقیم گشته بعد از چندی او را بهمسری خود اختیار نمودند و از او خلفی که باقی

(۱) عکس این سه نفر در ضمن تمثال عبدالبهاء و غصن اطهر موجود است عبارتست از سه نفر طفلی که در آن عکس کروب دیده میشود که در ادرنه گرفته شده

ص ۱۰

ماند فقط یک دختر است مسماة بفروغیه خانم که در حبالهٔ آقا سید علی فرزند اکبر افغان در آمد و از این اقتران چند فرزند ذکور حاصل گشته تا در سنین اخیره که فروغیه خانم و گوهر خانم هر دو بانددی فاصلهئی در عکا وفات نمودند .

(حضرة عبدالبهاء بی عدیل و مثل است)

شبهه نمانده است که حضرت عبدالبهاء در میان اولاد و احفاد بهاءالله بی نظیر و مثل بوده از ابتداء مزایا و خصائص ذاتیه حضرتش مشار بالبنان و در انتها وحدت او در کل شئون ثابت بر عالمیان گشته و چنانکه دانسته شد آنحضرت تا سن هشت از سنین عمر شریفش در طهران بسر برده و در همان اوان صباوت از طرفی ذکارت و نهی

بی منتهی از وجودش نمودار و از طرفی بردباری و شکیبائی فوق العاده از وی پدیدار بوده بقسمی که بعد از اشتهار پدر بزرگوارش با اسم بابی کمتر وقتی بود که آن طفل چهار پنجساله از خانه بیرون خرامد و معرض طعن و شتم و هجوم اطفال نشود کمتر واقع میشد بلکه هیچ نمیشد که مثل اطفال دیگر بی تاب شده گرینان صبر پاره کند و مقابلهء بمثل فرماید بلکه همیشه بتبسم و حسن رفتار هجوم اطفال را از خود دفع میفرمود . و منجمله روزی بخانه یکی از اقارب رفته پولی گرفته بمنزل میبردند که در راه اطفال هجوم کرده خیلی بر آن وجود اطهر صدمه زدند ولی شجاعت شهامتی بروز داده نقد را از دست نداد و بهر قسم بود اطفال را مقاومت کرده خود را بمنزل رسانید . و امری مضحک است که چون حضرتش دانسته بود که بسبب یک اسم تازه مذهب جدیدی که بنام بابی در السنه افواه است عبور وی از معبر خالی از خطری نخواهد بود لذا بر حسب حسن اخلاق فطری که از آنجمله بود کرم وجودش

ص ۱۱

مدهشی که تا آخر حیات مبارکش استمرار داشت و احدی آنرا انکار نکرده در همان اوان صباوت بعد از قضیهء پول هرگاه که از خانه بیرون میشد تدارک کار خود را دیده مشتی از نقل و خرما و یا پسته و بادام مقفی همراه خود برداشته بمجرد تلاحی با اطفال قبل از آنکه آنها سخنی آغاز کنند بدانه ئی از نقل و خرما کامشان را شیرین میفرمود و باین تدبیر از شر کودکان شیرین محفوظ میماند . پس در سن هشت سالگی با پدر بزرگوارش ببغداد مهاجر شد و در بغداد با آنکه معلم و دارالتعلیمی از برای حضرتش مهیا نبود بر حسب استعداد فطریه دو منزل یکی و بلکه بسرعت برق رو بسرمنزل ترقی و تعالی ره فرسا بود و هیچ حادثه و عارضه ئی او را از بروز سر ضمیر و مباشرت هر امر خطیر باز نمیداشت . و شنیدیم که حضرت بهاءالله چندان او را عاقل و کامل میدید و بوی اعتماد داشت که قبل از آنکه علنا بعثت خود را نزد احدی از بابیها اظهار فرموده باشد

وی را از سر کار خبردار فرموده در شبی باو فرمود که خداوند مرا بر امر عظیمی مبعوث فرموده و او بی تأمل بر اقدام پدر افتاد و پای مبارکش را بوسه داد و عرض کرد که من هرچند صغیرم ولی پدر کبیر خود را در این داعیه صادق میدانم چه که (این وجه کذب نیست) و یکی از مفاوضات معجبه آن حضرت در جمعی از علماء اهل سنه در بغداد در سنی بین سیزده و چهارده من قبل ان یبلغ الحلم احاطه علمیه و ذکاء ذاتیه آن حضرت را اثبات مینماید و آن اینست روزی حضرت عبدالبهاء بر جمعی از علمای بغداد وارد شد و آنها بر خلاف علمای شیعه هر وقت حضرتش را میدیدند محترم میداشتند . و بیشتر حلاوت بیان و طلاق لسان و صباحت منظرش سبب میشد که میدان صحبت بان حضرت داده از استماع تقریرش در شگفت شده نظرهای متعجبانه بوی میکردند . خلاصه چون وارد مجلس

ص ۱۲

شدند همگی مقدمش را خوش آمد گفته موضوع بحث را بیان کردند که حاجی محمد کریم خان کرمانی در یکی از رسائل خود لفظ (ماست) را از لغات عربیه شناخته در طی انشاء عربی ذکر کرده است و این غلطی فاحش است . حضرت عبدالبهاء فرمودند شما میدانید که میان ما و حاجی کریم خان موافقتی نیست بلکه او کمال مخالفت را کرده و بر رد حضرت باب کلمات نالایقه نگاشته . اما ما نمیتوانیم از حق بگذریم حق و انصاف اینست که او در ادای این کلمه اشتباه نکرده و لفظ (ماست) اصلا از لغات عربیه است و ایرانیان از عربی اتخاذ کرده اند . حاضرین از استماع این کلام استغراب نموده همی گفتند از شما عجب است که این را میفرمائید و حال آنکه (ماست) لغتی فارسی است . فرمودند قاموس بیاورید چون آوردند معلوم شد که همگی اشتباه کرده بودند و عبدالبهاء در آن صغر سن احاطه اش کامل و رأی شریفش صواب و رافع اشتباهات دیگران است پس آن حضرت یک شرح مفصلی از پیدایش ماست در میان اعراب بیان فرموده همه را از احاطه تاریخیه خود مثل احاطه بر لغت متحیر

ساخته زبان بافرین گشودند . و در همان اوقات رساله‌ی بر شرح حدیث (کنت کنزاً مخفياً) بر حسب اصطلاحات صوفیه و عرفاء حسب الخواش علی شوکت پاشا انشاء فرمودند که جز مطلعین احدی را باور نیفتاد که آن رساله از طفل چهارده ساله صادر شده . مجملای مزایای ذاتیه و خصائل فطریه و فضائل جبلیه آن حضرت بیش از اینها است که در این مختصر بگنجد و علی قدر المعلوم این خصائل و فضائل توأم زاد با آن حضرت بوده اند و بهر درجه که جسم آنحضرت نمو کرده این فضائل و خصائل نیز با وجود مسعودش نشو و نما کرده تا بغایت القصوای کمال رسیده . حالت انقطاع آنحضرت از بدو طفولیت طوری بود که روزی در بغداد عباى تازه ئی پوشیده در نخلستان

ص ۱۳

بغداد عبور میفرمود بعضی از اعراب بدوی از قفای وی نظر های طمع کارانه دوخته باوی میرفتند پس عبا را از دوش خود برداشته بانها بخشید و چون بی عبا مراجعت فرمود از چگونگی پرسش رفت پاسخ فرمود که طمع و میل ایشان فکر مرا مشغول کرده آزارم نمیگذاشت پس دیدم چاره انقطاع است و بذل عباى بعره‌های طماع چون او عبا منقطع شدم آنها ممنون گشتند و من راحت و مأمون شدم . و این نوع از بذلها و انقطاعها همواره در طول حیات همراه آنحضرت بوده کمتر کسی از اهالی سوریه است که صدها و هزارها قضیه از این قبیل از حضرتش ندیده یا نشنیده باشد . و چون رشته این سخن دراز است همان بهتر که بایجاز بکوشیم و قناعت کنیم بانچه در طی امور تاریخیه شناخته گردد . خلاصه آنحضرت در دارالسلام از لسان پدر مخاطب بخطاب سرالله گشته در میان بهائیان بدین لقب ملقب و مشهور شد بهمان درجه که مسافین از زیارت حضرت بهاءالله کامیاب میشدند بهمان اندازه از صحبت آن تازه جوان ارجمند فیض یاب میگشتند چندانکه میرزا احمد کرمانی با آکه خودش بیانی بود بلکه از بیان هم استنکاف نهانی داشت و در هر حال بهائی نشد معهذا بکرات در مجالس گفته بود که اگر برهان حقیقت بهاءالله

منحصر باین باشد که بگوید از شجره وجود من غصن اعظمی مثل عباس افندی بظهور رسیده و من همانم که بی معاونت معلم و مربی دیگر بنفس مفیس خود چنین پسری پرورده ام البته همین برهان او را کافی است و خود قسمی از معجزه است و یقیناً احدی این دلیل را درمیدان فعل اتیان بمثل نتواند . و چون حضرت بهاءالله با آل و اصحاب خود بعکا ورود کردند اکثر امور بقبضه قدرت و کف کفایت حضرت عبدالبهاء در آمد . و از آن بیعد مخاطب بخطاب (آقا) شد بقسمی که پدر بزرگوار حضرتش را آقای مطلق خطاب

ص ۱۴

میکرد و دیگران وی را حضرت آقا و سرکار آقا و فضلالی فلسطین و علمای سوریه افندی مطلق و سمحة الافندی و عبای افندی یاد میکردند .

(تاهل حضرت عبدالبهاء)
 قبلاً دانستیم که میرزا محمد علی برادر میرزا هادی نحری که عم سلطان الشهداء است حضرت باب را در اصفهان مهمان کرد و حرم او از شدت تمسک و عقیده بان حضرت سؤروی را بقصد یافتن فرزندى تناول کرده دختری آورد و بمنیره خانم نامیده شد . حال باید بدانیم که این منیره خانم بجباله حضرت عبدالبهاء درآمد و شرح قضیه آنکه چون منیره خانم بجد رشد و بلوغ رسید با چند خواهر و برادریکه داشت بواسطه شهرت نام پدر و اعمام بنی اعمام همیشه محاط بطعن و لوم قوم بودند و با آنکه هنوز شهادت سلطان و محبوب واقع نشده بود پیوسته در زحمت و مورد شماتت بودند و بی نهایت آرزومند زیارت مولای خویش . تا آنکه اجازه از حضرت بهاءالله صشادر شد که منیره خانم با برادرش آقا سید یحیی عازم زیارت عکا شود و چنین دانسته شده که از ابتدای صدور اجازه حضرت بهاءالله با ام الکائنات مذاکره فرموده و قرار داد نموده بودند که او را بحضرت عبدالبهاء تزویج نمایند ولی اظهاری نشده و حضرات خبر صریحی نداشته فقط از نقطه نظر روحانیت شوق و شوری تمام داشتند که بعد از زحمات

شدیده و آرزوهای دراز اینک بزیارت مولای خود نائل میشوند .
نگارنده بلاواسطه از آقاسید یحیی شنیدم که در عرض راه در یکی
از منازل شبی منیره خانم خواب غریبی دیدند و با آنکه تعبیر آن واضح
بود ما تصور اینمقدار شرافت و حصول اینراتب را نکرده در تعبیر
خواب حیران بودیم . و خلاصه رؤیا تا حدی که در نظر است اینست

ص ۱۵

که حکایت فرموده است که در عالم خواب دیدم که عقدی از مروارید
بر گردنم بود و طبقی درمقابل من پس مروارید ها در آن طبق
فرو ریخت و ناگاه شاخهء جواهری از میان دانه های مروارید بنظر
رسید که بسیار شفاف و از سایر جواهرات ممتاز بود و من بر آن شاخهء
جواهر بحیرت نظر میکردم (انتہی) تعبیر این رؤیا را در مقام خود
خواهیم فهمید . مجلا بعد از ورود بعکا و حصول تشریف و زیارت محبوب
ابہی ام الکائنات بنای رأفت نهاده کم کم مقصد را فهمانیدند . و پس
از چندی رضای میل و خاطر حضرت عبدالہاء نیز بظہور رسیده
وصلت واقع شد در حالتیکہ سن آنحضرت از سی تجاوز کرده بود .
و سن منیره خانم بیست نرسیده بود و اول دختری کہ از او بوجود آمد
ضیائیه خانم بود کہ اینک در حبالہء جناب آقا میرزا ہادی افغان است
و شرح اولاد و احفاد و اصہار آن بزرگوار در جای دیگر مشروح تر
بیان خواهد شد انشاء اللہ .

(رفتار بہاء اللہ نسبت بعبدالہاء و بالعکس)
بر عموم مطلعین معلوم است کہ رفتار بہاء اللہ نسبت بفرزند
ارجمندش عبدالہاء رفتار معتمدانہء تامہ بوده است بقسمی کہ اکثر امور
را بکف کفایۃ وی نہادہ نہایت اعتماد بر صحت عمل و حسن کفایت او
داشتند . و تہ تہا عمید بلکہ او را بزرگترین عمود امر خود قرار
دادہ گاہی جواب مسائل و تحریر رسائل را بحضرتش محول میفرمود
و گاہی ملاقات با بزرگان و صحبت با ایشان و دفاع از تہمت و بہتان
اہل عدوان و تفہیم مقصود و منظور را بوجود مسعودش مفوض مینمود
و گاہی آبیاری بذرہای افشانده در قلوب دوستان را بتقریر و تحریر

وی واگذار میفرمود . و همواره حضرتش را مونس و همدم مسافرین و مهاجرین قرار داده از سرچشمه علم و عرفان و نطق و بیانش تشنگان

ص ۱۶

را سیراب مینمود . و در حضور احباب و اصحاب حضرتش را (آقا) خطاب میکرد و میفرمود آقا یکی است و آن غصن اعظم است . و اگر روزی فراق حاصل میشد باینکه حضرتش بیروت یا محل دیگر سفر مینمود از قفایش نامه نگار شده اظهار حرمان میکرد . و هرگاه وقتی کسالتی عارضش میکشت اظهار حزن و کدورت بی پایان میفرمود و کل اینراتب و مطالب بنصوص الواح بهاءالله از قبیل سوره غصن و لوح بیوت و امثالها ثابت است و باده خارجه حاجت نیست . شنیدم از مرحوم آقا محمد هاشم کاشانی که گفت من با جمعی در قصر بهجی بحضور حضرت بهاءالله مشرف بودیم و آنحضرت مشی میفرمود و کلمات حکمت از لسان اطهرش جاری بود و حضرت غصن اعظم برای مهمی بعکا رفته بود ناگاه وجهه بهاءالله بر افروخته و بشاش شد و فرمود (آقا آمد استقبال کنید) ما از قصر فرود آمده استقبال کردیم . و از این قبیل حکایات و روایات بسیار است که هر زائر و مسافر و مجاور و مهاجری شطری از آن را دیده و روایت کرده . و قدر مسلم اینکه رفتار این پدر و پسر رفتار عاشقانه بوده است . اما رفتار عبدالهء نسبت بحضرت بهاءالله رفتار پرستش و عبادت بوده نه احترام و اطاعت . و احدی نتوانسته است که اندک شائبه تصنعی برای این مقام و آن اظهار استشمام کند . بلکه یار و اغیار متحدند بر اینکه سرکار آقا بندگی و پرستش میکرد پدر را و معتقد بود باو و ابدا راضی نبود که احدی حضرتش را جز بنسبت عبد و مولی بانتساب دیگری منتسب دارد . و اگر هم در خلوت طرف مذاکره و مشاوره ئی واقع میشد این را حمل بر فضل و عنایت و یا حکمت و مصلحتی فرموده در هر حال آنی از حد ادب یعنی ادبی که بعنوان بندگی باشد خارج نشده هیچ گاه در حضور آنحضرت لب بتکلم نگشود و مخصوصا در جمع کاحد من الاحباب بلب خاموش و سراپا

گوش و با حال خضوع و تبتل گذرانیده حتی بی اجازه هرگز در حضور جلوس نمیفرمود . و بطور حتم و یقین اهمیت وجود بهاءالله و جلوه عظمت آن حضرت در انظار قسمت عمده اش مربوط بوجود عبدالبهاء است که حکمت کلمات آنحضرت را بیان ساده تری ب مردم میفهمانید و اهمیت تعالیم و مبادی مبارکه اش را بهر طالبی تفهیم میفرمود و ادله ئی را که خود بهاءالله ممکن نبود بر عظمت خویش و اهمیت وجود خود اقامه فرماید عبدالبهاء با تقریر سهل ممتنعی اقامه و تنفیذ مینمود . و تأثیر این اعمال و اقوال در این بود که با وجود فضائل و خصائلی چنان بقدر ذره ئی خود بینی از حضرتش بظهور نرسیده هم در حیات بهاءالله و هم بعد از افول و غروب آنحضرت جمیع آثار بارزه از وجود خویش را رشی از رشحات فضل و فیض جمال قدم شمرده و خود را قطره ئی از آن بحر اعظم خوانده . اما بزرگان و سیاحان و فلاسفه بکار که در همان اوقات حضرتش را ملاقات کرده اند طوعا و کرها احساسات حسنه بروز داده اند و چون مجالی برای قدح نیافته اند زبان بمدح گشوده اند . مثل مرحوم شیخ محمد عبده مفتی مصر که آنحضرت را در بیروت ملاقات نموده از عقل و ذکای مفرط و فضل و نهای مدهش وی متحیر و مندهش گشته از آن ببعد نهانه روابط دوستانه یافت تا بحدی که صورت مراسلاتی که فیما بین رد و بدل شده و مؤلف بعضی از آنرا زیارت کرده گواه صادقی بر این مقام است . و هم چنین مدحت پاشا صدر اعظم عثمانی در موقع معزولیت و مغضوبیت که باطنا تبعید بسوریه شده بود در عکا حضرت عبدالبهاء را ملاقات نموده چندان دوستار وی شد که پس از مسافرت بیروت حضرتش را در بیروت زیارت خواست و آن حضرت از جانب جمال قدم مجاز شده بیروت سفر فرمود و نهال دوستی پاشا را سقایه نمود . و از این قبیل پاشاوات و مامورین حکومت

عثمانی بسیارند که کلا در ملاقات آنحضرت احساس محبت بهمرسانیده

بر عظمت پدر و پسر هر دو معترف شده ولو بمقام مظهریت و نبوت و غیرهما من المراتب السماریة الملکوتیة مدعن نشده باشند با عقلیت و اکلیت ایشان در عالم وجود اذعان نموده اند. و شبهه ئی نیست که در حق انبیاء سلف نیز هرگاه حکما و فلاسفه و یا عظماء و کبراء قوم خواسته اند مدحی کنند از مقام اعقلیت قدم فراتر نهاده اند بلکه در قرون سالفه تا این حد هم در حق انبیاء فی زمان حیاتهم سخن سروده نشده و هرچه گفته شده بعد از غروب آن ذوات مقدسه بوده . ولی بر عظمت این پدر و پسر اعتراف شده بحدی که بر منصفین پوشیده نیست . یکی اعتراف نموده که یک ملاقات عبدالبهاء مرا مستغنی کرد از ملاقات علمای نصف کره ارض . و دیگری گفته است از قیافه عبدالبهاء قیافه همه انبیاء را شناختم . و حتی حکما و فلاسفه و پروفیسرهای غرب که بوحی و الهام و حقایق روحانیه کمتر متوجه اند و خیلی دیر باورند باز در وجود عبدالبهاء یک قوه معنویه ئی را بعضی از آنها معنقد شده اند چندانکه پروفیسور ادوارد برون باهر عقیده ئی که دارد و تا هر اندازه ئی که خواسته است از اهمیت وجود بهاءالله و عبدالبهاء کاسته باشد باز بیخودانه در طی کلامش بروزاتی شده که انسان میفهمد که ملاقات با ایشان سبب یک تأثیرات مهمه ئی شده که در ملاقات مردمان عادی انگونه تأثیر مقدر نیست . و اینها که ذکر شد تماما در حالتی بوده است که هنوز عبدالبهاء مرکز و مرجع اهل بهاء نبوده و مستقیما زمام حل و عقد را در دست نداشته و بعدا خواهیم فهمید که چگونه بعد از مرجعیت عبدالبهاء بر اهمیت حضرتش افزوده و اگرچه بعد از مرجعیت آن حضرت از جمیع جهات مشکلات متوجه حضرتش شده و هرحاسدی از داخله و خارجه حضرتش را مقاومت خواسته و بر تخریب امرش

ص ۱۹

بر خواسته ولی همان مشکلات که پیش آمده و لا طلائلات که در حقیقت گفته شده بیشتر اہت و عظمت وی را بمنصه شہود آورده کما یقول الشاعر

فاذا أتتكم نقيصتي من ناقص فهي الشهادة لي بأني كامل
 گویند ناصرالدین شاه با همه غیظ و غضبی که داشت بعد از صعود
 بهاءالله کلمه بگری گفت و آن این بود که چون علماء ایران و خصوصاً
 طهران از خبر غروب و افول شمس بهاء عشرت ساز و شادی آغاز
 کردند و جشن گرفتند و شربت و شیرینی دادند و مبارکباد گفتند .
 ناصرالدین شاه گفت این شادی علماء بی اساس است . زیرا بهاءالله
 پسری مثل عباس افندی بر جانهاده که امر پدر را بعنان آسمان خواهد
 رسانید . آن پدر که جز نغمه ملیکه از میرزا بزرگ نوری نشنیده
 بود این طور ولوله بعالم افکند پس چه خواهد بود حال این پسر که
 همیشه بارنه ملکوتیه بهاءالله همدم و همراز بوده . و نیز سلطان عبد
 الحمید مکرر اندیشه خود را از عباس افندی بزبان آورده و اظهار
 کرده بود . حال اگر بخواهیم کلمات مدح و قدحی که از هریک از
 سلاطین و وزراء و حکماء و علماء در حق آن حضرت گفته شده و یا
 شرح ملاقات هر فردی از سیاحان اورب و امریک را بنگاریم
 (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) پس بهتر که کلام را بهمین مقام
 اختتام دهیم و بشرح ماجری پردازیم .

دوم

وصل

در شرح عهد و میثاق و کتاب عهد و کیفیت نقض و ثبوت و نشر
 امر در امریکا در دوره میثاق
 عهد و میثاق استعمال میشود در موضوع خلافت و وصایت

ص ۲۰

عبدالبهاء و آن عبارت است از عهدی که بهاءالله از احبای خود گرفته
 است بر توجه و اطاعت من اراده الله یعنی عبدالبهاء و سند منصوص
 در این خصوص چند آیه از کتاب اقدس و کتاب عهد است . از
 آنجمله در کتاب اقدس میفرمایند (یا اهل الانشاء اذ طارت الورقاء
 عن ایک الثناء و قصد المقصد الاقصی الاخفاء ارجعوا ملا عرفتموه
 من الکتاب الی الفرع المنشعب من هذا الاصل القویم) و آیه دیگر
 در کتاب اقدس و کتاب عهد هر دو موجود است و کتاب عهد که

وصیت نامه بهاء الله است و قبلا اشاره شد اینک عینا درج میشود تا مزید بصیرت از برای طالبان حقیقت گردد وهو هذا .
(کتاب عهدی)

اگر از افق علی از زخرف دنیا خالیست ولکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراث میراث مرغوب لاعدل له گذاشتیم . گنج نگذاشتیم و بر رنج نيفزودیم ایم الله در ثروت خوف مستور و خطر مکنون . انظر و اما انزله الرحمن فی الفرقان (ویل لكل همزة لمرة الذی جمع ملا و عدده) ثروت عالم را وفائی نه آنچه را فنا اخذ نماید و تغییر پذیرد قابل اعتنا نبوده و نیست الاعلی قدر معلوم . مقصود این مظلوم از حمل شدائد و بلایا و انزال آیات و اظهار بینات اتحاد نار ضغینه و بغضا بوده که شاید آفاق افتده اهل عالم بنور اتفاق منور گردد و باسایش حقیقی فائز و از افق لوح الهی نیر این بیان لایح و مشرق باید کل بان ناظر باشند ای اهل عالم شما را وصیت مینمایم بانچه سبب ارتفاع مقامات سما است بتقوی الله تمسک نمائید و بذیل معروف تثبث کنید براستی میگویم لسان از برای ذکر خیر است او را بگفتار زشت میالائید عفی الله سلف از بعد باید کل بما ینبغی تکلم نمائید از لعن و طعن و مایتکدر به الانسان اجتناب نمائید مقام انسان بزرگست چندس قبل

ص ۲۱

این کلهه علیا از مخزن قلم ابهی ظاهر امروز روزیست بزرگ و مبارک آنچه در انسان مستور بوده امروز ظاهر شده و میشود مقام انسان بزرگست اگر بحق و راستی تمسک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد انسان حقیقی بمثابه آسمان لدی الرحمن مشهود شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیره مضیئه مقامش اعلی لامقام و اثارش مربی امکان هر مقبلی الیوم عرف قیص را یافت و با قلب طاهر بافق اعلی توجه نمود او از اهل بهاء در صحیفه حمراء مذکور . خذ قدح عنایتی باسمی ثم اشرب منه بذکری العزیز البدیع . ای اهل عالم مذهب الهی از برای محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و اختلاف نمائید نزد صاحبان بصر و اهل منظر اکبر آنچه سبب حفظ و علت راحت و اسایش عباد

است از قلم اعلی نازل شده ولكن چون جهال ارض مربای نفس و هوسند از حکمتای بالغه حکیم حقیقی غافل و بظنون و اوهام ناطق و عامل . یا اولیاءالله و امنائه ملوک مظاهر قدرت و مطالع عزت و ثروت حقند درباره ایشان دعا نمائید حکومت ارض بان نفوس عنایت شده و قلوب را برای خود مقرر داشت نزاع و جدال را نهی فرمود نهیا عظیما فی الکتاب (هذا امر الله فی هذا الظهور الاعظم وعصمه من حکم المحو وزینه بطراز الاثبات انه هو العلیم الحکیم) مظاهر حکم و مطالع امر که بطراز عدل و انصاف مزینند بر کل اطاعت ان نفوس لازم طوری للامراء و العلماء فی البهاء اولئک امنائی بین عبادی و مشارق احکامی بین خلقی علیهم بهائی و رحمتی و فضلی الذی احاطه العالمین . در کتاب اقدس در این مقام نازل شده آنچه از آفاق ان انوار بخشش الهی لامع و ساطع و مشرق است . یا اغصانی در وجود قوت عظیمة و قدرت کامله مکنون باو وجهه اتحاد او ناظر باشید نه باختلاف ظاهره از او . وصیةالله انکه باید اغصان و افنان و منتسبین طرا بغصن اعظم ناظر باشند . (انظرواما انزلناه فی الکتاب الاقدس اذا غیض بخرالوصال و قضي کتاب المبدء فی المال

ص ۲۲

توجهوالی من اراده الله الذی انشعب من هذا الاصل القدیم (مقصود از این ایه مبارکه غصن اعظم بوده) كذلك أظهرنا الاظهرنا الامر فضلامن عندنا و انالافضال لاکریم قد قدرالله مقام الغصن الاکبر بعد مقامه انه هو الامر الحکیم قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم امرامن لدن عليم خبير) محبت اغصان بر کل لازم ولكن ما قدر الله لهم حقانی اموال الناس (یا اغصانی و افنانی و ذوی قرابتی نوصیکم بتقوی الله و بالمعروف و بما برتفع به مقاماتکم) براستی میگویم نقوی سردار اعظم است از برای نصرت امر الهی جنودی که لایق این سردار است اخلاق و اعمال طیبه طاهره مرضیه بوده و هست . بگو ای عباد اسباب نظم را سبب پریشانی منمائید و علت اتحاد را علت اختلاف مسازید امید انکه اهل بهاء بکلمه مبارکهء (قل کل من عندالله) ناظر باشند و این کلمهء مبارکهء بمثابه آب است از برای اطفاء نار ضغینه و بغضاء که در

قلوب و صدور مکنون و مخزون است احزاب مختلفه از این کلمهء واحده نور اتفاق حقیقی فائز میشوند (انه يقول الحق و یهدی السبیل و هو المقتدر العزیز الجمیل) احترام و ملاحظهٔ اغصان بر کل لازم لاعزاز امر و ارتفاع کلمه و این حکم از قبل و بعد در کتب الهی مذکور و مسطور طوبی امن فاز بما امر به من لدن امر قدیم و هم چنین احترام حرم و آل الله و افنان و منتسبین (و نوصیکم بخدمة الامم و اصلاح العالم) از ملکوت بیان مقصود عالمیان نازل شد آنچه سبب حیات عالم و نجات امم است نصایح قلم اعلی را بگوش حقیقی اصغاء نمائید (انها خیرکم عما علی الارض یشهد بذلك کتابی العزیز البدیع) (انتهى) اگرچه با آن تقدم وجودی و مزایای ذاتیه و کبر سن عبدالبهاء که اکبر و ارشد و فرزند اول زاد بهاءالله است و با آن اعتماد تام بهاءالله و شهرت عظیم که عبدالبهاء بنفسه پیدا کرده بود بر همه کس

ص ۲۳

معلوم بود که فقط آنحضرت است نعم الخلف و لایق خلافت پدر و اگر نبود کتاب عهدی باز بهائیان جز بعبدالبهاء بجای دیگر توجه نداشتند (الالذین فی قلوبهم زیغ) ولکن حق این بود که صاحب امر ادا فرمود و راه بهانه و شبههئی برای کسی نگذاشت . پس در روز نهم از صعود مبارک حضرت عبدالبهاء بکار اصحاب را دعوت فرمود و برادران وی نیز که ملقب باغصان بودند با افنان که منتسبین نقطه اولی هستند حاضر شدند و سایر منتسبین هم از قبیل میرزا محمد قلی برادر کوچل بهاءالله و غیره من الاقارب جمع شدند و عبدالبهاء کتاب عهد را که بخط و ختم پدر مزین بود و احدی را مجال شبهه و ربی نبود بیرون آورده یکی از اصحاب دادند تا با صدای بلند قرائت کند و چون قرائت شد تأثیر عظیم در مستمعین ظاهر شد چه که این کتاب عهد چنانکه یافتیم با وجود اختصار و ایجاز نکات بسیاری را حاوی است و در دو رتبه نهایت اهمیت را حائز . یکی در نصایح و تعالیم اخلاقی و دیگر در لزوم توجه و تمسک بفرع منشعب یعنی عبدالبهاء . خلاصه پس از قرائت چون کسی را مجال شبهه

و ارتیابی نبود کلا سمعنا گفتند و اطعنا آغاز کردند و حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق شد و جانشین نیر آفاق . ولی بمقام بداهت رسیده که در همان مجلس جمعی از صمیم قلب پیمان بستند و بعضی دیگر که از باب الجاء بود بعد از چندی این عهد را شکستند . وهمه را در مقام خود متدرجا خواهیم فهمید .

(غصن اکبر)
قبلا دانسته شد که حضرت بهاءالله را از حرم ثانویه یعنی (مهد علیا) سه پسر بوجود آمد بزرگ ایشان میزا محمد علی است که بلقب غصن اکبر ملقب شده و دوم میرزاضیاءالله و سومی میرزا بدیع الله و این دو بلقبی

ص ۲۴

ملقب نشده بطور مطلق آنها را اغصان میگویند . و چنانکه دانسته شده از اول حالت رقابت و حسادتی که در میان اولاد یک پدر و دو مادر است در بین بوده وچندان موافقتی بین آنها و اولاد ام الکائنات نبوده . ولی شایسته گی مقام حضرت عبدالبهاء و کبر سن و عظمت رتبه ایشان مجبورا آنها را ساکت و خاضع نگاه میداشت و با آن مراتب اعتماد و اتکال بهاءالله نسبت بعبدالبهاء که شطری از آترا دانستیم میدانی برای ظهور اختلاف و رقابت باز نمیشد خصوصا که وسیله ئی بدست نیامده بود . اما غصن اکبر در ایام حیات پدر گاهی مصدر خدمتی از قبیل تحریر الواح و غیره میشد و خط زیبائی داشت و حسن خط و انشاء صفت فطری این عائله جلیله بوده عبدالبهاء که مقدس است از اینکه بحسن خط و انشاء وصف کرده شود زیرا این خط و انشاء فقط زینتی برای وجود اطهرش بود و چندان بروزات و ظهورات دیگر از وجود انورش شده که این شئون را با وجود نهایت درجه کمال باز حکمی نمانده . ولی سایر ابناء بهاءالله وصفشان حصر در حسن خط و انشاء بود خصوصاً غصن اکبر که بزودی بر مشاق و معلم خود مشکین قلم تقدم جست . خلاصه غصن اکبر دو خبط بزرگ کرد یکی در حیات پدر و یکی بعد از صعود آن سرور . اما الاول اینکه چون بهاءالله او را میدانی داده بتحریر

الواح گماشتند و بمکاتبه با احباء و داشتند بزودی خود را با قافیه باخته کلماتی ساخته و پرداخته زمزمه ئی ساز و دمدمه ئی آغاز کرد که از طرفی شائبه مخالفت با پدر از آن استنشاق میشد از جهت سستی عقیده خودش را ثابت میکرد . اول در پرده استعارات و بالاخره بی پرده در طی عبارات داعیه شمس الشموسی نمود و هوای رب الربوبی بر سر داشت . این معلوم است که اگر هر مقصدی داشت این زمزمه و دمدمه در ایام حیات حضرت بهاءالله بسیار بی جا و حتی

ص ۲۵

از حدادب خارج بود بلکه اگر جلوگیری از از نشده و نغمه را ادامه داده بود وهنی عظیم برای امر و شخص بهاءالله بود . اما او بزودی دم در کشید و بعضی از احباء از حضور در خصوص رتبه غصن اکبر سئولاتی کردند وجوابی صادر شد که خلاصه و مفادش اینست که ما او را بنطق آوردیم از فضل خویش هرگاه قدر بداند از اغصان و لازم الاحترام است و اگر آنی از ظل امر خارج شود معدوم صرف بوده و خواهد بود . اما خبط ثانی اینکه بعد از صعود بهاءالله لوای مخالفت بر افروخت و نوای مخالفت خواند و ضرر این در خبط هردو بنفس او راجع شد . و صحت این قول در طی بیانات آتیه معلوم خواهد شد .

(نقض عهد)

گویند اول قدم مخالفی که غصن اکبر برداشته در همان شب صعود بوده . چون دانسته بود که کتاب وصیتی بخط مبارک مرقوم شده و یقین داشت که هرچه هست برای غصن اعظم موافقت است تا خود او لهذا در همان شب صعود جنازه پدر را گذاشته بجانطه وجعبه خاصه آنحضرت پرداخت ولی کامر وانشد و کتاب عهد را نیافت جز آنکه بعضی الواح را که قابل تغییر و تعبیر بود بدست آورد تا در آنها دست تصرف و تحریفی بکار ببرد . در اوائل حضرات این قضیه را منکر بودند و بی طرفی هم بینده حکم میکرد که یک همچو مسئله مختلف فیه را در تاریخ ننگارم ولی چکنم که میرزا بدیع الله

در کتابچه رجوع خود تصرف و تحریف در آثار را معترف شده پس بر ما بحثی نیست که ولو حاضر نبوده و ندیده این بنویسیم که از اول صعود آنها خیال مخالفت و حتی تغییر و تحریف در آثار بهاءالله داشته و اقدام کرده اند. اینها همه بما میفهماند که عقیده جازمه ئی در

ص ۲۶

اساس امر نداشته و شوخی میپنداشته اند و در هر حال خطی بزرگ کرده اند و همین کارها سبب سقوط و هبوط ایشان شده خواه باعتباری که بهائیان میگویند و خواده باعتباری که بی طرفان و عقلاء تصور دارند. معتقدین میگویند چون غصن اکبر امر پدر را بازیچه و مصنوع گرفته بایات آن اهمیت نداده هر نوع تصرف و تحریفی را در آن جایز میشمرد و گذا بداعیه آنحضرت اهمیت نداده در حیات حضرتش مدعی شمس الشموسی میشد و هم چنین بعهد و میثاق و وصیت پدر اهمیت نداده لازم الاطاعه نمیشمرد و با مرکز میثاق مخالفت میکرد لهذا تأیید از او سلب شد و هر قدر کوشید نتوانست مقامی برسد تا دلیل باشد بر اینکه (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی) و عقلا گویند ناچار کسی که میخواهد ولیعهد یک سلطانی باشد باید سلطنت آن سلطان را معترف و اوامر او را مطیع باشد و چون غصن اکبر طغیان کرد لهذا یقین است بمقامی نرسیده و نخواهد. و بغی و طغیان او را با برادر شدیدتر است تا بغی و طغیان او با پدر چه که معلوم بود که برادر او مرکز عهد خواهد بود میرا هیچ نباشد کبر سن آنحضرت که مسلم بود و حال آنکه همه چیز دیگر هم بود پس بایست او رضای خاطر برادر را همان طور منظور دارد که برادرش رضای خاطر پدر را منظور میداشت و ادا موقع نداشت این نغمه ئی که خواند و چه بدخواند و بدی آن بخودش راجع شد و اینک میشناسیم آن نغمه را. بعد از آنکه کتاب عهد قرائت شد و همگی با خود غصن اکبر اظهار اطاعت نمودند غصن اکبر در زیر پرده بنای تذبذب و تخریب گذاشت از طرفی میرزا آقا جان خادم الله را فریب داد که تو خود کاتب وحی هستی و آنچه از

قلم تو جاری گردد حجة بالغه است بل لثالی مکنونه است و دراری
مخرونه . ما را اتکال بکتاب است (حسبنا کتاب الله) دیگر خلیفه ئی

ص ۲۷

لازم نه و مرکز عهدی واجب نیست . از طرفی آقاجمال بروجردی
را که گفتیم از مبلغین مشهور ولی منبع غرور بود پخته کرد و یا خام
که نام تو در همه جا مشهور است و خود لمعه نوری گردن زیر بار
نهادن چه ضرور . بالجمله اخوان ثلثه با میرزا مجدالدین پسر کلیم پا
از کلیم خود کشیده و دست بدست چند نفر از رؤساء و مبلغین
داده از ثعبان مبینی که در آستین عبدالبهاء بود غفلت نموده بیث
حبال ازهام و نسج بیوت عنکبوت پرداختند . اولاً زمزمه ها در
پرده بود و کم کم تدابیر خود عبدالبهاء آنها را از پرده بیرون انداخته
باهل بهاء معرفی ساخت و از امور غریبه آنکه چون خادم الله میرزا
آقاجان بسبب تحریر الواح برویه آیات و کلمات حضرت بهاءالله خوی
کرده و لحن منشئات او لحن آیات شده بود و ممکن بود که یک خود
بینی در او پیدا شود چنانکه شد لهذا بر حسب تصادف یا طریق
دیگر در ایام حیات حضرت بهاءالله یک روز میرزا عبدالله خان
پدرزن اقامیرزا ورقا در عکا از او سؤال کرد که رسائل و مکاتیبی که
بامضای شما منتشر است عبارات آن از خود شماست یا آنکه بیانات
مبارکه است که از لسان شما انتشار یافته خادم در جواب سکوت
کرد و سکوت او سبب حزن اکبر شد . تا آنکه بعد از صعود
مبارک بصرافت طبع خود یا بطریق دیگر نشریه ئی بخط و امضای
خویش باطراف فرستاد که هرچه از خامه او جاری شده کلام
بهاءالله است حتی حروف (خ ا د م) که علامت امضاء او بود و او از
خود مایه و پایه ئی نداشته و ندارد و این سند کتبی سبب شد که بعد
از نقض نتوانست کلماتی از خود نشر نماید و آثار و کلمات بهاءالله را
از ابهت و عظمت و وحدت تنزیل نموده برای آن عدیل و مثیل ارائه
دهد و بتجدیش اذهان پردازد . خلاصه معدودی از قبیل آقا
جمال و میرزا آقاجان و جواد قزوینی و حاجی محمد حسین کاشانی

و میرزا حسین شیرازی معروف بخرطومی راه خلاف را گرفتند و باب اختلاف گشودند و با اغصان ثلاثه و ابن الکلیم همدست و همداستان شدند و بدسته ناقضین معروف گشتند . و ناقضین یعنی آنها که عهد حضرت بهاءالله را در توجه و اطاعت غصن اعظم یعنی عبدالبهاء شکسته و رشته انقیاد را گسسته اند . خلاصه در این ب بعضی از نفوس خودهوسانه بدون تامل و تعمق در امور بگفتن بعضی عبارات و شیوع برخی اخبارات پرداختند و در فکر پارتی بازی افتادند که فلان چرا چنین باشد و فلان چرا چنان بعضی بسطارا با خود همداستان نمودند و بیم آن بود که نتیجه صورت خوشی نبخشند لهذا فورا حضرت عبدالبهاء با وجود صد هزار مشاغل و مشاکل جلوگیری از این قضیه فرمودند و مهما امکان نصیحت نمودند و چون آن نفوس بنا صوابی افکار خود واقف گشتند نادم و پشیمان شدند و از ساحت اقدس رجا و تمنای عفو و صفا نمودند و بعضی از شدت تاسف و تحسر و حب و ایمان و ثبوت بر پیمان طاقت زندگانی در این دار فانی نیاورده خود را هلاک ساختند از جمله حسین افندی تبریزی بود که باوجود عفو و عنایت مبارک چون بر حزن وجود اقدس مطلع شد در نهایت ثبوت بر امر و رسوخ بر پیمان سم خورده خود را فدا نمود و ملا محمد نبیل زرنندی که از فدویان بهاءالله بود و شعرهای عاشقانه سروده و تاریخها برای حوادث امریه بنظم آورده بود او نیز خود را در دریا غرق کرد . و اگرچه خودکشی او را حمل بر تأثیر فرق نیر آفاق کرده اند و از لسان ثابتین و ناقضین در حق او کلمه ئی خلاف رضا صادر نشده ولی شک نیست که این خودکشی هم بی علاقه با اختلاف نقض و ثبوت نبوده چه او از طرفی بهمه اغصان علاقه مند بود و از طرفی نه آنها را میتوانست مطیع عبدالبهاء سازد و نه راضی بود که مخالفت ایشان علنی شود لذا قبل از تانتشار نقض خود را در بحر

القاء نموده از این کشمکشها خلاص شد و بزودی از اینجهان درگذشت

و پس از چندی میرزا آقاخان رخت از این سرا بر بست و میرزا ضیاءالله نیز جواهرگر شد و آقا جمال بعد از چند سال از این سرا درگذشت و هکذا خرطومی و بعضی دیگر . اما غصن اکبر و میرزا بدیع الله و ابن کلیم و چند نفر دیگر تا این سال و بهمان حال باقی و تشنه گان بادهء نقض را ساقیند . اکنون باصل موضوع رجوع نموده ببینیم حضرت عبدالبهاء با اینهمه مدعی و منکر چه کردند .

(تدبیر عبدالبهاء و تاثیر در اهل بهاء)

چنانکه دانستیم قبل از صعود لقب عبدالبهاء سرالله و غصن اعظم و من اراده الله و من طاف حوله الاسماء بود . اما بعد از صعود اولین کار آن حضرت این شد که همه القاب و اوصاف و نعوت خود را حصر فرمود در کلمه عبدالبهاء و چون زمام حل و عقد را در دست گرفتند الواحی در کمال فصاحت و ملاححت باطراف فرستاده احباء را امر بصبر و سکون و قیام بر خدمت فرموده غروب شمس بهاء را چون اختفاء شمس سماء در خلف سحاب معطی فیض و حراره بیان نموده خویش را مستضی از آن آفتاب جهانتاب نهایت از خلف حجاب و بندهء آن مالک الرقاب شمرده و سلب هر مقام و رتبه از خود کرده تنها مقام بندگی و عبودیت را بخود اختصاص داده و نقد رقیب را در طبق اخلاص نهاده همه را از هر ذکری جز ذکر عبدالبهاء ممانعت نموده و اندک زمانی روی دل جمیع اهل بهاء را بسوی خود متوجه فرموده . و چون میدانست که عنقریب نغمهء مخالفت از برادران نامهربان بلند خواهد شد و حتی میدانست چه چیز را بهانه و دستاویز خواهند کرد و بچه طریق راه تفریق را خواهند گرفت

لذا قبل از وقت جمیع طرق را مسدود فرمود بقسمی که حضرات

ص ۳۰

از هر راهی خواستند وارد شوند سگی سر راه خود دیدند . و یا بتعبیر دیگر هرسنگی خواستند بر سر راه بهائیان اندازند و از تقرب بعبدالبهاء منع سازند راه دیگر را باز دیدند . حضرت عبدالبهاء پیش از آنکه غنچه مراد آنها بشکند و گل های نوشکفته شان

بازاری شود قدغن فرمودند که از عکا هرکس با ایران مراسله مینماید باید مکتوبش بامضای ایشان برسد تا تعدد مرکز حاصل نشود و امر بتفرقه و تشتت احباب متواصل نگردد . این اقدام سبب شد که مدت خفیه کاری حضرات در شبهات کوتاه شده راز نهانی از پرده بیرون آمد . اوراق شبهاتی که آنها ترتیب داده بودند بدست افتاد و از جمله آنها همین بود که غصن اعظم داعیه کرده و بهاءالله در کتاب اقدس فرموده است که هرکس قبل از هزار سال داعیه نماید کذاب و مفتری است . ولی چه سود که غصن اعظم قبل از وقت مدفای برای دفاع از این تیر مهیا فرموده و چنانکه گفتیم از اولی که خامه حل و عقد را در دست گرفته خود را بعبودیت صرفه معرفی فرموده و بعدالبهاء مشهور شده بود لهذا آن سهم بخطا رفته اثری در اهل بهاء ننمود و بعکس مقصود نتیجه بخشید و حضرات بحسادت و رقابت و مخالفت و نقض عهد و عدم اطاعت بل تقوی و بی مبالاتی معرفی شدند و چون این قدمهای اولیه نامساعد شد ناچار هرچه بیشتر روند بیشتر منفور احبا شوند بلکه اقدام اولیه مورث سقوط مراتب آخیره خواهد شد و این نکته را در مقام خود خواهیم دانست . خلاصه آنها اصرار داشتند که داعیه ئی بمرکز میثاق الصاق کنند و آنحضرت از هر ذکری که شائبه داعیه داشت برکنار شده وصف عبودیت و ترویج امر بهاء را خریدار بود . حتی آنکه در میان اتباع نزاعی بر سر کلمه الله ابهی و الله اعظم بهم رسیده در مجامع خود تحیت الله اعظم را ترویج مینمودند و بعضی دیگر مخالف آن شده میگفتند

ص ۳۱

دوره بهائی است و تحیت ما کلمه الله ابهی است . و با آنکه الله ابهی و الله اعظم هر دو از مخترعات نقطه اولی است و علامت است بر اینکه دوره اعظم ابهی فرا رسیده و چنانکه سلام تحیت اهل اسلام بوده قوله تعالی فی القران (و تحیتهم یوم بلقونه السلام و اعد لهم اجرا عظیما) هکذالله ابهی نیز تحیت اهل بهاء و علامت تجلی حق باسم اعظم ابهی است . و در هر حال هر دو اسم خداست و اگر غصن

اعظم اندکی میل داعیه و خود بینی داشت بایست این سبقت احباب را در بروز ارادت غنیمت شمرده و الله اعظم را تصدیق فرماید بلکه ممکن بود آب و تابی هم بان داد که نقطهء اولی قبلا باسم ابهی و اعظم هر دو اشاره نموده . ظهور ابهی گذشت و اینک دور اعظم است ولی بعکس تصور کلمهء الله ابهی ممضی شد و حضرت عبدالبهاء نهایت کراهت و کدورت را در طی آثار خویش از این مذاکرات اظهار فرموده الواح بسیار شاهد این مقام است . باری تقریر و تحریر آنحضرت چنان دلچسب احباء شد که هرچه پیشتر رفتند بیشتر راه ارادت و اطاعت گرفتند . و آن حضرات هم باصطلاح مشهور هرچه رشتند پنبه شد . و من جمله در میان سایر ملل چنین شهرت دادند که پدر ما داعیه ئی بالاستقلال اظهار نفرموده و تشریح شریعتی ننوده بلکه یکی از اولیاء و اقطاب بوده و متابعت شرع اسلام نموده اما برادر ما عباس افندی فنی تازه پیش گرفته و شرعی جدید تأسیس نموده و منظور شان از این شایعات آن بود که شاید از سایر ملل کسی ایشان را طرفدار و عبدالبهاء را دشمنی پایدار گردد . ولی بهائیان که میدانستند این سخنان منبعث از رقابت و خالی از صحت است . دیگران هم کمتر باور کرده اعتنا باین اقوال نمودند . پس کوکب اقبال ایشان دمدم رو بافول و نیر سعادت عبدالبهاء رو بطلوع و سطوع نهاد . شجرهء نقض از نشو و نما بازماند و دوحهء میثاق بر اهل بهاء

ص ۳۲

بل تمام دنیا سایه انداز شد. در طی این احوال یعنی همان سالهای اول صعود حضرت عبدالبهاء یک تأسیس عظیم و یا ترویج جسیمی کرد که بخوبی قدرت حضرتش را بر اهل بهاء که سهل است بر آشنا و بیگانه مبرهن ساخت . و آن فتح باب تبلیغ و ارسال مبلغ بامریکا بود که رشته اش الی آن امتد و روز بروز در پیشرفتی شگفت آور است . و قبل از آنکه داخل شویم در ذکر فتوحات روحانیه عبدالبهاء و نشر امر بهائی در امریک لازم است بگوئیم که هریک از رؤسای ثلاثه یعنی نقطهء اولی و بهاءالله و عبدالبهاء کارهای بگری

کرده اند که کسی نمیتواند بگوید تأثیرات این یک فقط منبعث از تأسیسات آن یک بوده بلکه هریک در ذات خود مقام بداعت و هستی جبلی خود را بروز داده اند . چون نظر بنقطه اولی کنیم می بینیم در محیط ایران در میان شیعیانی که غرق اوهام و عصیت اند بدعا ظاهر شد و با قوت و قدرتی طلوع فرمود که یا بقوه بنان یابقدرت بیان یا بغلبه برهان یا بشدت استقامت و یا بعقیده بابیها بتأییدات غیبیه الهیه جمیع کثیری از همان شیعیان متعصب را از جای خود حرکت داده عقائد هزارساله ایشان را گرفت و عقائد تازه ئی بایشان داد بطوری که از کثرت یقین برفداکاری قیام کردند و از کشتن و کشته شدن خود عالمی را بحیرت آوردند . اما این تأثیر از حزب شیعه تجاوز نکرد و همانا تأثیرات سایره را برای رؤسای آتیه نهاد . پس حضرت بهاءالله در عین اینکه شهادت باب را دیده و هزاران جسد آغشته بخون بابیها را بچشم خویش مشاهده فرموده و چهار ماه در سیاه چال طهران حبس شده با وجود این بی خوف و هراس چنان قیامی فرمود که عبرة للناظرین شد . هرچه بلایش شدید تر شد ندایش بلند تر گشت و با آنکه همان مشکلات که برای باب بود بیشتر و بالاتر برای بهاءالله بود و بعلاوه جمعی هم از بایان ازلی مدعی و در کمال مقاومت

ص ۳۳

با او بودند معهدا همه را مغلوب ساخته امر خود را بدرجه ای رسانید که از حزب شیعه تجاوز داده در معدودی از اهل سنه و کثیری از نصاری و یهودی و زردشتی بالغ فرمود و جماعتی از ملل متنوعه را بامر خود ساجد و خاضع و مؤمن و خاشع ساخت ولو خواننده بهر قوه و تدبیر و طریقی که میخواهد معتقد شود در هر حال واقع شده و جای انکار نیست . و چون نوبت بحضرت عبدالهء رسید با آنکه جز عبودیت و ترویج امر پدر داعیه ئی نفرمود بلکه از نسبتی هم که ارادت مندان بحضرتش میدادند استنکاف مینمود معهدا دارای همان قوهء قویه بود که توانست مقاومت جمیع مدعیان نماید و امر بهائی را باروب و امریک بالغ سازد . زیرا همان مدعیان از متعصبین اهل

بیان و حزب ازل که قبلا بودند (وزاد فی الطنبور نغمة اخری)
یعنی حسادت و رقابت و شبهه تراشی ناقضین هم اضافه شد . باوجود
این همه را مقاومت فوموده و قدری قدم فراتر نهاده بتبلیغ امم راقیه
و ملل متمدنه بنان و بیان و دست و بازو گشاد و نائل گردید .
(ابتدای نفوذ امر در امریکا)

یکی از نصاری شام که نام او ابرهیم خیرالله بود مردی زیرک
و دانا بود و در کلیه بیروت تحصیل کرده اخیرا مقیم مصر گشته بهر
کاری که دست میزد کامروا نمیشد تا آنکه خواهر زن الیاس بک
باش کاتب محافظه مصر را نکاح کرد و الیاس بک سرا بامر بهائی مؤمن
و معتقد بود . پس مناسبات دوستانه و روابط صمیمانه با بعضی
از بهائیان مصر پیدا کرد . از آن جمله رابطه کاملهئی با حاجی
عبدالکریم تاجر تهرانی داشت و حاجی الکریم از بهائیان قدیم و مخلصین
صمیم بود . چون حاجی مزبور ویرا عالم و دانا یافت بتبلیغ او شتافت

ص ۳۴

و بالاخره در برهان بر از غالب و از تمسک بامر بهائی را طالب شد .
تقریبا ده سال بعد از صعود یعنی در سنه ۱۳۱۹ هجری ابرهیم خیر
الله مصمم امریکا شد . و شرح مسافرت از اینکه نظر بتمین کاملی
که در لغت انگلیسی روزی حاجی عبدالکریم باو گفت
که اگر میل داری تو را برای تبلیغ بامریکا بفرستیم او فوراً قبول
کرده بر انجام آن ابرام نمود . و پس از حصول اجازه از حضرت
عبدالبهاء بهائیان مصر مصروف سفر او را داده و مخارج خانه و عیال
ویرا نیز عهده دار شده بجانب امریکا حرکتش دادند . چون وارد
امریکا شد و مجلسی چند با نفوسی دانشمند مجالست نمود و باب صحبت
گشود و شرح ظهور این امر بدیع و تاثیر سریع آن را بیان کرد
و مبادی و تعالیم آنرا القا نمود فوق العاده مؤثر افتاد . و در مدت کمی
قریب صد نفر را تبلیغ کرد بطوری که کاملا بامر تمسک نمودند .
و چون متاع خود را رایج بازار و خریدار بسیار برای آن پدیدار دید
دلگرمانه بکار چسبید . و تا مدت دو سال اقامتش در آن اقطار شاسعه

و امصار واسعه بطول انجامید . و هرچند تأثیر و نفوذی که حاصل میشد در مبادی و تعالیم امر بود خصوصا هنگامی که باب مکاتبه مفتوح شد و قلم معجزشیم عبدالبهاء که بر قوت و قدرت آن یار و اغیار متفقند برای صدور الواح و خطابات بامریکائیان بحرکت آمد دمبدم نفوذ امر قوت یافت و کار بالا گرفت ولی ابرهیم خیرالله را متدرجا خیالات خودسری بر سر افتاد . و اگرچه در ابتداء خیلی مستور میداشت اما بطوری که ذیلا بیایم این سر بزودی مکشوف شد و افکار او معروف گشت که او خیال کرده است که برای خود کاری پردازد و دکانی بسازد . و شرح قضیه اینکه چون از امریکا مراجعت کرد و قصد زیارت عکا نمود حاجی عبدالکریم محض ملاقات وی از مصر پور تسعید رفته پس از ملاقات معلوم شد که او

ص ۳۵

کتابی نوشته و ترتیباتی پیش گرفته که همگی مطابق سلیقه خودش بلکه اهمیت مقام شخصی است . و میل دارد مرکزیت امر بهائی را در امریکا بخود اختصاص دهد و خلاصه اینکه کتاب و افکارش کلا خالی از روح امر بود . و حاجی اظهار میدارد که نشر این کتاب و افکار موکول باجازه حضرت عبدالبهاء است . خلاصه ابرهیم عازم عکا شد و تا آن وقت بحضور مشرف نشده و شخص عبدالبهاء را زیارت نکرده بود همین که حضرتش را زیارت کرد فوراً حس کرد که او خبط بزرگی کرده و این شخص شخصی نیست که اندک میدانی بکسی دهد و کمتر غفلت از افکار و اعمال نفوس داشته باشد و بگذارد کسی امر بهائی را آلت اهواء خویش نماید . پس در حیرت شد که چه باید کرد و طی این احوال بر خورد بمیرزا بدیع الله و بعضی دیگر از ناقضین و آنها کاملاً افکار او را تأیید کردند و اگرچه مذاکراتی که بین او و میرزا بدیع الله گذشته عیناً در دست نیست ولی از قرائن معلوم و از بروزاتی که بعداً شد مفهوم است که در این مصاحبه یک مواضعه و قرار داد قطعی بعمل آمده بر اینکه او برگردد بامریکا و درمیان بهائیان تازه ایمان کم اطلاع آنجا اهمیتی برای

مقام غصن اکبر و سایر اغصان ذکر کند و باصطلاح معروف نغمه نقض بلند کند و مرکزیت خود را در سایه این عنوان استقرار دهد ولی این مواضعه و تبانی امری مخفیانه و نهانی بود بعد از انجا اموری چند عازم مرجعت بامریکا شد . و باید دانست که گذشته از حضرت عبدالبهاء که پیک نگاه اشخاص را شناخته اسرار قلوبشان را کشف میفرمود و ممکن نبود که مثل ابرهیم خیرالله هر قدر با احتیاط حرکت کند اسرار ضمیرش مستور ماند بعلاوه بهائیان بر مصر هم بافکار از پی برده دانستند که تبلیغات او در امریکا در این سفر اخیر مثل سفر اول نخواهد بود . بناء علیه لازم شد که بزودی

ص ۳۶

از افکار او جلوگیری بعمل آید .
 (دکتر گتسنگر و خانمش ست لواء)
 هنوز ابرهیم خیرالله بامریکا برنگشته بود که دکتر گتسنگر و خانمش ست لواء از امریکا آمدند . و شرح قضیه آنکه از جمله اشخاصی که بصمیمیت کامل در امریکا تصدیق کردند این دکتر و خانمش بودند . اما خانم او (ست لواء) چنانکه بعدا بیابیم پیش از دکتر منجذب شد و خدماتی بروز داد و شرح بعضی از خدمات او را در طی مقالات آتیبه مذکور خواهیم داشت . خلاصه اول کسی که مخصوص زیارت و تکمیل عقیده و تحصیل اطلاعات امریه از امریکا بفرستیم سفر کرد این زن و شوهر بودند . چون وارد مصر شدند حاجی عبدالکریم آنها را بهترین اشخاصی شناخت که میتوانند در امریکا از افکار ابرهیم خیرالله اطلاع یابند و راپورت بدهند و یا او را مقاومت نمایند . پس خود حاجی با آنها از مصر بعکا رفت و ایشان بعد از تشرف بحضور حضرت عبدالبهاء بی نهایت منجذب گشتند و حاضر برای هر فداکاری شدند . اما ورود آنها در عکا تصادف کرد با خروج ابرهیم خیرالله و عزیمت بامریکا الغرض بعد از مراجعت دکتر وست لواء بامریکا بر حسب دستوری که بایشان داده شده بود مواظبت اقوال و اعمال ابرهیم شدند و دیدند

که تغییر کلی بوضع صحبت و مباحث خود داده و در ضمن تجید از امر بهائی و اهمیت وجود عبدالبهاء در اکثر از نطق های خود حاشیه ای برای اغصان و خصوصا غصن اکبر قرار میداد . در ضمن این احوال غصن اکبر نیز فرزند ارشد و اکبر خود میرزا شعاع الله را با یکی دونفر دیگر از اتباع خود بامریکا فرستاد و یقین داشت که او با وجود جمال و جوانی و با معین و ناصری مثل ابرهیم خیرالله که اولین

ص ۳۷

مبشر غرب است کاری خواهد ساخت و اگر همه باینطرف نگراند اقلا نیی بجنب او متوجه خواهند شد . ولی چنانکه دانسته شود این خیالی خام بود و اقدامی بی انجام . پس لواء با دکتور شوهرش تا آندرجه که حالت غربی اجازه میداد و بعصبت منتهی نمیشد افکار او را تنقید کردند و حصر توجه و مرکزیت امر را بوجود اطهر عبدالبهاء گوشزد اهالی نمودند و از طرفی مقصد وی را راپورت دادند در این هنگام حضرت عبدالبهاء ارسال یکنفر مبلغ شرقی را بغرب لازم دیده در صدد انجام این مرام بر آمدند .

(مسافرت حاجی عبدالکریم بامریکا)

در سال (۱۳۲۲) هجری حاجی عبدالکریم بعکا احضار و از طرف عبدالبهاء مامور سفر امریکا گشت . و چون وارد شد ابرهیم خیرالله برحسب سوابق کاملی که حتی حاجی مبلغ او بود و وسیله سفر او را فراهم ساخته بود چاره جز استقبال و پذیرائی نداشت . بعد از انجام رسوم و آداب احترام قرار بر آن شد که مجلسی فراهم شود و حاجی در حضور بهائیان امریک برسمیت شناخته گردد و معرف هم خود ابرهیم باشد . در اولین مجلس حاجی عبدالکریم بمبشر رسمی بهائی شناخته شد و در مجمع دیگر حاجی او را واداشت که در حضور کل اقرار کند که مرکز میثاق و مرجع اهل بهاء فقط حضرت عبدالبهاء است و کسی دیگر را حق تصرف در حل و عقد امر بهائی نیست . و چون این دو کار صورت گرفت حاجی و بهائیان ثابت امریکا جدا باو گفتند که باید کتاب او نشر نشود زیرا مخالف است با روح بهائیت . این

قضیه بر او بسیار ناگوار شد و روابط او با بهائیان حتی حاجی عبد
الکریم غبار آلوده شد و دمبدم این اغبرار و انکدار رو بغلظت
میرفت تا کار بجائی کشید که خود بهائیان خویش را از او بی نیاز

ص ۳۸

دیده بلکه وعظ و خطابه او را برای نشر روح حقیقی که بتوسط
خود او ادراک کرده بودند مضر و مخالف شناخته وی را از ادای خطابه
منع نمودند و حتی او را از مجلس بیرون کردند . در این وقت چاره
خود را منحصر دیده باینکه بدامن میرزا شعاع الله پسر غصن اکبر
و غلام الله پسر جواد قزوینی تمسک نماید و ضدیت خود را بی پرده
و علنی ساخته با ناشرین نقض همدست شود شاید کاری بسازد . پس
چنین کرد ولی چنان نشد که میخواست بلکه روز بروز انحطاطش
بروز کرد تا بدرجه سفر رسید . و عیال جدیدی در امریکا گرفته
بود که نامش مریم بود و در حسن جمال مسلم او نیز سفر بیر مصر نمود
و ابراهیم در اجرای افکار خود بی معاون ماند و عمدا بهائیان او را در
مصر معطل کردند زیرا میدانستند که نبودن مریم در امریکا بسیار از
نوایای ابرهیم خیرالله را خنثی خواهد گذاشت . بالجمله حاجی عبد الکریم
چندی در آن اقطار شاسعه توقف نموده بتوسط مترجم خود
کاملا روح بهائیت را در اجساد طالبین استقرار و آنها را از ترتیب
و تاریخ امر استحضار داده پس از چندی مراجعت نمود . و در حضور
حضرت عبدالهاء شرحی از استعداد امریکائیان عرضه داشت
و پیشنهاد تقدیم نمود که خوبست مبلغ عالم کاملی مثل ابی الفضائل
بدانجا سفر کند تا بادی ثمر گردد و مورث اثر شود . اما در آن
اوقات ابوالفضائل مریض بود لهذا قرعه این فال بنام میرزا اسدالله
اصفهانی زده شد و او بمعاونت حاجی میرزا حسن خراسانی و مترجمی
حسین روحی ولد حاجی ملاعلی تبریزی بامریکا حرکت کرد .
(میرزا اسدالله اصفهانی)
یکی از فضلالی اصفهان میرزا حسن علی نوری بود و از او سه
پسر و یک دختر ماند اکبر ایشان میرزا اسدالله بود و اوسط میرزا

علی اکبر خان و اصغر میرزا محمد خان سرهنگ . میرزا اسدالله در اوائل ظهور بهاءالله مؤمن شد و بقدری منجذب گشت که بمعیت شوهر خواهر خود آقا میرزا اسدالله خان وزیر پیاده بجانب مقصود سفر کردند . و بعد از آن کار او در امر بهائی بالا گرفت و یکی از مبلغین امر شد و یکی از دختران میرزا محمد علی نحری یعنی خواهر حرم حضرت عبدالبهاء را نکاح کرد و شرافتی عظیم یافت و یکی از ماموریتهای مهمه از حمل جسد نقطه اولی بود از طهران بحیفا و عنقریب بذکر آن خواهیم رسید و ماموریت مهم دیگرش این مسافرت امریکا بود . ولی او عاقبت مثل ابرهیم خیرالله شد و اگرچه در آن سفر حرکت مخالفی نکرده ماموریت خود را با حاجی میرزا حسن خراسانی متحدا انجام دادند . اما بالاخره یا بسبب پسرش دکتور فرید و یا مستقلا بخودی خود رفتاری کرد که از نظر حضرت عبدالبهاء افتاد و از ایشان منفصل شده با دامادش مستر اسپراک و پسرش دکتور فرید بامریکا سفر کردند ولی بهائیان بمیل حضرت عبدالبهاء از آنها دوری نمودند ولی الان ایشان مقیم امریک هستند بدون اینکه روابط حسنه ئی در میان باشد . خلاصه در آن وقت خدمات او و حاجی میرزا حسن خراسانی بسیار مستحسن واقع شد و دمبدم امر بهائی در انتشار و پیشرفت بود و عطش و طلب اهالی در ازدیاد . و چون این هیئب از امریکا مراجعت کردند بعد از قلیل مدتی ابوالفضائل مامور امریکا گشت .

(میرزا اسدالله خان وزیر)

لازم است در اینجا استطرادا ذکر شود که چون خواهر میرزا اسدالله در حباله میرزا اسدالله خان وزیر بود روابط حسنه بین

ایشان بود تا وقتی که او از نظر حضرت عبدالبهاء افتاد آنگاه خان

وزیر روابط را قطع نمود چه که معزی الیه بسیار متین و متدین بود و هم چنین عیال او زنی بود جامعه انحصائل و تا آخرین نفس بر حسن اخلاق و ثبات عقیده باقی بود . و هکذا خان وزیر و بهترین دلیل بر حسن صفات خان وزیر این نکته مهمه است که با وجود شهرت عظیمی که در امر داشت مدت سی سال وزارت مالیه اصفهان را با حسن وجه مباشرت کرد درحالی که احدی از او شاکی نشده و در زیر دست حاکم مستبد مقتدری مثل ظل السلطان که اعدی عدو بهائیان بود بطوری گذرانید که دوست و دشمن را از خود راضی ساخته از طرفی خانه اش مأمّن بهائیان بود و از طرفی حکومت عرف و حکام شرع را بر سبیه عقلانیت خوشنود نگاه میداشت و همانا این حسن کفایت را از اجداد خود بورااث گرفته بوده زیرا نسب او منتهی میشود بفتحعلی خان اعتماد الدوله وزیر شاه سلطان حسین صفوی و بموجب آنچه در کتاب تاریخ (نصف جهان) ضبط شده فتحعلی خان چندان با کفایت و لیاقت بود و زمام امور را بدست آورده بود که بالاخره شاه سلطان حسین از او بهراسید و بر حسب عادت دوره استبداد که هر وزیر با کفایت را یا قتل و یا حبس و یا خانه نشین میکردند شاه چشم این وزیر را کند و او را خانه نشین ساخت که مبادا هوای سلطنت بر سرش افتد . خلاصه میرزا اسدالله خان مادام که در حیات بود یار و اغیار از او تجید میکردند . ولی بعد از وفاتش یک حرکت نامناسبی از اهالی اصفهان سرزد که جز عصبيت بی اساس نمیتوان نام دیگر بر آن نهاد . و آن این بود که در اصفهان مقبره سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در مدت پنجاه سال ساخته نشده بود بلکه نشان درستی هم بر سر قبرشان گذاشته نشده بود بلکه جسد آنها هم بعد از شهادت با خوف و بیم تمام مدفون شد . غلام رضاخان از طایفه چابارچی حکایت میکرد که روز شهادت آنها

بهائیان جرئت نکردند که حتی ذکری از تدفین اجسادشان نمایند

ولی شبانه با زحمت و مصروف زیاد و رشوه هائی که باعضاء حکومت دادند آن جسد ها را بقبرستان تخته فولاد رسانیده در گودالی مخفی و مدفون ساختند و اثری برای آن نگذاشتند زیرا اگر اثری می گذاشتند اعداء آگاه شده بیرون می آوردند و معدوم می کردند اما آنها که مباشر عمل بودند محل را میشناختند . تا در این سنین اخیره که حاجی میرزا محمد صادق پسر بزرگ محبوب الشهداء مرحوم شد او را در نزد یکی قبر پدر و عمش مدفون ساختند و اثری بر آن گذاشتند که قبر آنها را هم فرا گرفت . عوام از وسعت اثر مقصود را یافته فریاد وادیناه برگشیدند و علماء را که در این سنین اخیره بعکس سابق استقامت رأی را از دست داده تابع آراء عوام شده اند بر مخالفت و تخریب محل وادار کردند حکومت محض تسکین بلوا بتخریب آن بناء مختصر فرمان داد و چون عوام از این جهت کام روا شدند هوای آنها بالا گرفت و روز دیگر خودسرانه بتخریب مقبرهء خان وزیر اقدام نمودند .

(توجه ابوالفضائل بامریکا)
 چون میرزا اسدالله اصفهانی از امریکا مراجعت کرد طولی نکشید که شور و هیجان و طلب امریکائیها ارسال یک مبلغ شرقی کامل تری را بغرب اقتضا نمود . زیرا آنها که بهائی شده بودند شور غریبی داشتند خصوصا آنها که بشرق سفر کرده و حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده بودند بی خودانه تعجید و مردم را بقبول امر بهائی تشویق می کردند . عجبا آنها که شرقیان را بی علم و تمدن میشمرند و خصوصا ایرانیان را متوحش تصور می کردند و در مخیلهء ایشان عبور

ص ۴۳

و خطور نکرده بود که از میان مسلمین و بالاخص ایرانیان کسی پیدا شود که حتی قابل معاشرت باشد تا چه رسد باینکه بتوان استفاده از او کرد بعد از نشر امر بهائی گفتند و نوشتند و در مجامع فریاد زدند که شرق مشرق انوار است و مطلع اسرار . عبدالبهاء صاحب روح مسیحائی است و حقیقت علم و دین موجود در حزب بهائی

خلاصه در طی عریضه جات خود از حضرت عبدالبهاء درخواست کردند که یک مبلغ کامل شرقی ارسال امریکا شود لهذا حضرت عبدالبهاء میرزا ابوالفضائل را مامور آن ثغور فرمودند و او با آن تقریر عظیم النظیر و قوهٔ برهانی که داشت و اکثر کسانی که او را شناخته اند بر آن اعتراف دارند بخوبی در امریکا از عهده تبلیغ برآمد و در آن اوقات علی قلی خان اشتعال هم که یکی از مردهای تاریخی این دوره است هم از علم و اخلاق و دیانت و هم رتبهٔ سیاست در امریکا بود و از ترجمهٔ براهین و خطابات ابی الفضائل و مساعدت او وجها من الوجوه مضایقه نکرد . پس در اندک زمانی امر بهائی در امریکا تاسیس تام یافت و استقرار تمام جست و کم کم کار امریکا بجائی رسید که بسی و همت میرزا احمد سهراب اصفهانی که جوانی زیباست تاسیس مجلهٔ رسمی باسم (نجم باختر) شد و اخبار امر بهائی و تعالیم و تواریخ آن از شرق بغرب و بالعکس از باختر بخاور بتوسط آن مجلهٔ روحانیه مبادله میشد و گوشزد بهائیان گشته قوت مییافتند . و در حقیقت از آن بعد امر بهائی چنان از خطر محو و اضمحلال رست که حتی هر دشمن بدخواهی در قلب خود یقین دارد که دیگر تمام قوای سلاطین نمیتواند شجرهٔ این امر را از ریشه برکند چه که از ایران بامریک و از امریک باروب سرایت تام کرده دمبدم در نمو و ترقی است . و از امریکا بعد از مراجعت ابوالفضائل مبلغین چند از خود اهالی از قبیل مستر ریمی و امثاله قیام بر تبشیر و تبلیغ نمودند و سفرهای

ص ۴۴

طولانی کردند و همچنین زنان مبلغه منجذبه ئی پیدا شدند که هریک آیت عظمی بودند و شرح اقدامات هریک طولانی است مختصرا امر را در امریک ابهت و عظمتی بسزا حاصل شد و در مقالات آتیه خواهیم دانست که پایهٔ ترقی امر بکجا رسیده و چگونه امریکا شخص عبدالبهاء را جلب بخود نموده مقدم شریفش را پذیرا شد و چه طور مشرق الاذکار که معبد رسمی بهائی است برپا شد .

(مؤلفه)

بلغت بغایة مجدها و علائها زادت شروق بهائها بهائها
 اما علیقلی خان بعد از این مقدمات پایه ترقیانش در امریکا
 بالاگرفت و با یک عائله نجیبه ئی در امریکا وصلت نمود و بعدا سفیر
 رسمی ایران شد . و بعد از علی قلی خان چند وصلت دیگر نیز بین
 ایران و امریک واقع شد . و نه تنها بین ایران و امریک بلکه بهائیان
 ترکستان و قفقاز و روسیه هم خیلی ازدواج با ملل مختلفه کرده اند و در
 سنین اخیره بعضی وصلتهای دیگر هم بین بهائیان ایران و اروپا واقع
 شد مثل میرزاضیاءالله اصغرزاده میلانی که پدر و مادرش از بهائیان
 قدیم بوده اند و خود و برادرانش در امر خدوم و مخلصند در لندن
 با یک عائله نجیبه ئی وصلت کرد و نگارنده سه ماه در لندن در منزل
 ایشان مهمان بوده نهایت حسن اخلاق را از او و حرمش مشاهده
 نموده و هم چنین میرزا علی محمدبنی ایادی علی قبل اکبر در پاریس
 متأهل شد و عیال فرانسوی او را دیدم که برخلاف سایرین نهایت
 تمسک را بامر دیانت اظهار میدارد و کمال تعلق بتعالیم بهائیه دارد .
 اینها بر ما ثابت میکند که امر بهائی در همه جا نافذ است . و نیز
 فهمیده میشود که بهائیان عملا از تعصبات دینیه و توهمات وطنیه گذشته
 همه جا را وطن خود و همه کس را اعضاء عائله خویش میشمارند .

ص ۴۵

وصل
 سوم
 در ابنیه و شعائر امریه
 گذشته از همم عالیہ ئی که در بث تعالیم حضرت بهاءالله و نشر
 معارف بدیعه و ترویج علوم و فنون بسیار از وجود مسعود حضرت
 عبدالبهاء بروز کرده ابنیه و شعائر متعدده در دوره زمامداری
 آنحضرت برپا شده که همگی دلالت دارد بر اینکه همت و قدرت
 عبدالبهاء و تأثیر آن حضرت در عالم آب و گل مانند تصرفات وی
 در جهان جان و دل بسی قوی و مقتدرانه است . آن ابنیه و شعائر
 دائر بر دو قسم است بعضی را حضرت عبدالبهاء بنفس نفیس خود
 مباشرت فرموده و بعضی را دستورات لازمه بدیگران داده و ایشان

را بر تأسیس آن مأمور نموده . و در حقیقت قسم ثانی هم مثل آنست که خود مباشرت فرموده باشد . زیرا بقوت قلم و تأثیر بیان خویش بهائیان را بحرکت آورده و تأیید نموده تا برآن تأسیسات موفق گشته اند . اگر اندکی دقت کنیم این تأسیسات که در شرف ذکر آن هستیم نهایت قدرت و عظمت حضرت عبدالبهاء را ثابت میکند . چه هر انسان مقتدر آزادی برای تأسیس و تکمیل یک بنای عادی اظهار عجز مینماید . اما حضرت عبدالبهاء در عین حبس و گرفتاری که از طرفی خود با عائله و اصحاب در قلعهء عکا محصور و در تحت فشار سلطان مستبدی مثل سلطان عبدالحمید عثمانی که صیت استبداد و بیداد او شرق و غرب عالم را گرفته گرفتار . و از طرفی اصحاب و احبابش در ایران دوچار قتل و ضرب و شکنجه و عذاب بطوری که در وصل چهارم خواهیم خواند در چنین حالتی حضرتش قیام بر

ص ۴۶

بناء ابنیه و شعائری فرمود که ذیلا مذکور میگردد و از برای انجام هریک کامیاب گردیده جمیع مشکلات مادیه و معنویه و معنویه را حل فرمود . زهی قدرت که با دست تہی میلیونها نقود صرف ابنیهء امریه شده و زهی اقتدار که در تحت سلاسل و فشار افکار رؤسای دولت و ملت را سفیل نهاده بکار خود پرداخته هر بنائی اراده فرمود ساخت و هر پرده ئی که خواست از تار و اوتار معانی بنواخت . نخستین بنای امری که آنحضرت بدست خود مباشرت فرموده همان روضهء بهاءالله در بهجی عکا در جنب قصر عبدالله پاشا است که قبلا ذکر شد و حتی گفته شد که این بناء را عبدالبهاء بطوری مباشرت فرمود که حتی آبیاری باغچه های آنرا بدست و دوش خویش مباشرت میفرمود و جره بر دوش میکشید و باغچه ها را آبیاری میفرمود . این بسی واضح است که مبادرت باین عمل فقط و فقط برای اظهار بندگی و کسب شرف بود و باین عمل خویش عظمت شان و مقام بهاءالله را بمردم میفهمانید . و الا این اقدام که آن حضرت میفرمود یک صرفهء اقتصادی منظور نبود و آنچه باید صرف بناء

و عمله و خادم و باغبان همه را باضعاف مضاعف تحمل فرمود .
 و چون تاریخ بناء روضه مبارکه که مصادف با صعود بهاءالله است با
 مختصر شرحی که لازم بوده قبلا ذکر شده لهذا در این مقام کلام را
 بهمین اندازه که ذکر شد خاتمه داده بذكر تاریخ و شرح سایر انبیه
 و شعائر میپردازیم .
 حیفا و کوه کرمل
 شهر حیفا یکی از بنادر معتبره فلسطین و سوریه است که بنای
 آن خیلی متاخر و تازه تر است از بنای عکا واقع شده است در
 دامنه کوه کرمل . کلیه عکا و حیفا و کرمل و شارون از اراضی

ص ۴۷

مقدسه است که ذکر آن در اکثر کتب سماویه خصوصا تورات و انجیل
 مذکور است . بشارات بسیاری در کتب عهد عتیق و جدید راجع
 بان اراضی موجود است که خلاصه اش اینست که در عهد اخیر و یوم
 جدید شریعت صلح و سلام از آنجا بیرون میاید . کوه کرمل که اسکله
 حیفا در دامنه آن واقع است از جبال متبرکه است که اکثر ملل
 بمبارکی آن معتقد بوده و هستند . مقامات انبیاء در آن کوه است
 و اخبار بسیار موجود که هر پیغمبری بانجا عبور کرده و یا اعتکاف
 فرموده و بشارتی برای آتیه آن داده . کرمل مخفف کرم ٹیل است
 و کرم بمعنی باغ و ٹیل اسم خداست پس معنی کرمل باغ خداست .
 گذشته از اینکه مقام خضر و الیاس در آن کوه است و قبر مطهر
 ایشان مزار بسیاری از ملل است مواقع و مواقع دیگر نیز موجود
 که هریک منسوب بیک نبی و رسولی است و قرنها است که ملل
 متعدده خصوصا یهود و نصاری منتظرند که از آن اراضی مقدسه
 خصوصا کوه کرمل ندائی بلند شود و رایت صلح و سلامی مرتفع
 شود و شریعت محبت و ودادی از آنجا بر آید . بعلاوه این شئون برکت
 آب و خاکش نیز مسلم و صفای ظاهره آن هم متحتم است . کرمل
 محل بسیار با صفائی است که مناظر طبیعیه آن بدون لزوم هیچ زحمتی
 در تصنع فائق بر مناظر اکثر جاهای با صفا و مناظر دلگشا است

و اسم کرم (باغ خدا) برای آن جا کمال مناسبت را دارد . از تصادفات غریبه اینکه بزرگان اسلام اصرار کردند و سلطان عثمانی مبادرت نمود که حضرت بهاءالله را بهمچو اراضی متوجه علیها توجه دهند . احدی متذکر نشد که ارسال آنحضرت باین نقاط بهترین وسیله خواهد شد برای پیشرفت امر بهائی و طریق استدلالی مفتوح خواهد کرد بر وجه بهائیان . آیاتی که بهائیان بان استدلال میکنند بسیار است ولی واضحتر از همه دو چیز است . یکی بلند شدن خیمه رب

ص ۴۸

در کوه کرم . و دیگر بر خواستن شخصی که نام او غصن است و ساختن معبد رب را در آن جبل مقدس . پس مصداق این دو نبوت بر طبق عقیده بهائیان باین صورت درآمد که ابتداء خیمه بهاءالله در آن کوه برپا شد . و بعد از آن در دوره غصن اعظم مقام اعلی در کوه کرم ساخته شد و بدست مبارک عبدالبهاء که غصن مذکور در تورات است جسد نقطه اولی در انمقام قرار گرفت و بناء شدن هیکل یا معبد رب باین قضیه مصداق یافت . حضرت بهاءالله بعد از ورود بان اراضی وقتی را بکوه کرم تشریف برده امر فرمود خیمه حضرتش را در زیر سروهای که در آنکوه است برپا کردند . خیمه بهاءالله یک خیمه مجلی است که از ایام وزارت میرزا بزرگ نوری پیادگار مانده است و درایام نفی و تبعید هم آن خیمه از بهاءالله جدا نشده غالباً حرکت و مسافرت حضرتش مجلل و با خیمه و خرگاه صورت میگرفت و با همه تزییناتی که وارد میشد و تاراجی که بر اموال آن حضرت واقع شد این خیمه محفوظ مانده الی الان نیز در عائله مبارکه باقی است . خلاصه این خیمه در آن کوه برپا شد و محلی که بعداً خواهیم دانست که چگونه بتصرف عبدالبهاء درآمد و مقام اعلی ساخته شد آنروز بنظر حضرت بهاءالله رسید و در حق آن مکان چنین فرمود (خوبست این زمین برای رمس حضرت اعلی خریده شود) از همان وقت حضرت عبدالبهاء در صدد خریداری آن زمین برآمدند . چه که عبدالبهاء را عقیده این بود که کلمه ئی که از لسان بهاءالله جاری شد

باید مجری شود ولو بقیمت جان باشد . اما فی الحین خریداری آن ممکن نشد زیرا آن زمین ملک الیاس نامی بود داماد جبران سعد که از معاریف حیفی بود و او هزار جینه طلب کرد برای قیمت آن زمین نه در آنوقت این مقدار نقد حاضر بود و نه قیمت آزمین این لهذا در بوتهء اجمال ماند و الامور مرهونه باوقاتها .

ص ۴۹

(آخرین قضیه جسد نقطه اولی)
 قبل از آنکه شرح و تاریخ بناء مقام اعلی را ذکر کنیم باید بدانیم که صندوق حامل جسد نقطهء اولی بعد از خروج از منزل میرزا حسن وزیر بطوری مستور ماند که محرم ترین بهائیان طهران نیز از محل آن بی خبر ماندند . تنها کسی که آگاه بود حضرت بهاءالله و بعد از صعود فقط حضرت عبدالبهاء مطلع بود که در کدام خانه و بچه قسم مخفی و مستور است . اما در طهران هم در مدت مدیدی جز آن کس که در خانهء او صندوق نهاده میشد و آن کس که دستور از عکا آورده بود کسی دیگر خبر نداشت . ولی بعد از خروج از طهران و ایصال بحیفی و عکا بر اکثر از احباء معلوم شده که در این مدت گاهی در منزل آقا محمد کریم عطار بوده و گاهی در امام زاده حمزه و قریب ششماه نیز در منزل آقا حسین علی اصفهانی سر قبر آقا مستور بوده و جمعا مدت استتار آن جسد مصلوب مظلوم در طهران از سنهء (۲۶۶) که سال شهادت است تا (۳۱۶) که سال حرکت آن از طهران است پنجاه سال تمام طول کشیده . و اما آقا حسین علی مذکور از بهائیان ثابتی است که بسبب اضطهاد زیاد از اصفهان بطهران هجرت کرد و سر قبر آقا منزل اختیار نمود و مدت ششماه منزل از محل اختفاء جسد نقطهء اولی شد و در این سنین مشارالیه بسبب کبر سن و علل اخری نایبنا شده در همان خانه منزل دارد

از قلم حضرت عبدالبهاء زیارت کرده ام که ذکر تالستوی در آنجا است . پس بنده از او الواح مذکوره را خواستم تا ببینم چه میتوان استنباط کرد . دیدم یک سلسله از الواح است در یک سلسله از مصالح اجتماعی و مناسبات بین شرق و غرب و همه آنها بنام (جبران ساسی) و در هر یک از آنها نام کنت تالستوی مذکور است . بنابراین مذاکرات سابقه را تأییدی جدید ساسی ترجمه بعضی از آثار حضرت بهاءالله جهت تالستوی ارسال شده و از مضمون آخرین لوح بر میاید که در او تأثیری کرده لذا مضایقه نکردیم که حقیقت قضیه را تا حدی که وجدان بر صحت آن تصدیق مینماید در اینجا مذکور داریم . اما جبران ساسی یکی از علمای دانشمند است از طایفه مسیحی از اهالی فرانسه مقیم شام که در تفسیر کتب سماویه و تواریخ ملل اطلاع تام داشت و در فلسفه و علوم جدیده نیز مهارت تمام یافته بعد از سیر در کتب احاطه علیه بالاخره دیانت بهائیه را پذیرفته همواره آرزومند بود که در نشر تعالم و مبادی آن جهد وافی کرده باشد و ایا ما کان فروگذار نمیکرد ولی چندان طولی نکشید که از این جهان درگذشت . خلاصه مادام الحیاء بهر جا دسترس داشت و تا هرقدر که توانست مبادی بهائیه را اشاعه و القاء نمود و چون بین او و کنت تالستوی روابط دوستانه بود و مکاتبه بین شان استمرار داشت این بود که اجازه از مولای خود خواسته ترجمه الواح و تعالیم حضرت بهاءالله را برای او فرستاد و از او عواطف حسنه و احساس موافقت بروز کرد . اولین بیانی که از حضرت عبدالبهاء در خطاب بجران ساسی راجع بکونت تالستوی صادر شده و موجود است تا آخرین خطاب آنحضرت در سه لوحه است که ذیلا درج میشود .

یکی از خانمهای محترم روسی که بسوریه سفر کرده و حضور عبدالبهاء مشرف شده و جذبه غریب یافته و نگابی بعنوان تیآتر در تاریخ باب و قره‌العین نوشته و آنرا عملاً در بادکوبه و نقاط دیگر نمایش داده حکایت میکند که درمسکو با کنت تالستوی مقابله کرده افکاری چند در فلسفه اجتماع مبادله نموده رشته کلام را بامر بهائی رسانیدم . در اینوقت آنشخص جلیل را در حالتی از حیرت و سرور یافتم و او گفت که امر بهائی دارای فلسفه ئی عظیم است و بزرگتر از اینها است که حتی اتباع آن تصور کرده اند . این واضح است که آفات اجتماعیه و بلیات بشریه حاکی از تعصبات جنسیه و دینیه و وطنیه است و مبادی بهائیه بهترین سرمشق است برای برداشتن تعصبات و بعلاوه پایه امر بهائی بر اساس بیت العدل است و بیت العدل را اختیار داده

شده که در فروع دینیه مطابق مقتضیات زمان تصرف نماید و حل و عقد کند و تغییر دهد پس تصرفات فقهیه که میتواند اغراض شخصییه علماء دینی را تنفیذ کند در این امر مرتفع شده و هرگز اشخاص را را ه نخواهد داد که دین را وسیله دینار و اجرای افکار شخصی سازند و نیز احکام آن مطابق روح این عصر و مقتضیات زمان است از قبیل تعلیم اجباری و تساوی آن بر بنات و بنین و تساوی ارث و حقوق رجال و نساء و دستور بر صلح عمومی و تاسیس محکمه کبری بین المللی و وحدت لسان و جنس و کثیر من امثالها . و چون حیات اجتماعیه بدون یک قانون مذهبی ناقص است لهذا باید این قوانین بهائیه را تنفیذ نمود و وحدت حقیقی را که امر بهائی در نظر گرفته منظور داشت و دین بهائی را دین عمومی و مذهب امروزه مردم دنیا شناخت . اما امروزه هنوز این دین مثل طفل تازه تولد است خیلی محتاج بشیر و اغذیه ملایمه است تا بحد رشد رسد شاید صد سال دیگر این طفل رضیع بلوغ رسد و خود را باهل عالم معرفی کند و سعادت بشر در ترک تعصبات رخ نماید و صاحبان ادیان دست از دامن ملا و کشیش بردارند و خودشان مقصود

از دیانت را بشناسند و جوهر مقصود را گرفته از حشو و زوائدی که
علماء برای منفعت خود بادیان بسته اند گذشته در مهد علم و راحت
پیارامند (انتہی)

از این قبیل کلمات نقل از قول آن حکیم عظیم و فیلسوف کریم
بسیار است که مراعاة للاختصار بهمین مقدار قناعت کرده بموضوع
خویش برمیگردیم و میگوئیم بدون شبهه اکثر دانشمندان روسیه
تعالیم بهائیه را مفید دانسته در هیچ مقام منع و ایدائی وارد نکردند
بلکه همه جا گفتند و مساعدت بر نشر این امر نمودند .
و بهترین دلیل بر این مقصد همین است که رسماً ایشانرا اجازه بر تاسیس
مدرسه و مشرق الاذکار دادند و مساعدت نمودند و مقصود از مساعدت

ص ۷۱

نه مساعدت مادی است بلکه مساعدت در اجرای عمل است که نه تنها
از دولت تزاری ممانعت بعمل نمی آمد بلکه مساعدت و تشویق میشد .
و نه تنها کارکنان استبداد با بهائیان مساعد بودند بلکه احرار و آزادی
خواهان بیشتر و بهتر استحسان میکردند زیرا دانسته و میدانند که
بهائیان اگر هیچ فائده دیگر نداشته باشند دو فائده از وجودشان
عاید است یکی خرق موهوم که خرافات هزار ساله ارباب ادیان را
از همان طریق دیانت با براهین کتب سماویه میتوانند رفع کنند و یا تخفیف
دهند و این واضح است که امراض دینیه باید بادویه دینیه مرتفع
گردد و از راه دیگر ولو بظاهر مردم مغلوب و ساکت شوند اما ریشه آن
امراض از قلبشان کنده نشده بعد از چندی عود خواهد کرد . و فائده
دیگر خدمت بمعارف است که بهائیان در هر جا هستند بتمام همت بر تاسیس
مدارس و تعمیم معارف اقدام دارند و بقدر مقدور میکوشند تا طفلی
تربیت شود . بالجمله پس از چند سال مشرق الاذکار عشق آباد
پایان رسید و اگر چه بهائیان عشق آباد دوچار مشکلات
اقتصادی شدند خصوصاً در سالهای محاربه عمومی که
هستی ایشان بر بادی شد ولی از مبادی
خود نگذشته استقامت کردند و در همان

نشستند	راحت	مضيقه	سالهای	
تكميل	را	مشرق	نواقص	تا
				کردند .
				ص ۷۲
				ص ۷۳

مدارس بهائيه

بعد از آنکه مدرسه و مشرق الاذکار در عشق آباد بنياد شد اولین نقطه ئی که در تاسيس مدرسه باجباي عشق آباد تاسي کردند احباي طهران بودند که در سنه (۱۳۲۱) بتاسيس مدرسه ء تربيت اقدام نمودند و در آن وقت دائرهء معارف ايران بسيار تنگ و مدارس جديده قليل الوجود بلکه هيچ نبود الا در طهران که دارالفنون دولتي و دوسه مدارس ديگر موجود بود و در ساير بلاد مدارس منحصر بود بمدارس دينيه که فقط علوم صرف و نحو و کلام و فقه و اصول تدریس ميشد و اهالی ايران بقدری از علوم نافعہ دور بودند که چون نام مدارس جديده ميشيدند نوعی از کفر ميپنداشتند و حتی کسانی که بسبب تنوير فکر ميل بتاسيس مدارس داشتند بنام بابي و بهائی متهم ميشدند و مکرر شنیده ميشد که فلان آخوند گفته است که آنها که ميخواهند مدارس تشکيل کنند و بجای فقه و اصول رياضيات و جغرافيا تدریس نمايند آنها بابي و يا بی ديند و ميخواهند اطفال مردم را بابي کنند . در اين صورت معلوم است که در همچو محيط تاريخ و موقع باريک چه قدر مشکل بود تشکيل مدارس از برای بهائيان که منفور ملت و دولت بودند . با وجود اين تاسيس مدرسهء تربيت نمودند و هر زحمت و مشقتی را متحمل شدند و مصارف کثيره کردند و دسائس مدعيان خود را مقاومت نمودند و چون مدرسهء بنين کاملاً تاسيس و ترويج شد در تهيہ ء تربيت بنات بر آمده مدرسهء تربيت البنات افتتاح دادند و پس از چندس معلمه از امريکا طلبيدند . اولین معلمه ئی که از امريک بايران آمد بامر حضرت عبدالبهاء (ميس کاپيس) بود و او

دختری بود بسن بیست و دو سالگی که در سنه (۱۳۲۹) از امریک حرکت کرده بعد از تشریف بحضور عبدالبهاء مامور ایران شده این بنده در همان وقت او را در بادکوبه ملاقات کرد در حالیکه فارسی

ص ۷۴

نمیدانست ولی بعد از ورود بایران باندک زمانی زبان فارسی تعلیم گرفت بطوری که ادیبانه صحبت میکرد و بسیاری از ملکات فاضله در او بود . باجمله آن محترمه در مدت نه سال در طهران هر مشقتی را تحمل کرد تا مدرسه تربیت البنات را ترقی داد و عده متعلبات را بچارصد نفر و کسری بالغ کرد و در سنه (۱۳۳۸) بمرض تیفوس از این جهان درگذشت و بهائیان بطوری خیل مجلل جنازه او را حرکت دادند و در جرائد ذکر خدمات او مذکور شد و در باغ ورقائیه که بعداً آنرا خواهیم شناخت مدفون گشت .

مدرسه همدان و کاشان
بعد از مدرسه تربیت مدرسه ئی در همدان تشکیل شد بنام مدرسه تأیید و برای آن مدرسه نیز زحمات بیشمار وارد شد و همه را بهائیان همدان تحمل کردند وچندی نگذشت که دایره را وسیعتر کرده مدرسه موهبت برای بنات تاسیس نمودند و سوم نقطه ئی که مدرسه تاسیس شد کاشان بود که بنام مدرسه (وحدت بشر) در سنه (۱۳۲۷) تاسیس شد . اما از روزی که این مدارس تاسیس شد تا حال که متجاوز از بیست سال از است همه ساله مشکلات برای بهائیان پیش آمده از بلوی و ضوضاً کرارا علماء در هر یک ازین شهرها خواسته اند این مدارس را ببندند بلکه بهائیان را بجرم نشر معارف قتل و غارت کنند و در هر مرتبه در هر یک از آن بلاد چه زحمتی که متوجه حکومت شده در اطفای آتش فساد و چه مشقاتی که بهائیان تحمل کرده اند تا فتنه خاموش شده و باز سال دیگر ماده عود کرده و قضیه اعاده شده . این قضیه مدارس بهترین شاهد است بر اینکه تعرض اهل ایران نسبت بهائیان بهیچوجه اساس وپایه ندارد و جز عصبیت جاهلیه و یا سوء تفاهمی که منبعث از بی علمی است علت دیگر نداشته و ندارد . زیرا اگر تصور

شود که یک چیزهایی در عقاید این حزب است که مخالفت هیئت جامعه است آن تصور صرف وهم است و آنچه معلوم است معارف دوستی این طایفه است که مال خود صرف کرده مدارس تاسیس نموده اطفال خود و دیگران را تربیت مینمایند . اگر مدعیان ایشان بوئی از تمدن و حقیقت خواهی بمشامشان خورده بود بایست از این کار ممنون باشند که در موقعی که هنوز دولت موفق بانشاء مدارس نشده بود این حزب ضعیف که در اقلیت واقع بوده و در چنگ هزاران مردمان شیر خوار مبتلا و از هر جهت پایمال اغراض مردم شده مسلوب الحقوق ومهدور الدم و منهبوب المال گشته باز از خیر خواهی خود نگذشته تا آخرین درجه قوت خود را صرف انشاء مدارس و تربیت اطفال نموده و مینمایند . خصوصا بعد از آنکه دولت ایران موفق بر تاسیس مدارس شد و ارادهء تعمیم معارف فرمود پروگرام کلیه مدارس که از طرف وزیر معارف نشر شد بهائیان هم بمیل خود بدون اینکه کشمکش لازم باشد تربیت مدارس خود را در تحت این پروگرام قرار داده ذره ئی از قانون عمومی تجاوز نکرده و نمیکنند . با وجود این هر روز جاهلان عالم نما تحریک فساد نموده و عوام کلهوام ابراز عناد کرده هر دم تهمتی زده اند و هر نفس اذیتی کرده اند و پیوسته انتشار داده اند که اینها درس مذهبی میدهند و اطفال را بآبی میکنند و باینواسطه سالی و ماهی نگذشته که یک مشکلاتی متوجه حکومت نشود و یک مشقاتی رو باین حزب نگذارد . و در این مدت بیست سال همواره مدار کار بر این قرار بوده ولی انصافا در این سنین اخیره در دورهء مشروطیت زمان داران امور در این خصوص از مساعدت کوتاهی نکرده و راضی بر تخریب معارف و مدارس نشده اند . امید است رفتار روساء سرمشق عامه شود و متدرجا افکار عتیقه که از ملاهای مستبد در مغز مردم جای گیر شده رو بزوال گذارد و زلال معارف و معارف جوئی در جویبار

افکار جاری و ساری گردد چه که معارف روح ملت است و ملتی که

معارف ندارد هیچ ندارد و از واجبات مملکت است که در ساحت خود همه احزاب را پرورد و معارف هیچ حزبی را مانع از انتشار نگردد تا چه رسد بحزبی که تابع معارف عمومی باشند و اگر هم اختلاف عقیده‌ای هست آنها در قلوب خودشان و مجالس خصوصی ایشان است دخی بمدارس و مکاتب ندارد . باری مدارس دیگر هم اخیرا در قزوین و بارفروش و سایر نقاط تشکیل شده که شرح تاریخ و تاسیس آنرا بمورخین آتیه میگذاریم و در اینجا بهمان ذکر فقط قناعت میکنیم .

(بیت بغداد)

دیگر از ابنیه و شعائر و تاسیسات امریه در دوره میثاق بیت بغداد است . از وقتی که حضرت بهاءالله را از بغداد حرکت دادند تا سنه (۱۳۳۹) که بیت مبارک تعمیر شد شصت سال تمام طول کشید و در اینمدت آن بیت مبارک بدست وکلائی از احباء بود که بوکالت حضرت بهاءالله و عبدالبهاء آنرا نگاهداری میکردند ولی نتوانستند که آنرا تعمیر نمایند و اخیرا بدرجه ئی رسیده بود که نزدیک بود بکلی خراب شود و هیئت اولیه آن که خیلی لازم است برقرار باشد از میان برود و عدم تعمیر برای آن بود که شیعیان اطراف بیت بسیار متعصب و همیشه در صدد اذیت بوده و هستند . و آقا محمد حسین وکیل کرارا بعکا سفر کرد و شرح مشکلات بیت را عرض کرد و باز دستوراتی بر نگاهداری آن دادند و مراجعت کرد تا در سنه (۱۳۳۸) که تغییرات کلی در عراق عرب از جهت اوضاع مملکتی بظهور رسیده بود حضرت عبدالبهاء بتعمیر آن فرمان دادند و حاجی محمود قصابچی چنانکه قبلا اشاره کردیم مشغول شد . قبل از این مبادرت مرحوم آقامیرزا مهدی رشتی که در عشق آباد و کلکته تجارت داشت هوای

ص ۷۷

این کار بر سرش افتاد و اجازه از حضرت عبدالبهاء صادر کرد و مبلغی از مال خود برای آن اختصاص داد و مبلغی هم اعانه جات جمع شد ولی موقع مناسب نبود و اشتغال بان امکان نیافت و در سالهای آخر حرب عمومی آقا میرزا مهدی مرحوم شد و انجام این عمل بدست حاجی

محمود مقدر بود و مقرر شد و میرزا محمد خان تبریزی که جوان روحانی و از مبلغین امروزه امر است بکمک و مساعدت او مامور شد و حتی وکالت رسمی از اثر قلم مبارک خود عبدالبهاء گرفته در بغداد مقیم شد تا تعمیر آن انجام یافت و مقصود از تعمیر تعمیر اساسی است که بیت را از پایه برداشته بطرزی خیلی متین و مستحکم ساختند ولی بهمان نقشهء سابقه و در طی اشتغال دوچار هرگونه مشکلی شدند زیرا شیعیان بغداد و کاظمین قیام بر ضدیت نمودند و دعاوی باطله تراشیدند جمعی شاهد شدند که این خانه ملک فلان است و بعضی قاضی شده حکم دادند که اینجا راجع بهمان است و حضرت عبدالبهاء مشقات بسیار تحمل فرمودند و بوزرای عراق عرب تلگراف فرمودند و آنها مهما امکان مساعدت کردند چه که بخوبی میدانستند که این دسیسه ها از طرف شیعه منبث از عصبیت صرف است و مقصودشان مردم آزاری است و تا درجه ئی موفق بر حل قضیه شدند ولی تا این ساعت هنوز این مطلب چنانکه باید تصفیه نشده است تا بعد چه شود . اما بنای مشرق الاذکار در شیکاگوی امریکا که از ابنیهء میثاقیه شمرده میشود در طی مقالات آتیه شناخته خواهد شد و دانسته خواهد شد که چگونه اولین سنگ بنای آن در طی سفر حضرت عبدالبهاء بامریکا بدست خود آن حضرت گذاشته شده . و نیز بیت مبارک نقطهء اولی را در شیراز حضرت عبدالبهاء بتوسط افغان تعمیر فرمودند اما مشکلات آنجا مانع بود که از بنیان تغییر یابد و اساسا تعمیر شود و بنای محکم ابدی تشکیل یابد فقط مرمتی فرموده اند که از خرابی مصون ماند تا موقع مناسب . و اذا

ص ۷۸

ارادالله	شیئا	هیا	اسبابه
----------	------	-----	--------

اکنون این وصل را خاتمه داده بوصل چهارم شروع مینمائیم و طبعا بایستی برای ذکر حوادث تاریخی بقهقری بر گردیم و از ابتدای صعود بهاءالله و زمامداری عبدالبهاء بینیم بر بهائیان ایران چه واقع شد و کیفیت شهادت شهداء و قیام مبلغین و حالت روحیهء احباب و اوضاع مملکت و تعرضات شیعیان در هر موقع و مقام بقدر مقدور

تا آن اندازه که تحصیل آن برای ما ممکن شده بنگاریم تا آنکه حق تاریخ در هر مقام علی ما هو علیه ادا شده باشد و من الله التوفیق در حوادث دوره حضرت عبدالبهاء و ذکر بکار احباء و آن بر دو قسم است قسم اول در ذکر شهداء و مضطهدین و قسم دوم در ذکر ادبا و مبلغین است .

وصل چهارم

قبل از آنکه داخل شویم در ذکر شهداء و مضطهدین دوره میثاق باید بدانیم که هنگام صعود حضرت بهاءالله بعضی از بکار احباء در حبس ناصرالدین شاه بودند مثل حاجی آخوند ایادی و حاجی امین و ابن ابهر که در جزء اول شرح حبس ایشان و عکس آنها با زنجیر درج شد . اما همین که خبر صعود مقصود را در تحت سلاسل و اغلال شنیدند حالتی بانها دست داد که بمراتب از صعوبت حبس و زنجیر شدیدتر بود و تا مدتی شب و روز بسوز و گداز و گریه و زاری مشغول و دل از حیات بریده بودند . تنها امری که سبب تسلیت قلب ایشان شد خلافت حضرت عبدالبهاء بود که چون شنیدند که آن وجود مسعود از طرف حضرت مقصود منصوص شده قلوبشان پیارمید و خزنشان بسرور مبدل گردید چه که حضرتش را قبلا زیارت کرده حسن ظنی کامل حاصل کرده بودند . اما حضرت عبدالبهاء چون خامه حل و عقد را بدست گرفتند مضطهدین را تسلیت دادند و وعده نجات و ملاقات فرمودند . وچندی نگذشت که ناصرالدین شاه آن ستمدیدگان را

ص ۷۹

مرخص کرد و هریک باندک فاصله ئی حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدند و زخم فراق محبوب عشاق را بوصال مرکز میثاق التیام دادند و بعد از مراجعت همه مصائب را فراموش کرده بیش از پیش بجوش و خروش آمدند و بامر تبلیغ و ترویج پرداختند . اما اولین شهیدی که در دوره میثاق قدم بمیدان شهادت نهاد آقا محمد رضا یزدی محمد آبادی بود .

(آقا محمد رضا محمد آبادی)

این شخص جوانی بود در کمال روحانیت و بزور خط و انشاء و قریحه ادبی آراسته یک فرد از اشعار او را که در نظر دارم این است (فرد) این طرفه قصه ایست که افسوس میخوریم . ما از برای خلقی و خلقی برای ما تمام قبیله و فامیل او در محمد آباد دو فرسخی یزد بهائی بودند و او بر همه رئیس بود بلکه بر وراثت اجدادی ریاست قریه را دارا و غالباً ضابط یعنی نائب الحکومه قریه بود . اما رقیبی داشت از سادات شیر اسمش حاجی سید جمال که همواره طالب بود که آقا محمد رضا را شکستی فراهم شود شاید در شکست او درستی کار خودش رخ گشاید . تا آنکه آقا محمد رضا با اسم بابی مشهور شد لهذا حاجی سید جواد مزبور را بهانه بدست آمد و کمر را محکم بر قتل و اضمحلال او بست و حکم قتل وی را سرا از بعضی از مجتهدین مرثشی بی دین گرفت . و چون آقا محمد رضا غالباً در خود یزد حجره تجارت و منزل داشت و اخیراً با یکی از محترمین یزد در تهیه وصلت بود پس در شبی که قرار بود زفاف کند و رقعہ های دعوت برای اشراف بلد نوشته بود در حینیکه از حمام بیرون آمده بمنزل میرفت سید جواد مذکور سه نفر از سادات شیر را با هم همدست کرده بر سر راه حمام فرستاد و آنها در راه باو رسیده بر او شلیک کردند و با تیرهای شش لول کاروی را

ص ۸۰

ساخته فرار نمودند . اما در این قضیه نظر بر رابطه آقا محمد رضا با حکومت و اهمیت مقام او و خودسری سادات شیر در قتل او مسئله بسهولت نگذشت بلکه میرزا محمد وزیر مساعدت کرده با اصفهان و طهران مخایره کرده و اجازه مجازات یافته در صدد گرفتن قاتلین بر آمدند و بالاخره سید باقر رئیس قاتلین را که در چاه آبی مخفی شده بود گرفتند و در همان موضع که آقا محمد رضا را کشته بود او را کشتند و خانه حاجی سید جواد را که مؤسس بود در محمد آباد خراب کردند و خود حاجی سید جواد با اقرارش متواری شدند و در آنوقت نوزده ماه و چیزی از صعود حضرت بهاء الله گذشته بود و او اولین شهید دوره

میثاق

است

(آقا میرزا ورقاء و روح الله)
یکی از مبلغین کامل که دارای کمال جمال و قریحه غرا بود و در نظم و نثر و انشاء قلیل العدیل میرزا ورقاء بود . نام اصلی او میرزا علیمحمد است و او فرزند آقا شیخ مهدی یزدی است که از فضلا و نجباء آن بلد محسوب بود . مرحوم حاجی محمد طاهر قندهاری که از تجار محترم و در بهائیت مسلم بود مکرر برای نگاهدارنده حکایت کرد که چون میرزا علی محمد از خامه حضرت بهاءالله بورقاء (بلبل) ملقب شد پایه تقریر و عرفان و شعر و بیانش بالا گرفت و چنان منجذب بود که در هیچ مجلس دقیقه ئی ساکت و آرام نبود چون دریا در جوش و خروش بود و با محمد رضای شهید محمد آبادی و خود حاجی محمد طاهر مجالس خالص داشته و انجمن برای تبادل افکار و امتحان قریحه و طرح مطالع شعریه فراهم میکردند . چون اشتعال او بادی اشتهاش گشت از هر جهت تعرضات متوجه وی شد تا در سنه (۱۳۰۱) در موقعی که جمعی

ص ۸۱

از بکار احباب در طهران در حبس نائب السلطنه بودند و آن قضیه چنانکه قبلا ذکر شد در سال هزار و سیصد شروع شد و در سیصد و یک بعد او بوزده ماه خاتمه یافت و احباب از حبس مستخلص شدند در اواخر حبس آنها قضیه ئی در یزد برای میرزا ورقا رخ داد که منتهی بجلب وی شد باصفهان و مدتی در اصفهان در حبس ظل السلطان بسر برد . و در آن اوقات اسفندیارخان بختیاری نیز در حبس ظل السلطان بود و میرزا ورقاء در حبس با از صحبت کرد و او را از مبادی امر بهائی آگاه ساخت . نیر همایون نور محمد خان مشهور میگفت که حتی مبلغ بزدان طلبید تا مبادی و ادله را کاملا برئیس محترم بختیاری تفهیم نماید و آن مبلغ حاجی میرزا حیدر علی معروف بود . اینها بما میفهماند که اشخاصی از قبیل میرزا ورقا در چه درجه از یقین بوده اند و چگونه نشر امر را بیش از حیات خویش اهمیت میداده اند . خلاصه بعد از چندی از آن حبس پر برکت نجات یافت و بیش از پیش بنشر معتقدات

خویش کوشیده بهر بوم و بر و اقلیم و کشور سفر نمود و در موقع حبس اصفهان پسرش روح الله که آخر با خودش شهید شد شیرخواره بود .
 بالجمله یازده سال و چیزی بعد از آن مقدمه در حیات بود و دقیقه ئی خاموش نشست و چون صعود بهاءالله واقع شد با پسرش روح الله بحضور حضرت عبدالبهاء مشرف شدند و میرزا ورقا شعله و انجذابش بیش از پیش شد و از اشعارش دانسته میشود که او کمتر تاملی در مرکزیت و سیادت عبدالبهاء نداشته حضرتش را همان حقیقت بهاءالله شناخته و هر دو را مظهر یک حقیقت دانسته چنانکه میگوید .
 شاهی اگر نمائی و گر بندگی کنی
 بر عرش هر مقام جدا میشتاسمت
 گر خود صمد و گر صنی میپرستمت
 در هر لباس و قص و ردا میشتاسمت

ص ۸۲

بالجمله لسان ناطقه اش گویا بود تا موقع قتل ناصرالدین شاه که او در حبس بود و از دست حاجب الدوله با روح الله هر دو جام شهادت نوشیدند و شرح قضیه از این قرار است .
 میرزا ورقاء را چهار پسر بود اول میرزا عزیزالله دوم میرزا روح الله سوم میرزا ولی الله چهارم میرزا بدیع الله دو نفر از آنها و هما میرزا ولی الله و میرزا بدیع الله در تبریز در نزد مادر و جد مادریشان میرزا عبدالله خان شهیر بودند و دونفر دیگر و هما میرزا عزیز الله و میرزا روح الله در این سنین اخیره با پدرشان در مهاجرت و مسافرت بودند .
 اخیرا جناب میرزا ورقاء چندی در زنجان اقامت کرد و میرزا عزیزالله را تقریبا ششماه قبل از گرفتاری خود بطهران فرستاد برای تحصیل و تعلم و خود با میرزا روح الله در زنجان بود تا آنکه در زنجان شهرتش از حد گذشت و شهر مستعد فتنه و بلوا گشت پس میرزا ورقاء با فرزندش از شهر حرکت کرده عازم طهران شدند . اهالی از علاء الدوله حاکم درخواست کردند که آنها را گرفته حبس نماید و علاءالدوله نیز این تقاضا را پذیرفته هر دو را در یک منزلی زنجان گرفته بشهر عودت دادند و در زنجان حبس کرده در صدد دیگران بر آمدند و چون میرزا حسین زنجانی و حاجی ایمان بقیة السیف از همه مشهور تر بودند

لذا آنها را هم گرفته بالاخره امر صادر شد که ایشان را
 بطهران بفرستند . پس ایشانرا بطهران فرستاده در
 حبس ناصرالدین شاه ماندند و آنسال سال
 (۱۳۱۳) بود و سال پنجاهم از سلطنت
 ناصرالدین شاه . و این است تصویر
 میرزا ورقا روح الله در
 حبس طهران

ص ۸۳

و چنانکه همه مورخین و مطلعین بل عامه اهالی ایران آگاهند
 در آن اوقات شور و سرور غریبی بر سر ناصرالدین شاه بود که ایام
 سلطنت او پنجاه رسیده لهذا سکه ذوالقرنینی زد و اسباب جشن
 فراهم کرد و بناء بود در همه مملکت چنان جشنی برپا شود که نظیر آن
 دیده نشده باشد که ناگاه آزادی طلبان دست از آستین بر آورده آن
 جشن را بتمام مبدل کردند . چنانکه بر همه معلوم است میرزا رضای
 کرمانی مرید سید جمال افغانی که مکرر بحبس ناصرالدین شاه رفته بود
 و صدماتی از ارباب استبداد کشیده بود گاهی متهم بباپی شده و وقتی
 مشهور بازادی خواهی گشته همواره وقت مساعد میطلبید که آن
 ریشه استبداد را بنیاد بر اندازد و اهل ایران را آزاد سازد در این موقع
 که شاه مقدمات جشن ذوالقرنینی خود را فراهم میکرد میرزا رضا
 کمر را بر قتل او بست زیرا میدید که یکقرن استبداد و ستم و پیداد
 برای اهل ایران بس است بالجمله در حرم عبدالعظیم بیک تیر شش لول

ص ۸۴

کار او را ساخت و بقدری مقتدرانه و با قوت قلب این کار را انجام داد
 که تیر را من دون لغزش دست بر قلب سلطان زده فی الحین بحیات او
 خاتمه داده . (۱) در این وقت قیامت عظمی برخواست بقول شاعر
 (گل بود بسبزه بیز آراسته شد) طایفه بهائی منفور ملت که بودند
 مشهور بشاه کشتی هم بودند بسبب آنچه را که در ابتدای سلطنت

ناصرالدین شاه رخ داده بود از قضیه تیر خورده از ونیز بازادی خواهی معروف بودند و اگر شخص دیگری هم تنفیدی بر استبداد میکرد فوراً نسبت باییت و بهائیت باو داده میشد و چه بسیار از احرار که باین قسم متهم و مضطهد گشتند و نیز بسیاری از بهائیان من دون مقصد مذهبی فقط برای آزادی خواهی کشته شدند و جان و مالشان دستخوش آمال ناصرالدین شاه و اطرافیان او شد و قتل بابی و بهائی بهترین وسیله بود برای شاه که آزادی خواهان را مرعوب نماید و مردم بفهماند که هرکس شکوه ئی از شاه دارد مقصودش ترویج دین بابی است و فی الحقیقه باین وسیله و تدبیر مدتی ثوره ایران را عقب انداخت . خلاصه در این موقع که شاه کشته شد و از جمیع جهات مخاطرات متوجه بهائیان شد و جمیع مردم از اعلی و ادانی یقین داشتند که میرزا رضا بابی است و شاه از دست بابیها کشته شده و در کل بلاد مستعد بلوا و ضوضا شداند فقط چیزی که مقصد مدعیان را عقب انداخت دو چیز بود یکی آنکه اسم شاه کشتن اسم مهیبی بود و مردم بزودی جرئت نداشتند که دست بکاری بزنند دیگر آنکه مظفرالدین شاه سلطان جدید بقدر پدرش مستبد نبود و در همان ازل کار سفارشات لازمه بمیرزا علی اصغر خان اتابک نمود و او هم در نگاهداری مملکت کفایتی بروز داد و قضیه بهائی کشتی عمومیت پیدا نکرد . باری برویم بر سر (۱) صورت میرزا رضا کرمانی در ضمن عکس گروب محسوبین در جزء اول درج شد

ص ۸۵

حادثه قتل میرزا ورقاء بعد از حدوث قتل شاه حاجب الدوله که شخصی مستبد ظالم و آدم بد اخلاقی بود و بی نهایت بحالات مستبدانه شاه علاقتند بود سرانه بزدان آمده در صدد قتل جناب میرزا ورقاء و سایرین برآمد . در آنحال ورقاء و سایر محسوبین از قضیه قتل شاه بی خبر بودند که حاجب الدوله میرزا ورقاء را مخاطب کرده گفت (آخر کار خود را کردید) ورقاء متحیرانه میگوید چه کرده ایم حاجب میگوید شاه را کشتید آنوقت میرزا ورقاء و محسوبین دیگر نمیفهمند که

شاه مقتول شده و میبیند هیچ جوانی در حاجب الدوله مؤثر نیست لذا سکوت میکنند و حاجب الدوله متغیرانه پیش آمده بدست خود خنجری بر شکم میرزا ورقاء میزند و فشار داده تا قبضهء خنجر را بر شکم وی فرو کرده آنرا تاب میدهد و میگوید ها میرزا ورقاء حالا چه طوری میفرماید بسیار خوم و بر زمین میافتد و در تمام این احوال میرزا روح الله حاضر بوده و شهادت پدر را مشاهده میکرده و چنانکه دانسته شد سن او بین دوازده و سیزده بوده ولی حاجی ایمان و میرزا حسین زنجانی را عقب مقتل در یک دالانی نگاهداشته بودند که بعد از قتل ورقاء بقتل آنها پردازند . خلاصه چون کار ورقا ساخته شد روح الله پرداختند او را تکلیف بر تبری کردند و او اباء از تبری نموده الحاق پدر را ارزو میکند و حاجب الدوله را غضب بر غضب افزوده امر میکند با طناب او را مخنوق سازند چون طناب بگردن آن طفل معصوم افکندند و تاب دادند اندام وی از حرکت افتاد او را رها کردند پس از دقیقه ئی چند آن طفل بحال آمده از جا حرکت کرد و کاملا آثار حیات در او ظاهر شد و حتی بر پای خود قیام کرده بایستاد حاجب الدوله با دیگر او را تکلیف کرد که دیدی و چشیدی طعم عذاب قتل را اکنون تبری کن تا ترا رها کنم باز اباء از تبری نموده تمنای قتل و شهادت مینماید و این دفعه بامر حاجب الدوله

ص ۸۶

کار او را ساختند ولی فی الفور حال حاجب دگر گون شد بطوری که نتوانست بقتل سایرین اقدام نماید و آنها را بزدان بر گردانیدند و بعدا اسباب نجاتشان فراهم شد . اما سه پسر دیگر ورقاء کوچکی که بدیع الله بود در تبریز مرحوم شد و بزرگی که میرزا عزیرالله خان است بعد از پدر در امور روحانی و جسمانی هر دو ترقی کرده مدتی مترجم در بانک روس بود و اینک در کار خود است و میرزا ولی الله خان هم بهمت برادر بزرگ تحصیلات خود را تکمیل کرده اینک در سفارت عثمانی در طهران منشی اول است . اما جسد ورقاء و روح الله را پس از مدتی بوسائل خفیفه بتوسط مامورین حبس و غلامان شاهی پیدا کردند و میرزا

عزیزالله خان آنرا از آن مکان نقل نموده در باغ ملکی خود که در بیرون
 طهران دارد در بقعه ئی که در انباغ است مدفون ساخته بورقائیه
 موسوم ساخت . و نیز جسد ملاعلیخان شهید مازندرانی در آنجا دفن
 است . و ملاعلی جان یکی از علمای حدود مازندران بوده در ماه فروعک
 ریاست داشت و بعد از اقبال بامر بهائی هر زحمتی را تحمل کرد تا در
 یکی از حوادث او را از مازندران گرفته بطهران آوردند و بقدری
 در راه او اذیت کرده بودند که نیم جانی از او بطهران رسید و علماء
 حکم قتل او رانوشته حکومت مجری کرد و احباب جسد او را سر قبر
 آقا دفن کردند و اثری بر آن گذاشتند . اما مسلمین فهمیده آنرا
 خراب کردند و هر روز توهینی مینمودند پس میرزا حاجی
 آقا که قبلا ذکرش در جزء اول گذشت آنرا از قبر
 بر آورده نه ماه در منزل خود حفظ کرد
 و بالاخره بمیل آقامیرزا عزیزالله خان
 آن جسد نیز در ورقائیه
 مدفون شد .

ص ۸۸

اما اشعار میرزا ورقاء اگر چه جمع و طبع نشده ولی اکثر غزلهای
 او در میان بهائیان معروف و متداول است . و چنانکه میرزا عزیزالله
 خان بیان کرده روح الله نیز با آن صغر سن صاحب قریحه آبداری
 بوده و اشعار بسیاری انشاد نموده بهتری اشعار او که حتی نمیتوان
 فهمید که از طفل سیزده ساله است این مثنوی است که چند فرد از آن
 ذیلا درج میشود و ناشر آن جناب میرزا عزیزالله خان ورقا است
 جام می را ساقیا سرشار کن
 طور دارا از میت پرناز کن
 ساغری در ده ز صهبای الست
 تا بهوش آیم من مخمور مست
 بر درم استار و هم وهم و کمان
 بر پرم بر اوج هفتم آسمان
 بگذرم زین تیره دام آب و خاک
 ره سپر گدم بروجستان پاک
 وارهم زین ملک پر رنج و محن
 ره نمایم سوی روحانی وطن
 بشنوم از کلشن جان بوی دوست
 بازگدم چون نسیم از کوی دوست

قوله

الی

کی شود یارب که اندر کوی تو جان فدا سازم بعشق روی تو
خرم آنروزی که در میدان عشق جان دهم اند ره جانان عشق
ای خوش آن حینی که گویم اشکار وصف سلطان بهاء بر روی دار
و چون این اشعار مطلول است ما را مجال ذکر تمام آن نیست هرکس
بخواهد میتواند در خارج تحصیل نماید .

حیدری

ترت

نهمه

شهدای

بر اثر قتل ناصرالدین شاه تنها شهری که آشوب شد و رشتهء فساد
منتهی بقتل پنج نفر از بهائیان بی گناه شد ترت حیدری بود
و شرح این قضیه آنکه بعد از آنکه در بلاد انتشار یافت که بابیها
شاه را کشته اند هر جا حاکم مقتدر دوراندیشی بود بی صبری نکرده
مردم را اجازه بر شورش نداد تا چه امری از مرکز صادر شود
و هر کجا آدم سبک مغزی حاکم بود زمام را بدست عوام داد و در ابتدا

ص ۸۹

بطوری مردم یقین بر صحت شایعات داشتند که احتمال اشتباه هم
نمیدادند حتی در تلگراف رسمی دولتی که بقونسول مصر مخبره شده
باین عبارت بوده که بابیها شاه را کشتند و ایرانیان مصر اراده داشتند
که انتقام از بهائیان مصر بکشند ولی قونسول که آدم متین عاقلی بوده
جلوگیری نموده خلاصه از جمله بلادی که فساد در آن شد ترت حیدری
بود که شاهزاده حاجی محمد میرزا از شیخیهای کریم خانی حاکم بلد
بود و خود مردی پلید و با بهائیان در کمال خصومت چه که خصومت
بابیها از خصائص هر شیخی کریم خانی است اگر چه برای خوش
آمد دولت باشد . و اما اهالی ترت نیز معروفند بعصیت و بی علمی از
اوضاع عالم و تمدن خلاصه این انتشار شاه کشتی بهائیان را اهالی آنجا امر
حقیقی پنداشته در صدد اذیت ایشان برآمدند . و اگر چه معلوم نشده
و نمیتوان گفت که شخص حاکم مؤسس آن فتنه بود ولی بطور یقین
دانسته شده که بعد از ظهور بلوی حتی بزبان هم ممانعتی ننموده . بناء
بر این فتنه شدید شد و پنج نفر از بهائیان محترم که حتی در هیچ

قضیه جز کسب و تجارت خود دخالت نمیکردند دستخوش اغراض مفسدین شده با حالت اسف آوری شهید و آغشته بخون شدند . چون این بنده بان جهات مسافرت نکرده و سوابق احوال و اسم و رسم شهدای نهمه تربت را نتوانست کاملاً تحصیل نماید ولی یقین است که در خود تربت موجود و بعد از این ثبت صفحات تاریخ خواهد شد . خلاصه بعد از حدوث این حادثه احباب تظم بایالت خراسان سرایت کرده بعد از چندی حاجی محمد تبریزی مشهور بده سرخی در خراسان شهید شد و شرح آن قضیه چنان است که ذیلاً میشود.

حاجی محمد ده سرخی در خراسان

حاجی محمد یکی از تجار محترم تبریز مقیم خراسان صاحب اسم

ص ۹۰

و رسم و املاک و علاقه مردی امین و متدین بود و همیشه با ایالت خراسان رابطه و آمد و شد داشت و با آنکه اجزاء حکومت میدانستند که او بهائی است همیشه وی را محترم میدانستند ولی علماء او را دشمن داشته مایل بودند سند صحیحی بر بهائیت او بدست آید و در صدد قتل او برآیند . اما حاجی محمد دوپسر داشت یکی از آن دو با پدرش در عقیده مذهبی موافق و همراز بود و آن دیگری با مادرش همراه و دمساز و از عقیده پدر در احتراز و علت عمده در این مخالفت حسد و رقابت بود چه که حاجی آن یک را دخالت در امور خود داده و مخصوصاً مزرعه ده سرخ را که ملک شخصی او بود بان پسر سپرده بود لهذا پسر دیگر حسد ورزیده با مادرش همدست شد و نوشتجات و کتب بهائیه را که سند میشد بر بهائی بودن حاجی از جانپناه اش دزدیده نزد علماء بردند و شاید هم در ابتداء تصور نمیکردند که کار بقتل حاجی منتهی شود و مرادشان اظهار اسلامیت خود بود تا وراثت شرعی حاجی شوند و دست برادر را از کار املاک کوتاه کنند ولی در هر حال این طمع و حرص و حسد و عناد بادی فساد شد . ملا شیر علی نامی با سید شیر که از طلاب شیر بودند شیر کیر شده داوطلب بقتل حاجی گشتند و مردم را تحریک بر فساد نموده هر روز که حاجی از خیابان عبور میکرد بازاریان بازار

او قیام کرده دشنام میدادند و گاهی سنگ بجانب او میافکندند و وقتی آب دهان بر او میانداختند . در آن وقت صدارت ایران با امین الدوله و تنکابانی بود و او در اوائل سلطنت مظفرالدین شاه بصدارت رسید و سیاستی بر خلاف سیاست میرزا علی اصغر خان اتابک اتخاذ کرده بهتک و فتک و سفک دماء بنام آزادی خواهی و باسم مذهب و غیره خاتمه داده طریقه تمدن و آرامش و امنیت ملک و امثالها را پیشه کرد و میل داشت که فی الحقیقه در مملکت عدالت جاری شود و دسائس از میان برود . خلاصه زمام حکومت خراسان نیز در دست شاهزاده

ص ۹۱

رکن الدوله بود و حاجی محمد اکثر روزها بر شاهزاده وارد میشد و چون فتنه بروز کرد کرارا برکن الدوله گفت که امروز مردم چنین کردند و چنان تعرض نمودند و قطعا این حرکات منتهی بقتل من خواهد شد ولی رکن الدوله اهمیت بان نداده پاسخ میداد که کسی جرئت بر این کار نخواهد کرد . در آن وقت میرزا اسدالله اصفهانی برای تبلیغ بخراسان رفته و برادرش سرهنگ در بساط ایالت مقامی شایان داشت روزی حاجی نزد میرزا اسدالله اظهار کرد که هر قدر برکن الدوله تظلم کردم اعتناء نکرد و عنقریب مرا خواهند کشت اما من در کمال آرزو هستم که باین مقام برسم فقط بشما خبر میدهم که من معادل یک تومان بفلان شخص مقروضم اگر بغتة امری واقع شود ای دین باید اداء گردد دیگر کاری و گرفتاری ندارم محاسباتم صاف و خالص است و امورم مرتب . اما میرزا اسدالله و بهائیان دیگر هم چنانکه باید این کلمات را اساسی فرض کنند نکرده حمل بر بیم و هراس حاجی کردند . روز دیگر که روز هفدهم از شهر رمضان بود حاجی آمد از خیابان عبور کند ملا شیرعلی و سید شیر باو رسیده یکی با تیر شش لول او را زد و دیگری ظرف نفت بر سر او ریخته آتش زد و چون شعله آتش بلند شد آن مظلوم بهیجان آمده چند قدم دوید و عاقبت خود را در جوی آب افکند و چون مردم او را از جوی بیرون کشیدند جان داده بود پس بنای هرزگی و شاعت گذاشته آنچه لازمه رذالت بود از زدن سنگ و چوب

بر جسد مرده او و سایر حرکات وحشیانه مجری شد و بالاخره جسد او را در محل نامناسبی مطروح نهاده رفتند و شبانه بهائیان نهانه با خوف و هراس آن را برداشته در مزار قتلگاه در گودالی دفن کردند. اما رکن الدوله همان روز در صدد گرفتن قاتلین برآمد و قاتلین بحرم حضرت رضا متحصن شده چون ایام رمضان و لیالی اعیاء و موقع جوش و خروش و عصبیت شیعیان بود رکن الدوله تعقیب نکرد تا بعد از

ص ۹۲

بیست و سیم که تلگرافات اکیده از مرکز از طرف امین الدوله رسید که قطعا باید قاتلین مجازات شوند اگر چه منتهی بشکستن بست و القاء مدافع باشد. پس رکن الدوله شبانه حکم داد توپها را بیرون کشیدند و سربازها را فشنگ دادند و صبح زود دست بکار زده بگرفتن قاتلین و محرکین آنها پرداختند سید شیر و ملا شیر علی را از اصل حرم بیرون کشیدند در حالیکه بر ضریح چسبیده بودند با چوب و تازیانه دستشان را از ضریح جدا کرده از بست بیرون کشیده بدار الایاله بردند و رکن الدوله فوری آنها را بچوب بست یکی در زیر چوب مرد و دیگری نام و نشانش نماند گویا آنها بعد از چوب در حبس مرده و یا شبانه گشته شده و جمعی از محرکین را گرفتند و من جمله دو سه نفر از علمای مشهور بلد که معلوم شد محرک بوده اند از لباس علم عاری کرده کلاه نمود بر سرشان نهاده بر استر سوار و از شهر اخراج کردند و چون حدت حکومت باین حد رسید علماء و طلاب چنان ترسیدند که کلاه عمامه را ترک کرده تا چند روز مشهد خراسان را جنت عدن نمودند بطوری که چشم احدی بعمامه ملا نیفتاد چه اگر کسی با عمامه بیرون میشد سربازان او را تعقیب میکردند و او عمامه را بزیر عبا گرفته فرار میکرد تا آنکه پس از چند روز رکن الدوله عفو عمومی داد و دوباره ارباب عمامم لباس اصلی خود

ص ۹۳

شاه و و اتابک و دریفوس و لواء
 بر احدی پوشیده نیست که مرحوم مظفرالدین شاه شخصا سلیم
 و نیک فطرت و عدالت دوست بود ولی بهمان اندازه که رقت قلب او
 سبب سلامت نفس و عدالت دوستی شده بهمان اندازه هم اختیارات
 از دستش خارج شده حکم بدست این و آن میافتاد و افکار شخصیه او
 مجری نمیشد . دواعی چند دست بدست هم داد و امین الدوله را صدر
 اعظم کرد و احرار و طبقاتی که در اقلیت بودند و در ادوار استبداد
 مورد ظلم و اضطهاد شده بودند از او راضی شدند ولی علماء و مستبدین
 چندان خوشنود نبودند و میرزا علی اصغر خان اتابک را دو ستر

ص ۹۴

میداشتند لهذا طولی نکشید که کار دوباره صورت اولیه را بخود
 گرفت و زمام امور بکف بیداد و دست استبداد میرزا علی اصغر خان
 اتابک درآمد . فقط چیزی که بود بعد از قتل ناصرالدین شاه اتابک
 هم فی الجمله متذکر شده بود که نباید زیاد بهتک و فتک پرداخت و لهذا
 در عین استبداد قدری ملایمت مینمود که شاید بساط ریاست از پیاید
 تا آنکه مظفرالدین شاه با اتابک مسافر سفر اروپا شدند و بهائیان هم
 کفافی السابق قوس صعود و نزول پیوده گاهی دوچار قتل و غارت
 میشدند و گاه در پناه حکام عدالتخواه راحت بودند . اما حوادث
 مذکوره در امریک و اروپ منتشر شده اهالی آن ممالک متحیر بودند
 که این چه مملکتی است که بر سر اوهام مذهبی و عصیت دینی در این
 قرن علوم و انوار و تمدن اهالی آن بجان هم افتاده چون گرگ و پلنگ
 یکدیگر را میدرنند . و این چه سلطنت و حکومتی است که بعلاوه آنکه
 جلوگیری و منع نمیکند خودش مروج احکام علماء گشته تنفید مینماید
 پس در موقعی که شاه وارد پاریس شد دونفر از بهائیان خارجه یکی

مستر دریفوس مقیم پاریس و یکی ست لواء خانم دکتر گتسنگر امریکائی بر شاه و اتابک وارد شده بر بهائی بودن خود اقرار کردند و اینکه ایران را برای آن دوست میدارند که مثل بهاءالله شخص مصلح و مربی بزرگی با تعالیم و مبادی مهمه از آنجا ظاهر شده خلاصه بعد از اظهار این مطالب عرضه داشتند که ما خیلی متأثریم که برادران ما را در ایران میکشند و متحیریم که چرا اعلیحضرت راضی باین مظالم شده انتقام از ظالمین نمیکشند . بعد از آن شرحی از اخلاق بهائی میگویند که بهائی مفسد و مفتن و شاه کش و انقلابی نیست بلکه بهائی مصلح و خیرخواه و مطیع اوامر حکومتی است در هر مملکتی که ساکن باشد و البته باید شما چنین رعیت صادقی را حفظ و حراست فرمائید و ما جدا تقاضا میکنیم که نگذارید آن بی گاهان دستخوش

ص ۹۵

آمال و پایمال اهواء مردمان شریر شوند . چون شطری از این کلمات گفتند شاه و اتابک را حیرتی عظیم دست داد و مات و مبهوت شده از طرفی هم خالی از توهم و بیم نمانده زبان بعذر خواهی گشودند و قول صریح دادند که بعد از این در حفظ و حراست آنها خواهیم کوشید و اتابک با کمال ملایمت جواب مساعد از زبان شاه تحویل میداد که کلام خاتمه یابد و آنها از حضور بیرون آیند و قلب سلطان بیارامد آن دونفر هم مقصود را یافته بعد از گرفتن جواب بزودی مرخص شدند . اما تأثیری که بر این ملاقات مترتب شد این بود که اتابک دانست که بهائی در سایر ممالک هم وجود دارد بدرجه ئی که در پاریس بی خوف

ص ۹۶

و خطر بر سلطان ورود کرده تظلم مینمایند . مظفرالدین شاه شخصا هم میل بتعرض نداشت اما اتابک بعد از سفر اروپا با بعضی از مبلغین ت روبرو شد و نظاهر همراهی میکرد ولی در اینکه آیا این ملایمت و همراهی حقیقی بود یا تظاهر نمیتوانیم صریحا چیزی بنگاریم اینقدر هست که بعد از این مقدمات حوادث دوره ناصرالدین شاه فراموش شده

و شهدای بسیار پیدا شده اند و بلوا و شدائد عظیمه رخ نموده که اینک در صدد ذکر آنها هستیم اما این اتابک که قول داده بود بهائیان را حفظ کند قدمی برای مساعدت برنداشت و چگونه قدم بردارد و حال آنکه بعقیده بعضی از خردمندان او خود فتنه را باعث شده و فساد را مؤسس کشته و این را نوعی از پلتیک و سیاست دانسته چه که در عهد صدارت او همواره ایران در بحران بود و نفوسی در پرده بر ضد دولت مشغول اقدامات بودند و اتابک و حکام بلاد چون بجای دیگر دسترس نداشتند این طایفه را وجه مال المصلحه قرار داده بودند و پیوسته الواح از ساحت اقدس میرسید و حضرت عبداله‌اء احبا را از دخالت در امور سیاسیه منع میفرمودند که شاید شاه و اتابک بفهمند که بهائی دخیل در این خقیه کاریها نیست و در آن اوقات رساله سیاسیه از خامه عبداله‌اء صادر شد ولی سوء ظن دولتیان بر قرار بود و علماء هم افکار رجال را بحال خود نمیگذاشتند تا آنکه در سنه (۱۳۲۱) یک دفعه از همه ایران ضوضا و انقلاب برخاست و بر ضد بهائیان قیام کردند . و ابتدای آن از اصفهان شروع شد و صرف نظر از معانی و حقایق و صور باطنیه و پرده های نهانی صورت ظاهر آن قضایا و حوادث از این قرار است .

اصفهان

بلوای

ء

مقدمه

مقدماتی برای بلوای اصفهان حاصل شده و پرده های توبرتوی

ص ۹۷

بالا و پائین رفته که ذکی ترین انسانی نمیتواند بخوبی اسرار کار را بفهمد اول تخمی که افشانده شد تخم عداوت بین حاجی شیخ رئیس و بعضی از علمای اصفهان بود و شرح این قضیه چنان بود که در سنه (۱۳۲۰) جناب حاجی شیخ رئیس از شیراز وارد اصفهان شد . اما حاجی شیخ رئیس یکی از شاهزادگان محترم از سلسله قاجار است که تبدیل لباس کرده از لباس پرندی و درباری بلباس علم و اجتهاد درآمده تحصیلات او در کربلا و نجف تکمیل شده از مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری اجازه اجتهاد حاصل نمود و بایران مراجعت کرد . تقریر غریبی

داشت و قریحهء عجیبی هرکس دمی با او نشسته و یا پپای منبر و وعظ او حاضر شده و یا اشعار و ادبیات و کتب مؤلفه او را دیده میداند که این شیخ جلیل در چه درجهء از علم و طلاقت لسان و جودت قریحه بوده . در اینکه عقیدهء او مثل عقیدهء عامهء علماء بر تشرع صرف نبوده جای هیچ شبهه نیست اما در بهائی بودن او با آنکه نگارنده یقین دارد و شاید نصف اهل ایران هم بر یقین مند و حتی هنگام مراجعت او از عکا در بغداد در منزل مرحوم مکرم السلطان کار پرداز با ایشان ملاقات شده مضایقه از شرح سفر خود نکردند ولی ما اگر صریحا شرح عقاید او را بنگاریم ممکن است بعضی از نفوس تنقید نمایند . چه عادت اهل ایران است که از شدت تعصب راضی نشده و نمیشوند که بشنوند فلان عالم مقدس و مجتهد مسلمی که عامهء مردم مقلد او بوده اند یا فلان وزیر و حاکم و رئیسی که سالها بر ایشان حکم فرما بوده بهائی شده و ترویج بهائیت نموده و هرگاه اموری از این قبیل بشنوند انکار کنند و بر عداوت افزایشند و گویند عادت بهائیان است که اشخاص محترم را بعد از مردن بامر خود نسبت دهند و آنها را بهائی قلمداد نمایند . و حال آنکه این طور نبوده و نیست بلکه کاملا قضیه بالعکس است چه که بهائیان بامر مولای خود مأمور بوده و هستند

ص ۹۸

که اگر شخصی از علماء یا رجال دولت اقبال نمود و یا عاطفهء موافقت و استحسان بروز داد او را مشهور نکنند بلکه مستور دارند . بناء بر این بسیار اشخاص محترم را میشناسیم از گذشتگان و معاصرین که بهائی بوده و هستند ولی نه خودشان عقیدهء خود را اظهار میدارند و نه اهل بهاء سبب اشتهاش ایشان میشوند . اما شیخ رئیس خودش کاملا خود را مستور نداشت و نتوانست خویش را بی طرف قلمداد نماید و یا عقیدهء خود را مستور دارد لهذا نزد علماء ظنین شد و با آنکه گفتیم اهالی ایران راضی نبوده اند که چنین اشخاصی منسوب بامر بهائی شوند برای آنکه بر اعتبار بهائیان نیفزاید با وجود این نتوانستند حاجی شیخ رئیس را کاملا متشرع اسلامی قلمداد

نمایند گاهی او را بابی و بهائی خواندند و دمی بی دین و طبیعی و چون او مدتی در شیراز همراه حضرت والا شهزاده شعاع السلطنه حکمران فارس بود و در طی اقامت شیراز گاهی کشف راز نموده و بیان کلمات تازه آغاز کرده بود و در نزد علماء چنانکه گفتیم ظنین شده بود لهذا بعد از ورود اصفهان آنطور که شایسته بود علماء احترام نکردند بلکه از خانواده آقای نجفی نغمهء مخالفت را بلند نموده هر روز در هر کجای کتایه ئی گفته میشد . اما حاجی شیخ رئیس با کمال اقتدار در منزل خود منبر نهاده و صلاهی عام در داده چنانکه عادات او بود آنچه را میل داشت بگوید با آب و رنگ و سجع و قافیه و لطیفه های منطقی و ادبی گوشزد عموم میکرد و با آنکه فقط آن اشارات بمقام علماء بر میخورد و بر مراتب اهل تقلید تنقیدی وارد میکرد نه آنکه مستقیماً استدلالی بود برای بهائیان معهداً نوع صحبت او سبب شد که از طرفی حزب بهائی را دمبدم باو نزدیک میکرد بقسمی که اشخاصی از قبیل آقا محمد جواد صراف و آقا میرزا علی خان صراف و امثالها کمر بر خدمت بسته در مجلس او خدمت میکردند و مردم را

ص ۹۹

بر حضور در محضر و استماع کلام از ترغیب مینمودند و از طرفی پاره ئی از علماء و مقلدین ایشان را از وی دور میکرد بطوری که آنها پیوسته بمنع عوام از حضور در مجلس او و زمزمهء کفر و ارتداد وی مشغول بودند در ضمن این احوال دو نفر از مبلغین مشهور یکی آقا میرزا حسن ادیب که از ایادی بود و ذکر او با عکسش در جزء اول درج شد و دیگری آقا شیخ محمد علی برادر زادهء فاضل قائنی وارد اصفهان شدند . و اما حاجی شیخ رئیس طولی نکشید که بطهران بر اثر مقاصد خودش حرکت کرد بعد از رفتن او و اشتغال مبلغین مزبور بامر تبلیغ متدرجاً آتش غضب علماء خصوصاً خاندان آقانجفی شعله ور شد ولی ملاحظاتی برای ایشان پیش آمد که صلاح خود را ندیدند که در ابتدا باسم بابی و بهائی قیام کنند لهذا قضیهء تعرض را باین رنگ جلوه دادند که آقا محمد جواد صراف شرب نمر کرده و مستوجب حد

شرعی شده پس در اوائل سال (۱۳۲۱) بلوا شروع شد در ابتداء فقط گفتگوی شرب بود و بعد متدرجا صورت باطنیه از پرده بیرون افتاد بنام بابی بلوای عمومی آغاز شد .

(اجرای حد بر آقا محمد جواد و تحصن احباب بقونسرخانه روس) گماشتگان آقا شیخ محمد تقی نجفی آقا محمد جواد صراف را گرفته نزد آقا بردند و فریاد وادیناه کشیدند که از شرب خمر کرده و باید حد شرعی بر او جاری کرد و او هر قدر التماس کرد که دهان مرا بیوئید و حالت مرا امتحان نمائید تا کذب این بهتان ثابت آید ابا بقول او اعتنا نشد و بالاخره گفتند اگر حالا هم شرب نکرده ئی سال گذشته شرب نموده ئی و حد آن بر تو وارد نشده و شاید مقصود شرب شراب ارادتی بوده که او بشیخ الرئیس داشته خلاصه آقا محمد جواد صراف را عریان کرده با تازیانه ئی که از سیم بافته شده بدون مراعاة شرایط حد قاسیانه و مغرصانه آنقدر بر بدن او زدند که تمام بدن مجروح و خون جاری شده

ص ۱۰۰

مضروب یحال و مدهوش شد و اقارب او او را برتخته کشیده بمنزل بردند . بعد از این قضیه همه در شهر افتاد که علماء حکم ضرب و قتل بهائیان را داده اند و باید همت کرد برای اجرای آن پس در صدد میرزا علی خان برآمدند و او بامر حکومت هجرت بطهران کرد و نیز آقا محمد جواد بعد از حصول اندک صحتی بطهران مهاجرت نمود . اما فتنه باین جزئیها خاموش نشده کم کم شعله اش بلند شد و کار بجاهای سخت کشید . دو برادر بودند از تجار معتبر موسوم بحاجی حسین و حاجی هادی که بعضی آنها را بابی میدانستند و بعضی بهائی آن بیچارگان مظلوم که حتی در قضیه کشمکش شیخ الرئیس و علماء هم داخل نبودند و در مجالس بهائیان نیز داخل نمیشدند و هر عقیده که داشتند در کمال خفا و استتار بود پامال اغراض مفسدین شدند . طلبی داشتند از بعضی اعیان و اکابر بلد و مدتی بود در مطالبه بودند و طلب خود را میطلبیدند آقایان مدیونین موقع را غنیمت شمرده برای خلاصی گریبان خود از چنگ دائین فریاد وادیناه بلند کردند و جمعی را بر قتل آن دو برادر

تحریک کرده ریختند و با حالت رقت آوری آن دو مظلوم بی گناه را شهید کرده جسد های ایشان را بکوچه و بازار کشیدند و هر نوع توهین و تخفیفی وارد کردند . باری چون آتش فتنه کاملاً مشتعل شد حضرات بهائی بقونسلخانه ۶ روس پناهنده شدند و این اولین دفعه بود که بهائیان بمأمورین دول خارجه پناهنده شدند و شاید آخرین دفعه هم باشد زیرا نزد رئیس بهائیان اتکان بدول خارجه چندان مطلوب نبوده و نیست و در همان تحصن هم چنانکه پیام مقصدی حاصل نشد . خلاصه چند روز و شب مردم در جوش و خروش و جمعی کثیر در قونسولخانه و هرکسی را فکری بر سر بود و ظل سلطان در اضطراب شدید و خلق بتهدید قونسولگری مشغول تا آنکه قونسول شخصا با نمایندگان بهائی مذاکره کرده اطمینان داد که با حضرت والا و علماء مواضعه نموده

ص ۱۰۱

و اتفاق حاصل شده که حضرات بیرون روند و مأمورین باشند و کسی تعرض نکند آن بیچارگان مظلوم باور کرده شبانه از قونسلخانه بلانه و آشیانه خود رو آوردند که بیکمرتبه قیامت عظمی برپاشد . جمع کثیری از الواط و اشرار و کسبه و طلبه که در اماکن مختلفه در کمین نشسته بودند بعضی با اسلحه و برخی بی اسلحه همگی در آن نیمه شب از کمین گاه بیرون آمده بجان احباب افتادند اینقدر در آن شب سر و دست و پا شکسته و بدنها مجروح شد که شرح آن ادا ممکن نیست بیان شود . اما چندان تلفاتی واقع نشد فقط آقا سید ابوالقاسم مارنونی که سید محترم مسنی بود از ملاکین مارنون در سنی متجاوز از نود در آتش شهید شد . و آقا شیخ محمد علی قائی بعد از ضرب و شتم بسیار زخم کاردی بر کتف او وارد شده جیب و بغل او منسوب گشته بالاخره بوسائلی از چنگ اشرار خلاص شده با لباس مبدل از شهر بدر شد و نیم جانی بطهران رسانید . در همان شب اکثر مشاهیر موقع را خطرناک دیده در شهر درنگ نمودند ولی با چه حالی که انسان از ذکرش نیز محزون میشود و جناب میرزا اسدالله خان وزیر در این حادثه بسیار زحمت کشید و تحمل ضرر و خسارت نمود . ولی کسی نسبت بمقام او

جسارتی نکرد و هم چنین بعضی دیگر او اعیان و بعضی از منسوبین خود شیخ نجفی با وجود آنکه مسلم بود بهائی بودنشان معهذاً کسی تعرض نکرد. بلی همیشه بلا متوجه فقراء است ولی اغنیاء اگر در هر دمی هزار کفر بگویند کمتر مورد تعرض واقع میشوند. خلاصه چند روز بعد که فتنه خود بخود هم ممکن بود بخوابد شیخ نجفی فرمان داد که مردم دست از تعرض بکشند و بکار و کسب خود مشغول شوند ولی این کار را وقتی کرد که تخم یک بلوای بزرگتری را برای یزد کاشته بود بلکه همه ایران را برای یک قیام متحدانه متبررانه حاضر و آماده کرده بود زیرا در همان اوقات سید ابراهیم امام جمعه یزد از کربلا

ص ۱۰۲

آمده یزد میرفت که بر مسند ریاست متمکن شود. شیخ نجفی آنچه لازمه سفارش بود باو نمود و دماغ او را پر کرده روانه یزد ساخت و او هم بجزد ورود یزد بایقاد نار فساد پرداخت. و این است شرح آن واقعه

مقدمات بلوای یزد

در سنه (۱۳۲۰) امری صادر شد از حضرت عبدالبهاء که اگر مبلغین دیگر ممکن نیست باطراف مسافرت کنند خوب است ایادی امرالله بنفسهم حرکت نمایند. این بود که از طرفی حاجی میرزا محمد تقی ابهری بجناب یزد و کرمان حرکت کرد و آقا میزا حسن ادیب هم بعد از چندی باصفهان رهسپار شد. اما عمر سفر ادیب کوتاه بود و بزودی چنانکه دانسته شد ضوضای اصفهان سبب رجوع او بطهران گشت. اما ابن ابهر مدتی سفرش در یزد و کرمان طول کشید و هرجا وارد میشد مردم را تشویق بر تأسیس مشرق الاذکار میکرد و در سحرها همه جا خصوصاً در یزد بهائیان ترک منازل خود گفته بچلی که برای مشرق الاذکار تخصیص شده بود میرفتند و عبادات خود را مجری میداشتند و میرزا حاجی آقا سنگسری مناجات خوان او بود که با نغمات دلگشا مناجات میخواند و قلوب را جذبہ حاصل میشد. اما در یزد این رویه خیلی علنی و جسورانه شروع شد بسبب آنکه جلال الدوله ظاهراً با حضرات همراهی داشت ولی ما نمیتوانیم باور کنیم که همراهی او

جدی و صمیمی و باطنی بوده خصوصا پیش آمد های بعد این مساعدتهای شاهزاده را عین مخالفت بما معرفی میکند . در هر حال طوری شد که بسیاری از کسبه و طلبه و اجزاء حکومت راه بمجالس شبانه و روزانه بهائیان یافتند و اگر چه نمیتوان گفت همه بنفاق وارد شده در تهیه ابزار شقاق بودند بلکه شاید خیلی کسان تأثیرات مهمه بخود داده فوق العاده مجذوب آن حالات بودند ولی بدون شبهه بسیار کسان هم

ص ۱۰۳

جز خیالات مفسده مقصدی نداشته در کل مجالس همه اعمال را باهر خوبی که داشته مستهزانه دیده منتظر وقت مساعد بودند که عناد خود را ظاهر کنند و در موقع دست و پا زدن بهائیان در خون خود بر ایشان بچندند و طعنه بزنند . و یکی از چیزهایی که بیشتر عداوتشان را تایید میکرد معاشرت بهائیان با طایفه زردشتی بود که در هر مجلس میدیدند که زردشتی و مسلمان مانند دو برادر مهربان در یک مجمع نشستند و از یک مشرب مشروبند . و این عمل بهمان اندازه که در نظر یزدیان پر موهوم مهمترین گناه و بزرگترین کفری شمرده میشد که هیچ حسنه ئی آنرا جبران نمیکرد . بالجمله تخم ضوضائی که در ماه ربیع الاول (۱۳۲۱) بارش بظهور رسید در وقت اقامت ابن ابر در یزد افشاندند شد خصوصا که قبل از او هم بدوسه ماه فاضل فروغی یزد رفته بود و آن آتش فشانها که مخصوص خود او است در آنحدود انجام داده بود خلاصه بتدریج ماده یزدیها برای یک بلوای بزرگ آماده شده در پی وقت مساعد بودند تا آنکه امام جمعه از طرف اصفهان یزد وارد شد .

ورود	امام	جمعه	یزد
------	------	------	-----

در روز ۱۶ ربیع الاول (۱۳۲۱) سید ابراهیم امام جمعه وارد یزد شد و او جوانی سی ساله بود که از کربلا فقط برای تصرف مسند ریاست شرعی بوطن خود بر میگشت و چون علومی را که در کربلا تحصیل کرده بود کافی نبود برای تصرفات در مال و جان مسلمین لهذا بایستی امر دیگر را دستاویز کند و مردم را بترساند تا جان و مال خود را از او مضایقه نکنند . پس بهترین وسیله او این شد که با شیخ نجفی

سازش کرده بهائیان را وجه مال المصلحة قرار داده و اگر چه بموجب آنچه در خاتمه بیابیم او بمراد خود نرسید ولی صدها خائمان از شر او

ص ۱۰۴

خراب وت ویران و صدها جانهای عزیز تلف و تنهای جوانان رعنا بخون علطید . خلاصه قبل از ورود یزد بمنسوبین خود نوشت و آنها در یزد انتشار دادند که توقیعی بخط سبز از ناحیه نجف صادر شده مشعر بر وجوب قتل بهائیان و آن توقیع بخط حضرت امیر با امام جمعه موجود است و عنقریب وارد خواهد شد . اهالی یزد که اکثری ساده و صادق و یا صادق بمعنی دیگرند و اینگونه شایعات موهومه را زودتر از اهالی همه جا باور کرده منکرین این اوهام را کافر شمرده بجنگ و ستیز حاضر میشوند فوری این اقوال موهومه را قبول کرده مهیای فساد شدند و دسته دسته از شهر یزد بیرون شده باستقبال امام جمعه فرسخها راه پیودند و از او کیفیت توقیع خط سبز را میپرسیدند میگفت چنین توقیعی نزد من نیست ولی از طرفی اطرافیان او میگفتند آقا سید کاظم مجتهد یزدی حکم قتل بابیها را داده اند . و چون وارد یزد شد باز مردم خواستند حکم را بخط آقا سید کاظم ببینند گفت چنین حکمی بامن نیست ولی علمای اصفهان حکم بر قتل بهائیان داده اند و اهالی اصفهان چنین و چنان کردند و فی الحقیقه آنها مسلمانند و دین اسلام را احیاء کردند . روز دوم ورودش که روز ۱۷ ربیع الاول بود و بعقیده اهل ایران آنروز روز عید مولود نبوی است (۱) امام جمعه چادری در منزل خود بر پا کرده روضه خانی شروع کرد و ذاکرین و خطباء را تحریک کرد که بر ضد بهائیان سخن برانند . و بالجمله چنان مردم را بهیجان آورد که عصر همان روز بلواء شروع شد . اول کسی که بسراغش رفتند آقا محمد حسین عطار بود زیرا او را شخص ناطقی شناخته قتل و حیات او را اهمیت میدادند ولی او در دکان نبود و پسرش آقا علی هم فهمید که فتنه بزرگ است دکاترا بسته فرار کرد . بعد از آن آقا محمد عزیز خان را گرفته بسیار زدند و نخانه امام بردند و هکذا (۱) ولی در نزد اهل تسنن ليله ۱۲ مولود نبی است

محمد باقر کاتب و چند نفر دیگر را گرفته بعد از کتک بسیار و اذیت بیشمار آنها را بخانه امام بردند ولی آنها را حکومت فرستاد بدار الحکومه برد و شبانه فرار داد و آنروز کار بهمین جا ختم شد و قتل واقع نشد. اما روز دیگر باز فتنه عود کرد و اول کسی که شهید شد حاجی میرزای حلبی ساز بود و شرح قضیه آنکه حاجی میرزا بسبب آنکه ترک حجه فروشی کرده و بکسب پرداخته بود و بنام بهائی مشهور شده و سفری در عکا حضور حضرت بهاء الله مشرف شده بود همواره طرف بغض و عداوت مردم بود و گویا یقین بر شهادت خود داشت که شب و روز ۱۷ ربیع الاول که فتنه آغاز شده بود از بهرکس از دوستان میرسید وداع میکرد. چون آفتاب روز هیجدهم طلوع کرد مردم بادلهای پر از بغض و عداوت بقصد بلوا و ضوضا و قتل و عام از منازل خود بیرون شده جمعی رو بمنزل حاجی میرزا روانه شدند و او در دالان خانه خود در را بسته بکار شیشه بری مشغول بود بجزد رسیدن در خانه را شکستند و حاجی را گرفته در حضور عیال و اولادش بزدن مشغول شدند اینقدر او را با چوب و زنجیر زدند که مدهوش شد. عیال بیچاره اش طاقت نیاورده خود را بر روی جسد نیم مرده آن مظلوم انداخت شورشیان ابا حیا و ترحم بخود راه نداده بزدن آن زن مظلومه پرداختند بطوری که از ضرب چوب و زنجیر تمام لباسهای او پاره پاره شد و باز میزدند بعد از لمحء آنزن مدهوش شد و حاجی بهوش آمد زنا گذاشتند حاجی را برداشته بردند و معلوم نبود کجا میبرند. احدی بر حال آن زن و اطفال ترحم نکرد مگر ربابه نامی که مشهور بسوء اعمال بود بلکه از فواحش رسمی شمرده میشد او چادری بر آن زن پوشانیده و دوائی برای او حاضر کرده با رأفت و دلجوئی وی را با اطفالش بمنزل رسانید. اما آنجمع حاجی میرزا را میبردند و از هیچگونه آزار فروگذار نمیکردند در آن بینها شخصی که

نامش حسن رسول معیدی بود رسید و بجای گفت بد بگو و تبری از

آئین خود نما تا نجات یابی . حاجی بر او نظر کرده گفت مگر تو حاکم شرعی یا عرف و تو چه کاره ئی که فرمان میدهی آن ظالم در غضب شده ساطور قصابی از دکان قصابی گرفته بر فرق حاجی میرزا زر بطوری که فرق او تا پیشانی شکافت و ساطور دیگر بر دست راست او زده دستش را پیوستی آویخت و حاضرین را سوگند داد که شهادت بر عمل او ندهند و خود فرار کرد و در آن بین آدمهای حکومت رسیده حاجی را بدار الحکومه بردند و پس از اندک زمانی از این سرا درگذشت . روز دیگر جلال الدوله فرستاد چادر خانه امام جمعه را پائین کشیده قدغن کردند که آمد و شد نکند و در خانه خود خاموش نشیند و چند نفر در منزلش حبس بودند و قصد قتلشان داشت آنها را هم بدارالحکومه بردند و حاکم آنها را مرخص کرد . اما چنانکه بعدا بیایم امام جمعه ممنوع نشده و خاموش ننشسته باز بافساد و ایقاد نار عناد مشغول بود . چند روزی در یزد حادثه ئی رخ نداد و گمان میرفت که کار بقتل همین یکنفر خاتمه یافته ولی این قضیه بزودی بقصبه تفت که در پنج فرسخی یزد است و قصبه اردکان که در دوازه فرسخی است سرایت شدید کرد و حوادثی که ذیلا ذکر میشود رخ داد .

تفت

بلوای

تفت قصبه ایست خوش آب و هواء و در طرف شمال غربی یزد در پنج فرسخی واقع شده و متجاوز از ده هزار جمعیت دارد از دیرگاهان آب و هوای آن شرارت پرور بوده بطوری که سالی بمیگذشت که اشرار آنجا یک قتل و غارتی را متصدی نشوند . هر وقت بهانه ئی داشتند بجان زردشتیان نجیب آنجا که قرنها است ساکن آنساکن و مالک آب و خاک آنقصبه بر زراعت اجدادی خود بوده اند افتاده بانها اذیت میکردند و این را قسمی از ثواب مینداشتند . و هر وقت

ص ۱۰۷

بهانه ئی از این قبیل نداشتند خود اشرار بجان هم افتاده یکدیگر را سرا ام جهرا میکشند و ناموس هم را بر باد میدادند و کمتر سالی میگذشت که حکومت یزد دوچار مشکلات آنجا نشود تا در این حادثه که بهترین

بهانه بدستشان آمد برای ظهور و بروز فطرت‌های شیریه و اجرای آرزوهای ایشان از قتل و نهب و هرگونه بی حیائی . پس اول کسی که قدم بمیدان نهاد و فتنه را آغاز کرد میرزا محمدعلی امیر ولد میرزا حسن امیر بود و از ظاهرا در لباس عمامه بود و حتی خود را از طلاب می‌شمرد سالها در سبزه وار بود ولی چنانکه قبلا دانسته شد در آنجا هم خالی از شرارتی نبود غالبا مصاحبین از اشخاص شیریه بوده و بیشتر شرارت آنها هنگام شرب نمر بروز مینموده اخیرا در تفت وارد شد و خواهر میرسید حسن امیر را که از اقارب او بود تزویج کرد و کم کم خود را در سلک اعیان و اشراف داخل کرد و با بعضی از شهدائی که ذیلا ذکر میشود کمال دوستی را اظهار میکرد چه ضیافتها که در خانه های برادران حکیم باشی از او شد و چه موافقتها و مرافقتها که اظهار میکرد . خلاصه چون خبر ورود امام جمعه و قصهء توقیع خط سبز و پارهء خرافات دیگر بتفت رسید بلاهت گریبان میرزا محمدعلی امیر را گرفته شایعات موهومه را قضایای معلومه تصور کرده شبانه الواط و اشرار تفت را جمع کرد خصوصا پسرهای حسنخان خباز جواد و محمد علی که بشرارت مشهور بودند و چند نفر مسلمان و زردشتی را هم قبلا کشته بودند و گویند مهدی حسین هنزائی بهائی را هم که در جزء اول اشاره شد آنها کشته اند خلاصه جمعی از این قبیل مروج اسلام شده شبانه در باغی جمع شدند و از جمله آنها بود سید حسین عرب که بادم کشتی مشهور بود و حسین علی آقا محمود بود که پدرش ضابط تفت بود و اهالی از شر او مأمون نبودند و کذا حاجی سید علی اکبر سید محمد علی که از قدمای اشرار و الواط بوده با برادرش و جواد ابوطالب سیاه و میرزای پالان دوز و گروهی

ص ۱۰۸

از این مردمان بی سر و پا . بعد از اجتماع در آن باغ همه با هم بقرآن قسم یاد کردند که از پا نشینند تا همهء بهائیان را قتل و غارت کنند و اگر لازم شد با حکومت مقامت نمایند و پس از قسم خوردن بقرآن قرآن را برنگار نهاده قرابه را بمیان کشیدند و بقدری شراب و عرق آشامیدند و بد مستی کردند که اهالی آن اطراف را بامان آوردند . صبحگاهان

با سر و چشم نحاری بجلهء غیاث آباد که مأمّن بهائیان بود هجوم برده در اطراف آن محله مشغول سنگر بندی شدند مثل آنکه میخواهند قشون روم و روس را مقاومت نمایند . در همین اثنا یکی از بهائیان مشهور موسوم بعبدالصمد آمد عبور کند از دور او را شناخته بر او شلیک کرده چند تیر کاری زدند و فوری فرار کردند . اهل آن محله از قضیه آگاه شده آمدند و جسد آقا عبدالصمد را بخانه او رسانیدند و دوستان جمع شده چون حیاتی در او باقی دیدند از چگونگی حال پرسیدند . او در جواب این شعر را خواند .

چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری

بعد از آن سخنی چند از این قبیل گفته در حضور زن و فرزند جان داد و صدای ضجه و شیون از خانواده اش بلند شد . اما اشرار پس از قتل آقا عبدالصمد بجلهء شودهء سفلی رفته اهالی را بشارت دادند بقتل آقاعبدالصمد و از آنها مساعدت و کمک طلبیدند بقتل سایرین و اهالی آن محله بدون مضایقه با پیل و کلنگ و سفره و مته و چوب و کارد و هرکس هرچه بدستش افتاد مانند کلهء گرگ از خانها بیرون دویده بدون هیچ ملاحظه ئی رو بان محله هجوم کردند و ان قضیه در روز ۲۵ ربیع الاول ۱۳۲۱ هجری بود . بعضی از بهائیان آن محله که جوانتر و شجاعتر بودند میل بمدافعه داشتند مثل غلامعلی خان و محمد علی خان و حسن حاجی زینل و امثالها ولی بطوری هجوم مردم آتی و فوری واقع شد که آنها را مجال نشد تا بخود تمرکزی بدهند و تدبیر کاملی

ص ۱۰۹

درمدافعه بکار برند . و چون هجوم عمومی مشاهده کردند سر بصحرا نهاده فرار کردند . اما جمعیت بخانهء آقا شهباز ریختند و از مردی خوش سیما و خوش اخلاق بود و شهباز که میتوان بعنوان لقب شناخت نام او بود و بسیار این اسم مناسبت داشت . خلاصه او بر لب جوی آب ایستاده بود و ابا فرار نکرد و در کمال وقار ایستاده بود که اشرار بر او شلیک کرده و در حضور زن و فرزندش او را شهید کرده ریسمان پپای او بسته بشارع عام کشیدند و بعد از آنکه بادای مراسم رذالت

و خیانت بتمام معانی آن قیام نمودند قصد خانه ملا محمد حسن برادر حکیم باشی نمودند . اما حکیم باشی اطلاق میشود بر جناب ملا غلامرضا که از مومنین دوره اولی بود و در علم طب حذاقت کامل داشت بطوری که حکام و اشراف خود یزه هم باو رجوع میکردند و با آنکه همه میدانستند بهائی است احدی قدرت نکرد که در دوره حیاتش کمتر وهنی باو وارد نماید ولی او قبل از این حادثه بچند سال از این عالم درگذشت و چهار برادر از او باقی بود یکی میرزا عبدالرسول که در طبابت جانشین او شد و در این حادثه اشرار تفت بسبب شدت احتیاج باو او را حفظ کرده بتدائیری وی را در همان باغ امیر مخفی و محفوظ نمودند و سه برادر دیگر ملا محمد حسن و ملا محمد حسین و ملا علیرضا در خطر بودند ملاعلی رضا بوسائلی محفوظ ماند و ملا محمد حسن در همان روز اول ضوضا شهید شد و ملا حسین بعد از چند روز دیگرش . اما بعد از شهادت ملا محمد حسن و تاراج اموال و اسباب او از خانه و دکان و ابراز هرگونه شرارت و پس از تاراج خانه برادر دیگرش ملاحسین و نیافتن خودش بغتة حادثه غریبه ذیل رخ داد ملاغلامعلی نامی بود مؤذن مسجد پسری داشت آقا حسین نان جوانی بود هیجده ساله و بسیار صاحب جمال و کمال تازه چند ماهی و یا یکسالی بود که بهائی شده بود و بسیار پرشور بود . پدرش از کثرت عصیبت

ص ۱۱۰

اسلامی با از دشمن و مادرش از کثرت محبت مادری با او همراه بود و همیشه میان پدر و پسر میانه داری میکرد ناگهان آن پدر ابله از خانه بیرون دویده مانند دیوانگان بان جمع گفت که پسر من هم بهائی شده بیائید او را بکشید . اشرار اجابت کرده آن جوان زیبا را گرفته قصد کشتن کردند و مادر او قران بدست گرفته آنها را قسم میداد که او را نکشند و آنها بان جوان گفتند که از این دین باز گرد و دشنام بگو تا تو را رها کنیم اما نه پند آنها در جوان اثر کرد و نه قسمهای آن زن ستمزده در آن جمع و بالاخره آن جوان را در حضور مادرش مانند گوسفند درهم دریده پاره پاره کردند . سبحان الله که حمیت جاهلیه و حق و بلادت

و اوهام و خرافات با انسان چه میکند . در خاتمه وقت غروب خانه غلامعلی خان مذکور و آقاحسن حاج زینل را تاراج کرده از آن محله بمحلات خود پراکنده شدند . و در وقت مراجعت بمیدان شاه ولی رسیده ثواب دیگر هم رو بایشان آورده بقتل آقا سید مرتضی نائل شدند و شرح قضیه چنین است که جوانی بود از سادات نجیب اولاد پیغمبر یعنی پیغمبر خود مسلمانها در سنی نزدیک بسی سال . و عیال او دخترزاده حاجی ملامحمد بود که از فحول علماء و مقدسین بود و دو خالوی آن دختر قبلا بهائی شده و از ریاست اسلامی و امامت جامع برکنار شده بسبب تعرض مردم هریک واحدا بعدا واحد بطرفی هجرت کرده بودند و اهالی بسیار غضبناک بودند که چرا باید از خاندان عالم ترین و نجیب ترین اهالی تفت کسی بهائی شده باشد اتفاقا آقاسید مرتضی هم در این اواخر با زوجه اش طریقه خالوها را گرفته و مردم بر عقیده ایشان آگاه شده بودند . بعد از ظهور این فتنه آقاسید مرتضی دانست که اگر او را بیابند رها نخواهد کرد پس در خانه خود در یک جای تنگ سختی مخفی شد زنی از همسایگان او را یافت که او در خانه خود مخفی است فوری باهل آن محله که بر اسویه نام دارد

ص ۱۱۱

خبر داد و اهالی ریختند در خانه و آنقدر کاوش و جستجو کردن تا او را جستند و او را از خانه بیرون بردند و عیال محترمه اش با پسر و دختر پنج ساله و هفت ساله از عقب او گریه کنان میدویدند و آنها با کمال بی رحمی او را با کارد و زنجیر و چوب میزدند و مجروح میکردند تا آنکه بهمین حال او را ببازار رسانیدند . بعضی از کسبه بر جوانی و سیادت او تفضل کرده گفتند که دست ازو بردارید یا زخمها او را میکشد و یا صحت مییابد و در هر حالی اصرار بر قتل او نکنید بالاخره او را گرفته در یک دکان صباغی پنهان کردند . ساعتی نگذشت که اشرار سابق الذکر از راه رسیده و شرح قضیه آگاه شده درب دکان را شکستند و چند تیر کاری باو زده شهیدش کردند هنوز رمقی داشت که عیال مظلومه اش بمعاونت بعضی جسد او را بمنزل رسانید و بعد از چند دقیقه از این

جهان درگذشت . طولی نکشید که پسر هفت ساله معصومش بر اثر وحشت‌های آروز و تعلق پدیر مظلوم خود از این سرا درگذشت و در جوار قبر پدر مدفون گشت و پس از چندی عیال محترمه اش مدقوق و رهسپار عقبی شد . بعد از چندی دیگر دخترش که در تحت کفالت جده مادری بود از این عالم رفت و آن جده هم آخر همه از دنیا رفت و در حقیقت همه اینها شهیدند زیرا مصائب آنها بسیار طاقت فرسا بوده . آن شب را اشرار در عیش و نوش بودند و با شبانه از کوچه و محله بهائیان عبور کردند که شاید کسی را بیابند و بکشند ولی کسی را نجسته مراجعت کردند مگر آنکه چون صبح شد جسد پاره پاره آقا محمد کمال در یکی از باغهای غیاث آباد بدست آمد ولی معلوم نشد قاتل او چه کسان بوده اند زیرا زخم گلوله در او دیده نشده بلکه بدن او با بیل و کلنگ و چوب و چماق و سنگ و چاقو قطعه قطعه شده بود . این آقا محمد مردی چهل ساله بود و بسیار رؤوف و مهربان و تازه بهائی شده بود در روز اول ضوضا مستور بود و آتش را با اهل

ص ۱۱۲

و عیالش وداع کرده از خانه بیرون رفت که بطرفی هجرت نماید معلوم میشود که همسایگان او دانسته از عقبش رفته او را بطریق مذکور شهید نموده در آنباغ افکنده اند . این قضایا سبب شد که دوباره در شهر یزد اشرار بحرکت آمده یک شورش و بلوای بنیان کنی آغاز کردند و همان قسم که ضوضای تفت یزد سرایت کرد دوباره ضوضای یزد هم بتفت سرایت کرده قضایای ذیل رخ داد و اکنون حوادث تفت را تمام کرده ببیان حوادث یزد و سایر نقاط میپردازیم . شب ۲۹ ربیع الاول که ببحوجه ضوضای یزد بود ملاحسین برادر حکیم باشی که برادر بزرگش ملاحسن را روز اول ضوضا شهید کرده و خانه او و ملا حسین هر دو را تاراج نموده بودند و او در این مدت مخفی بود هوای مهاجرت یزد بر سرش افتاد زیرا از هنگامه یزد بی خبر بود . خلاصه از یک شخصی مال سواری کرایه کرده از تفت بیرون آمده فوری اشار مطلع شده از عقب او بیرون ریختند ولی شبی تاریک بود و او را

نجستند و مکاری را استنطاق کرده چیزی نفهمیده برگشتند ملاحسین چون حالاً بدان منوال دید صلاح خود را بر مراجعت دیده بیراهه برگشت در حوالی کوچه و محله خودش بدست بعضی از اشرار افتاد و او را مضروب و مجروح کرده نیم کشته رها کردند و رفتند و او با زخم بسیار خود را باغی رسانیده در آنجا مخفی شد . چون روز شد اشرار بر محل او راه برده آمدند ولی اذیتی نکرده او را بمنزلش رسانیده بدست اهل و عیالش سپردند تا بمعالجه اش اقدام نمایند و معالجه شدنی بود و تا سه روز هم کسی تعرض نداشت و در کار این بود که او هم معالجه شود . در روز دوم ربیع الثانی که خبر شورش و انقلاب بزرگی که در یزد واقع شده و ذیلاً ذکر خواهیم کرد بتفت رسید دوباره اشرار بحرکت آمدند . در این دفعه شیخ حسین دراز که مثل مشهور در حقش صادق است قیام کرد و اوپسر حاجی عبدالغفور نساج است

ص ۱۱۳

که تازه بمقام ریاست شرعیه رسیده و همیشه مایل است که بوسیله بانی کشی شهرت و اسمی حاصل کند و در اعداد علمای مقتدر درآید . خلاصه شیخ دراز بعضی را از قبیل سید علی اکبر و سید ابوالقاسم شاه بر قتل ملاحسین مجروح تحریک نمود و آنها با حربه و سلاح بمنزل آن مظلوم ریخته بهمان قسم که در بستر حفته بود بر او شلیک کردند . اما باز هم تیرها کارگر نشده بستر آتش گرفت و اشرار یقین بر هلاکت او کرده بیرون رفتند زنی از همسایگان که برای تماشا آمده بود فهمید که تیر کارگر نشده و او زنده و با عیال خود در تکلم است فوری آن مظهر عصمت و ایمان بیرون دویده اشرار را خبر دار کرد و دسته دیگر از اشرار بخانه او ریخته در این دفعه سوم کارش را تمام کردند . یکی تیر زد و یکی شکم او را درید و یکی سرش را برید و این سومی شاگرد او بود و سر بریده را بدست گرفته افتخار مینمود که من حق معلمی این استاد را ادا کرده سرش را بریدم . و آن مظلوم در وقت شهادت ۳۵ ساله بود .

اما شرح شهادت آقا محمد ولد آقا عبدالله که جوانی بود ۲۱ ساله

در غایت کمال و نهایت جمال و خطی داشت در منتهی درجهء زیبائی و نگارنده با او حشر و معاشرت بسیار داشته او را جامع جمیع خصائل دیده بود و تصدیق او بامر بهائی هنوز بدو سال نرسیده بود که این ضوضای وحشیانه بر پا شد . چون پدر و مادرش جز او فرزندی نداشتند بی نهایت بر جان او میترسیدند لهذا او را در خانهء یکی از اقارب مسلمان خود در محلهء گرمسیر مخفی کردند . باندک وقتی سید حسین عرب که یکی از سرکردگان اشرار بود بر مکان او اطلاع یافت و بعد از آنکه مبلغی نقد از مادر ستمزدهء او گرفت که امر او را فاش نسازد نزد شیخ حسین دراز رفت و این راز را باز گفت . روزانهء دیگر شیخ دراز بدر خانهء آنها رفته آقا محمد را باز طلبید و پس از مکالمهء

ص ۱۱۴

چند او را بدست اشرار داد. مادر ستمدیده اش دامن شیخ را گرفته میبوسید و گریه میگرد که شاید اثری از رحم در دل بیرحمش پدیدار گردد ولی از آنجا که گفته اند (تملق در نزد دو نان بادی شرارت آنان است و مزید جسارت) ابدان نالهء آن زن مظلومه در دل آن ظالم اثر نکرده اشاره بقتل نمود و اشرار او را تیرباران کردند و پای او را بریسمان بسته در مقابل چشم مادرش بهرسو میکشیدند و آن مادر گاهی گریه میکرد و گاهی بر زمین افتاده غش میکرد بعد از آنکه پدرش مطلع شد او نیز گریبان دریده از خانه بیرون دوید و این پدر و مادر مصیبتی دیدند که نظیر آن البته برای کسی رخ نداده است . اما آخرین شهیدی که عدد شهدای تفت را بالغ بنه نفر ساخت و بعد از آن قضیهء شهادت در آن سرزمین خاتمه یافت و حاجی محمد اسمعیل بود که از اشخاص بسیار خلیق و مظلوم بود . در آن چند روزهء بلوا هر روز بکوهی و هر دم در صحرائی آواره و متواری بود پس در روز شهادت آقا محمد با عیال خود گفت از بس در بیابانها دویده و سرما و گرما خورده و تشنگی و گرسنگی کشیده ام دیگر خسته شده ام و اگر در سوراخ جانوری هم مخفی شوم این اشرار بی دین که ابدان خبری از دین و خدا و انصاف ندارند مرا خواهند جست و خواهند کشت

پس باید بیرون رفت تا هرچه شدنی است بشود لهذا با اهل خود وداع کرده بیرون آمد و بجانب قریه ده بالا ره فرسا شد کم کم رفت تا پنج فرسخ راه و بقریه مذکوره رسید . اتفاقاً دو سه نفر از اهل تفت در آنجا بوده او را شناخته و گرفته بدون آنکه بگذارند دقیقه ئی راحت کند با زحمت تمام بتفت بر گردانیدند نزد شیخ دراز این لقمه و طعمه را لایق امام دیده خدمت ایشان فرستاد و بعد از مکالمه با امام بدسته اشرا سرپرده شد و کردند با از آنچه با دیگران کرده بودند .

ص ۱۱۵

اما قضیه شهادت در تفت خاتمه یافت و یک سببش این بود که ضوضا در منشاء که قریه ئی در پنج فرسخی تفت است شروع شده بود و اشرا تفت بان سو شتافتند تا در آنجا هم زجری کنند و اجرای بیابند باجی بگیرند و تاراجی کنند و عنقریب شرح آنجا را هم بیان خواهیم کرد .

اعاده ماده فساد در یزد
 ما هر قدر میخواستیم حکومت یزد و اطرافیان او را در این قضیه بی دخالت و یا اقلاً بی طرف تصور کنیم وجدان ما راضی نمیشود چه که رفتار یک حاکم با اقتدار که بخواهد لاقلاً شئون خود را ملاحظه کند و مرکز خویش را از هرج و مرج حفظ نماید در هر صورت چنان بوده که جلال الدوله بان عمل کرده . زیرا از ابتدای ضوضا تا آن اواخری که چاره جز جلوگیری نمانده بود ادا اقدامی که بتوان آنرا جدی تصور کرد از طرف حکومت بعمل نیامده بلکه از بعضی چیزها چیزهای دیگری فهمیده میشود . مثلاً قبل از ظهور فتنه در تفت هدایت خان ناظر خود را بتفت فرستاد که توصیه نماید تا کسی حرکتی ننماید. ولی نمیدانیم او چه گفته و چه کرده که بعد از مراجعتش بیزد همان روز اول فتنه بروز کرد و اشرا با کمال جسارت اقدامات مذکوره را کردند . و هم چنین عیسی خان را باده سوار بقریه منشاء فرستاد که نگذارد بلوا شود ولی بعد از سه روز کاغذ محرمانه ئی برای او رسید و او از سر آن در حیرت شده شبانه سواران خود را برداشته

بیزد رفت بدون اینکه توصیه ئی بکسی بکند و یا دستوری بدهد و صبح همان شب بلوا بروز کرد و حتی از طرف کلانتر محل که محکوم حکومت و مسئول او است فتنه شروع شد . و هم چنین اجزای حکومت خصوصا میرزا نصرالله خان نائنی نائب الحکومه یزد علنا مردم را تشویق و بهائیان را استهزاء و توبیخ میکرد و بر اجساد شهداء و زنان ماتم زده

ص ۱۱۶

میخندید . چند ففعه فراشا بیزار آمدند که مردم را از فساد منع کنند ولی از طرف حکومت کلماتی سست و نادرست بمردم گفته فوری میگفتند (اما ما مسلمانیم و هرگز تیر بر شما نخواهیم زد) یعنی بکنید و از مؤاخذه ترسید. از این قبیل مطالب بسیار است که دامن جلال الدوله را کاملا از لوث این مظالم طاهر و پاک نگاه نمیدارد بعضی هم تصور کرده اند که فتنه کاملا زیر کلاه اتابک بوده حتی گفته اند که در مدت بلواء که بیشتر از یکماه بطول انجامیده هرچه تلگراف بمركز و تظلم باتابک شده او جواب نداده و بحارم خود گفته که قدری باید گوشمالی بیہائیان داد تا علنی نشوند . ولی بطور حتم مظفرالدین شاه شخصا راضی باین قضایا نبوده و حتی بعد از اطلاع رقت آورده . خلاصه تاریخ خود را گم نمیکند و هرچه شده و بوده بی پرده بیبازار خواهد آمد . حال باصل موضوع که ضوضای عمومی و حوادث دلخراش یزد است رجوع نمائیم .

روز ۲۸ ربیع الاول خبر شرارت تفتیها بیزد رسید و روز ۲۹ اشرار یزد بهیجان آمده فساد را اعاده دادند . سرحلقه اشرار سید حیدر بارنویس بود که در ابتداء کاسب بازار بوده و متدرجا خود را در عداد مرثیه خوانها در آورده این عمل را وسیله ریاست و دخل خود کرده بود شرارت و هرزگی او مسلم مسلمین است تا چه رسد بسایرین . و دیگر از سردسته های اشرار خلیل کالسکه چی مشیر الممالک بود و اگر چه نصف اهالی یزد دخیل در این مظالم شدند ولی جمعی از قبیل سید حیدر و خلیل مشوق و مہیج و دسته بند بودند . خلاصه دسته ئی از اشرار در روز (۲۹) ابتدا بخانہ آقا غلامحسین ترمه باف رفتند

ولی قبالا او بمنشاد رفته بود لهذا بر سر آقا علی پسر او ریختند که جوانی ۲۵ ساله بود و از عقب سر چند زخم بر کتف و پهلو و شانه اش زدند و چون اول کار بود و هنوز رأی حکومت یا عرضه و اقتدار او بر عموم

ص ۱۱۷

معلوم نشده بود فوری ضاربین خود بخود خوف کرده فرار کردند . مشهدی حسن شاطر حکومتی پدر زن او بود از قضیه مطلع شده جراح فرنگی بر سر بالین آقا علی حاضر کرده بمعالجه او پرداخت و خود مشهدی حسن هم از بهائیان معروف بود . اما اشرار بعد از این عمل و فرار بامام زاده جعفر متحصن شدند حکومت فراشی چند فرستاد که آنها را بگیرد ولی ممکن نشد و یا نخواستند بلکه طوری واقع شد که مردم جری شده بقدر پنج شش هزار نفر خلق بسر دسته گی سید حیدر جمع شدند و سید حیدر بدروغ انتشار داد که آقای حایری حکم قتل حضرات را داده اند و حال آنکه آقای مزبور از علمای دانشمند خوش فطرتی بود که هرگز حکم قتل احدی نداده و در این قضیه هم چنانکه پیام بسیار کوشش کرد بر اطفای نار فساد . باری اهالی که چون هیچ رعاع بهر نسیمی پیخودانه حرکت میکنند این شایعات را صحیح پنداشته و با فرض صحت لازم الاجراء انگاشته رو بخانه آقا علی مجروح گذاشته در حالیکه حکیم صاحب بجراحی مشغول بود . اول خلیل کالسه چی تیری بر مشهدی حسن زد و اهالی اقتداء کرده آئمظلوم را از پا درآوردند . بعد از آن باقا علی پرداخته او را پاره پاره کردند و زن و اطفال او را آنقدر زدند که تمام بدنشان مجروح و لباس آنها قطعه قطعه شد و میخواستند آنها را عریان کنند ولی بوسائلی موفق بر این کار نجیبانه نشده بتجهیز جسد ها پرداخته آنها را ریسمان پیا بسته ببازار کشیدند . خلاصه در همه شهر غوغا بر خواست جمعی در محله پشت باغ در صدد قتل میرزا اسدالله صباغ که تاجری محترم بود برآمدند . و او در خانه یعقوب نامی از همسایگان خود مخفی بود زنی راهنما شده آقا یحیی نواب با نوکرهای خود بان خانه ریخته

نقدی که همراه داشت گرفتند و او را از خانه بیرون کشیده آقا یحیی مزبور کاردی بر شکم او زد و نوک‌های او اقتداء کردند. مقارن آن حال

ص ۱۱۸

سید حیدر با دسته اشرا که دو نفر را کشته بودند از راه رسیده سید حیدر کارد کشیده و گلوی میرزا اسدالله را برید و مشتی از خون او را آشامیده و گفت عجب خون گوارائی است من مدتی بود تشنه این خون بودم خود او هم چون این را دید مشتی از خون گلوی خود را گرفته گفت بلی خوب خونی است که در راه حق نثار میشود این خوب میوه رسیده ایست و چون میوه رسیده باید چیده شود بعد از ادای این کلمات از پا درآمد و سن او در وقت شهادت تقریباً پنجاه سال بود .

در همان روز آقا عبدالرحیم مشکی باف را در جوی آب جسته با حالت رقت آوری شهید کردند و اموال او را تاراج کردند و آدمهای حکومت در این قضیه شرکت داشتند بطوری که بر سر نقود یغما شده نزاع برپا و میان آنها اختلاف شدید شد . و نیز طاهر طفل ۱۶ ساله او را قصد کشتن داشتند ولی دسته دیگر از شورشیان او را فرار دادند و بعد از آن بطلب آقا محمد برادر زاده اش رفتند و خانه را تاراج کردند و خودش را نجستند زن مرثیه خوانی بر مکان او مطلع شده خبر داد او را گرفتند و در حضور مادر ستمزده اش گلوی او را بریدند ولی تمام نبریده بعد از نصف روز که باین طرف و آنطرف کشیدند باقی گلوی او را بریدند و در این قضیه آنقدر مصیبت بزرگ و مؤثر بود که احزای حکومت با آن قصاوتشان گریه کردند و خود شاهزاده حاکم هم بعد از استماع گریست . و او ۲۸ ساله بود و مادرش از فراق او طاقت نیاورده بزودی از این جهان درگذشت . و در همان روز جمعی در محله چهار منار بخانه اخوان صفا ریخته آقا محمد برادر بزرگ از اخوان صفا را با همشیره زاده اش حاجی عبدالحسین که خیلی جوان بود از سرداب بیرون کشیده در حضور مادرهایشان اول حاجی را و بعد آقا محمد را شهید کردند و خانه را تاراج نمودند و زنهارا مضروب و مجروح

ساختند بطوری که زبیده خانم که مادر آقامحمد و جدۀ حاجی عبدالحسین بود وزنی محترمه و مسنه دستش مجروح و پیوستی آویخته شد و جسد های شهداء را ببازار کشیدند و اطفال بر آن سنگ میزدند . و چهار برادر دیگر از اخوان صفا در محال مختلفه مخفی بودند و مردم در طلب آنها بودند خصوصا کوچکتر از همه آقا میرزا مهدی که ناطقه غریبی داشت و بعد از آن ضوضا مبلغ شد و در تمام ایران خدمت نمایان بروز داده تقریبا بعد از پانزده سال در اصفهان بشرب دوی سمی اشتباهی از این عالم رفت . خلاصه هرچه کوشیدند سایر اخوان را نجستند . اما استاد علی اکبر معمار یا بناء که مردی جامع الخصائل بود و بیست سال بود که بعشق آباد مهاجرت کرده بود اخیرا از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور برجوع بیزد شده بقدر بیست روز بود که وارد شده و اهالی پر موهوم یزد گمان کرده بودند که او برای ساختن مشرق الاذکار بیزد رفته و میلیونها نقد همراه دارد در این وقت موقع را غنیمت شمرده رو بمنزل او که در محلهء تل بود هجوم کردند و او در منزل برادرش استاد کاظم بود و قبل از ورود جمعیت باو اصرار شد که تغییر مکان دهید قبول نکرده گفت از تغییر مکان در تقدیر یزدان حاصل نخواهد شد باری یکی از اقارب او اسدالله معمار که کمال دوستی را اظهار میکرد راهنمای جمع شده بعد از وصول جمعیت خود اسدالله جعبهء نقد و جواهر وی را جسته تصرف کرده و چون اصل مقصدش حاصل شد و مردم هم سایر اموال را پیغما بردند بعد از آن استاد علی اکبر را دستگیر کرده اسدالله گفت این خدمت حق من است و من باید حق قرابت را ادا کنم پس گلوله ئی بر سینه آن مظلوم زد و او بر زمین افتاده بصدای بلند گفت (یا بهاء الابهی) چون شورشیان این کلمه را شنیدند غضب بر غضبشان افزود و تماما بر از هجوم کرده هریک ضربتی زدند و بعد از شهادت جسد او را در تمام شهر گردانیده و او ۵۸ ساله بود خلاصه

تا بعد از ظهر آنروز عشت نفر شهید شدند و چندین خانه از بیوت

شهداء و عیر شهداء تاراج شد و بعد از ظهر امری که جلوگیری خلق شد از قتل سایرین کیفیت تاراج خانه حاجی محمد اسمعیل تاجر داماد حاجی میرزا محمد افشار بود و او از تاجر محترم و در امر بهائی جدیتی کامل داشت و حتی قسمتی از خانه اش را بمشرق الاذکار قرار داده و در اسخار اجباء را در آنجا میپذیرفت و بعد از اذکار چای و شیرینی میداد و پدر زن حاجی میرزا محمد نیز مقامی شایان داشته حتی کتاب استدلالیه او معروف ببحر العرفان مطبوع و در بین بهائیان منتشر است . مجلا در شهر شهرت یافت که مردم بخانه حاجی محمد اسمعیل ریخته اند و تاراج میکنند از طرفی همه اعدا تشنه خون او بودند و از طرفی گرسنه مالش لهذا از کل جهات توجه را حصر بیغما و تاراج خانه و اعدام جان حاجی نموده حتی غربا و مسافین و مکارها و حاملها بدان صوب توجه نمودند و سردسته اشرا جواد شگری بود که چند سال قبل از این مقدمه هم تیری بر حاجی زده بود ولی کاری نبود خلاصه او مردم را دلالت بان خانه کرد بقدری از آنخانه مال و اسباب بردند که احدی از آن جمعیت بی بهره نماند و تا شب چپاول آنها طول کشید و بطوری انخانه را خراب و ویران کردند که حتی در و شیشه و سنگهای حوض و آب نما و باغچه و گل دان و گل کارها را شکسته و خراب کردند . ولی خود حاجی را که در چاه مخفی بود با آنکه سه دفعه با چراغ تا نزدیک محل اقامت او رفتند او را نجستند و بعد از چند روز بزحمتائی که خیلی مشروح است خود را از یزد بیرون افکنده بطهران مهاجرت کرد . باری در آنروز غارت این خانه سبب شد که شاید قتل هشتت نه نفر دیگر را از میان برد و مردم بقیه روز خود را باجرای طمع گذرانیدند . و نیز در آنروز خانه آقا محمد حسین عطار تاراج شد و خانه ورثه حاجی ملا ابراهیم که در جزء اول ذکرش گذشت بیغما رفت و زن و اطفالش بی لانه

ص ۱۲۱

و آشیانه شدند . در همان روز طرف ظهری قبل از تاراج خانه ها آقا عبدالکریم برادر آقا حیدر علی خواجه خضری را بخانه آقای حایری بردند که حکم قتل بدهد و او ایدا در را بر روی اشرا نگشود

با وجود این در وقت مراجعت خلیل شیر و سید حیدر اشر رسیده او را شهید کردند . زنان آن محله هم هوس کرده بودند که زن او را شهید کنند و هجوم بردند ولی دست نیافتند . و چون روز اول ربیع الثانی شد ثنیا اشراری که دهانشان باموال غارتی شیرین شده و از طرف حکومت منعی ندیده بودند از خانه ها بیرون دویده بطلب برادران چرخ کار برآمدند و آنها دو برادر بودند آقا محمد جعفر برادر کوچکتر از ابتدای بلوای مخفی شد ولی غالباً محل استتار او در خرابه ها و کناره های دور از عبور بود و اگر چه بسیار صدمه کشید ولی بالاخره نیم جانی بطهران رسانید و مقیم طهران گشت و برادر بزرگ او آقا محمد رضا با فرزند نو جوانش در منزل شوهر خواهرش آقا عبدالله مخفی شدند در آنروز خبر باعداء رسید ریختند در آنخانه و ابتداء آقا محمد جواد را پیدا کردند و پدرش ملاحظه میکرد که چگونه او را برای گشتن میبرند خلاصه با حالت رقت آوری آنجوان معصوم را در همانجا شهید کردند و شربتی آب طلبد باو ندادند . چون پدر این حالاترا فهمید بی اختیار نعره ئی زد و از آن محل بلندی که مخفی بود پائین افتاد فوری اشرار مطلع شده آمدند و او را گرفته بسیار قاسیانه و ظالمانه شهیدش کردند و اراده داشتند طفل دوازده ساله او را سر ببرند که نوکرهای نواب رسیده بهر قسم بود از دست اشرار گرفته اگر دقیقه دیگر نیامده بودند آن طفل هم شهید شده بود . و چون روز دوم ربیع الثانی شد مردم رفتند دکاکین خود را باز کردند که بکار و کسب مشغول شوند و بشرارت و فساد خاتمه دهند . خلیل کالسه چی که در این مدت هرچه کرده بود از طرف اربابش مشیرالممالک

ص ۱۲۲

منعی بر او وارد نشده و حتی شاید مورد ترغیب و ترحیبی هم شده بود با سید حیدر بازار آمده بقوه تشویق و تهدید دوباره دکاکین را بستند و مردم را بحرکت آورده رو نخانه بهائیان نهادند . اول میرزا محمد گردن کج را گرفتند و یکی از رؤسای اشرار که او را علی اکبر چاوشها گفتندی کاردی بر سینه او زد و برادرش خنجری بر حنجر وی زد

وفی الحین کارش ساخته شد و سن او در وقت شهادت ۳۷ سال بود در اینوقت خبر بحکومت رسید نایب الحکومه و فراشها را فرستاد آنها آمده نظری بر جسد آن شهید کرده برگشتند و بجلال الدوله گفتند کار گذشته و آن شخص کشته شده بود . معلوم میشود برای توسط و شفاعت آمده بودند نه برای مجازات و انتقام . قصه ئی غریب است که کشیش امریکائی پروتسنت که او را اهالی یزد حکیم صاحب میگفتند میل داشت که بعضی از جوانها را در منزل خود مخفی کند مثل آنکه سه نفر اخوان صفا و ملا محمد علی تفتی (۱) و سید نخرالدین همشیره زاده آقا میرزا ابوالفضل را سه روز در منزل خود نگاه داشته روز چهارم آمد و گفت از طرف حکومت برای ما امر آمده که ما کسی را در منزل خوه راه ندهیم و بالاخره شبانه آنها را بیرون کرد . خلاصه چون اشرار دیدند که گماشتگان حکومت آمدند و یک کلمه اعتراض نکرده برگشتند و خبر واقعه برای حاکم بردند لهذا باز بر جسارتشان افزوده آزادانه بدون هیچ مانعی بهر خانه میخواستند هجوم میبردند و هرکس را اراده میکردند میکشند و هرچه از زبانشان جاری میشد میگفتند آتروز هم مثل روز اول ضوضا هنگامه غریب برپا شد از قتل و غارت (۱) اما ملا محمد علی تفتی اگر چه شهید نشد ولی از طرفی پدر زن و برادر زنش شهید شدند و از طرفی خودش بدست اشرار افتاده مضروب و مجروح شد و بالاخره فرار کرد و در فارس از شدت مصائب خودش و عیالش و تمام اولادش واحدا بعد واحد تلف شدند

ص ۱۲۳

من جمله در محله چهار منار سید علی ترمه باف را بمنزل مجتهد محل بردند و او در را بر روی مردم نگشود و حکمی نداد در مراجعت خلیل علیل تیری بر او زد و علی بمان سبزی فروش تیری بر سینه او زد و سید محمد زرگر سر او را برید و مردم جسد او را با نفت آتش زدند . حال از اهل انصاف سؤال میکنیم که بهائیان چه تقصیر دارند که استدلال میکنند بر حقیقت این ظهور و میگویند هزار و سیصد قبل پیغمبر و ائمه اسلام علیهم السلام خبر داده اند در حق اصحاب مهدی که

(فیقلون و یحرقون و یکنون خائفین مرعوبین و جلین تصیغ الارض بدمائهم و یفشو الویل والرنه فی نسائم اولئک اولیائی حقا) مردم خودشان باظهار این اعمال از کشتن و سوزانیدن سبب شده اند که بهائیان نمیتوانند از عقیده خود بگذرند و ظهور نقطه اولی و بهاءالله را حق ندانند . خلاصه بعد از آن آقا علی اکبر زرگر را گرفتند جواد شتری تیری بگوش او زد و تقی خیک دوز تیری بپهلوی او زد و او ۳۶ ساله بود پس در صدد آقا میرزا عبدالله تاجر شیرازی بر آمدند و او بسیار مرد جمیلی بود و بی نهایت محترم و با فضل بود اول خانه اش را غارت کردند و بعد از آن خودش را در منزل سید مصطفی نامی از اقارش گرفتند و هر قدر بمردم اصرار کرد که مرا نزد یکی از علماء ببرید مذاکره کنیم تا صدق از کذب و حق از باطل شناخته شود قبول نکرده شخصی مشهور بباقر پینس تیری بپهلوی او زد و اسدالله معمار تیری بر سینه اش زد و فی الحین شهید شد . و خبر بمادر ستمزده او رسید سه مرتبه غش کرد زنان محله ریختند او را بکشند که اگر بابی نیست چرا از کشتن فرزند متأثر شده بالاخره بعضی مانع شده او را نجات دادند . سبحان الله که در این واقعه از زنان یزدی هم عمل یزیدیان بلکه اشد از آن بروز میکرد و زنان که برقت قلب معروفند قساوتی پیدا کرده بودند که عبرة للناظرین بل المستمعین است . اما

ص ۱۲۴

عیال آقا محمد حسین عطار مصائبی تحمل کرد که بمراتب از شهادت بالاتر بود زیرا شوهرش در اوائل ضوضا با آقا میرزا محمود زرقانی که از مبلغین مشهور است و تازه وارد یزد شده بود با میرزا قابل مبلغ آباده ئی از طرف حکومت مأمور بر حرکت شدند آقا میرزا قابل بجانب آباده رفت و در قریه ندوشن بدست دشمن افتاد اموالش بیغما رفت و خودش کتکی خورده بدر رفت و نیم جانی باباده رسانید . و آقا میرزا محمود با آقا محمد حسن عطار بجانب بوانات رفتند و بعد از رفتن آنها خانه آقا محمد حسین غارت و خراب شد بطوری که قابل سکونت نبود عیال بیچاره اش مجبورا بخانه یکی از اقارش موسوم به جواد عطار پناه برد و او

بظاهر سکوت کرد ولی آنحترمه را بشورشیان معرفی کرد و اشرار اینقدر او را زدند و مجروح کردند و چادر و لباسش را بردند که قلم از ذکر رذالتشان حیا میکند باز هم رها نمیکنند تا آنکه درویشی بغیر آمده مردم را دشنام گفتن گفت و بر رفتارشان طعن زد و حتی حمله بر اشرار کرد لهذا او را بدست کدخدای محله سپرده و رفتند . اما کدخدا هم تفضلی نکرد بلکه گوشواره او را طمع کرده گرفت و بالاخره او را بسرای امام جمعه فرستاد ولی امام دیگر زخمی بر زخمهای او نزده شبانه رها کرد . در این قضیه نواب وکیل و برادرانش که شیخی کریم خانی هستند با حاجی میرزا حسن شیخی بتماشای آمدند و بجای آنکه مردم را منع کنند خنده و استهزاء میکردند .

اما حضرات افغان یعنی ابناء حاج وکیل الدوله و حاجی سید مهدی افغان با ابناء محترممش و حاجی سید حسین با بستگانش و حاجی میرزا آقا با منسوبین او کلا در مخاطرهء عظیم بودند الا اینکه بسبب غنا و ثروت و بواسطهء انتساب بدولت روس شخص جلال الدوله با تمام آنها دوستی داشت و در این موقع فقط آنها را مراعاة و ملاحظه نموده در تحت نظر و حفاظت نگاهداری کرده تازه بتازه سوار و سرباز فرستاده

ص ۱۲۵

سفارش بر حفظ و حراست ایشان میکرد . باوجود

این اگر حضرات

خودشان تفتگچی نداشتند و حفاظت خود را نکرده

بودند ممکن است

بازیهای زیر پرده آشکار شده آنها هم مصون نمانده

بودند چنانکه اصرار

حکومت بر حرکت حاجی میرزا محمود و هجرت

ایشان بمروست و حرکت

دستهء دیگر از افنان دوشب بعد از آن وتعقیب

حاجی ملک مهریزی (۱)

که خودش نایب الحکومه مهریز بود با سوار و

مقاومت افنان و یاس

آن حضرات اشارات ما را ثابت میکند و میفهماند

که اگر افنان مأمون
ماندند از مواظبت و مراقبت خودشان بود . اما در
آنروز که روز دوم
ربیع الثانی بود مردم روی میدان امیر چقماق جمع
شده قصد خانهای
افنان کردند . مأمورین حکومت مقاومت کرده تیری
هوائی افکندند
و مردم بر جرئت افزوده فریاد وادیناه کشیدند که
برای بایها تیر
بسوی مسلمان انداخته شده و بالاخره مأمورین
حکومت فرار کردند
و بار دیگر اسدالملک با سوارانش آمده گنبد مسجد
را سنگر کرده
تیری چند بجانب جمعیت انداخت و تیری هم پپای

یکنفر مسلمان خورد
و باز مثل اینکه مردم آنها را مصنوعی پنداشته دست
برنمیداشتند .

تا آنکه مرد مدبری بجمعیت فهمانید که ملا عبدالغنی
ارد کانی مشهور را

که از مبلغین معروف است بدارالحکومه بردند که
بکشند بمجرد

شهرت این قضیهء بی حقیقت مردم عموماً بجانب
دارالحکومه هجوم

بردند . چون هنگامه برپا شد دولتیان در دارالحکومه
را بستند

(۱) این حاجی ملک پسر حاجی رسول مهریزی است و عداوت
با بهائیان را از پدرش ارث گرفته بود زیرا حاجی رسول هم در ایام
حیات خود بر همه کس خصوصاً بر بهائیان خیلی ظلم کرد و من جمله
ملا محمد رضا منشادی ملقب برضی الروح را در منزل خود سم مهلک
نوشانیده شهید کرد . بناء علیه حاجی ملک معذور است بقول شاعر
عرب (شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحية الالهية)

و مشیر الممالک عقب در آمده قسم یاد کرد که ملا عبدالغنی در اینجا نیست و باز مردم ساکت و قانع نشدند و خود شاهزاده عقب در آمده با سید حیدر تکلم کرد و بمادرش قسم یاد کرد که آخوند در آنجانیست و سید حیدر مادر شاهزاده را دشنام گفت و جلال الدوله متغیرانه برگشت و فرستاد نزد آقای حایری و از سید روضه خوان طهرانی را که خودش هم محرک بر فساد بود نزد مردم فرستاد بالاخره نتیجه این کشمکشها آن شد که قرار دادند هرمس را میگیرند نزد علماء ببرند و آنها حکم بدهند و نزد جلال الدوله بفرستند او بقتل رساند و دیگر مردم خودشان مبادرت بقتل نکنند . و بعد از این قرار داد وقت غروبی مردم متفرق شدند . و روز دیگر کار را بکام خود دیده ملا و مجتهد و حکومت همه را با خود همراه و همدست تصور کرده شروع کردند باذیت مردم باین صورت که هرکسی را میجستند بمنزل علماء برده گاهی کامروا شده یکی را بکشتن میدادند و گاهی تیرشان بخطا رفته آنشخص بوسیلهئی از دستشان رها میشد . اما غالباً بیچارگان را بمنازل ملاهای تازه منصب مودی میبردند که میدانستند حکم خواهد داد نه بمنزل علمای دانای مال اندیش خوش فطرت . اول کسی را که گرفتند شاطر حسین خباز بود او را بمنزل ملاحسن طالب بردند که از علمای تازه منصب دنی النسب بود و او فوراً حکم قتل وی را نوشته بدست اشرار داد و میرزا ابوالحسن و شیخ مرتضی مدرس که ان دو برادر هم از علمائی بودند تالی ملاحسن طالب همراه جمعیت افتاده بقلعه نزد حکومت رفتند و توب از او طلبیدند که شاطر حسین را بتوب ببندند حضرت والا هم بی مضایقه توب و توبی را بانها داده خود جزو تماشاگران شد و شاطر حسین را در سن ۲۵ سالگی بدم توب بسته آتش دادند . دیگر معلوم است چه جرئت و جسارتی مردم را دست داد سه نفر را بمنزل شیخ جعفر عقدائی بردند ولی او حکم قتل نداده شب آنها را

حفظ کرد و صبح فرارشان داد . و چون اشرار از تماشای توب بستن

خلاص شدند جمعی از آنها بمهدی آباد مزرعه افنان که در نزدیکی بلد است و زارعین آنجا غالباً از بهائیان زردشتی یا زردشتی مطلقند رفته و در انوقت جمعی از احبای اردکان که فرار کرده بودند در آنمزرعه مخفی بودند ولی بدست نیامدند . و دو نفر درویش که پدر و پسر بودند مسمی بغلامحسین و حسن بدست اشرار افتادند و تا منزل علماء رفتند ولی بهپاهوی درویشی و گفتن یاعلی یاعلی دلها را مسرور کرده خلاص شدند . اما استاد مهندس معمار که بنای مهدی آباد بود گرفتار شد و او را بمنزل امام بردند وامام گفت من یقین دارم که این پیره مرد بابی نیست استاد مهدی گفت بی بهائی هستم و حاضرم برای کشته شدن مردم متعجب شده از هر طرف علماء و عوام ابرام کردند که انکار کن ولی فایده بخشیده لهذا او را نزد جلال الدوله برده میرغضب طلب کردند تا او را سر ببرند و جلال الدوله میرغضب بانها داده او را سر بریدند . و او آخر شهیدی بود که قضیه شهر یزد بشهادت او خاتمه یافت بعد از این مقدمه جلال الدوله گفت حال باید دیگر جلوگیری کرد لهذا پیغامی چند بعلاء داد و آقای حایری را امر بر اطفاء نار فساد نمود و او مردم را صلا زده در مسجد ملا اسمعیل بر منبر رفت و از جهة دیانت و سیاست هر دو تهدید کرد و امر بترک فساد نمود ولی سید حیدر و اشرار بمردم میفهمانیدند که اینها محض مصلحت است و پلتیک است و الا اقا و حاکم و همه علماء راضی بر این اعمالند . خلاصه روز دیگر مردم دکاکین را باز کرده بکار و کسب مشغول شدند ولی اشرار از اطراف خانه امام جمعه دور نمیشدند . در اینوقت آقا محمد رضا شغریاف باطمینان اینکه شهر آرام گرفته بیرون آمده بخانه پدر زنش میرود که فری اشرار از خانه امام بسوی خانه حاجی سید جواد هجوم برده آقا محمد رضا را گرفته و بخانه ملاحسن طالب برده مردم شناخته

ص ۱۲۸

و شناخته شهادت بر بابی بودن او دادند و ملاحسن حکم قتل او را نوشت ولی حکومت مجری نکرده و بالاخره او بوسائلی نجات یافت . اما آقا محمد هاشم بعد از آنکه حاجی میرزا محمود افنان از طرف

حکومت مجبور بر حرکت شد او هم با افنان حرکت کرد ولی در حدود مهریز مال سواری او لنگ شد و او از رفتن باز ماند و مجبورا در مهریز ماند و شرح مبسوطی است حکایت مصائب او تا آنکه بالاخره در مزرعه^۱ چنار او را با سر و پای برهنه بتل و تپه ها دوانیدند و هردم او را میزدند و در آن هوای گرم تشنه شده آبش دادند ولی ننوشید گفت چون حضرت سیدالشهداء با لب تشنه شهید شد من هم بان حضرت اقتداء خواهم کرد و چون خواستند کارش را تمام کنند اجازه نماز خواسته مهلتش دادند و او با آن وضو ساخت و لباس و ساعت خود را که فاخر و قیمتی بود بیرون آورده بان جمع بخشید و قرار داد که چون عبادتش تمام شود اشاره کند تا بر او شلیک کنند پس از مردم قدری دور بنماز ایستاد و بطرقه^۲ عقیده^۳ خودش نماز و مناجات خواند و چون اعمالش تمام شد بعد از چند دقیقه اشاره کرد و بیک مرتبه اشار چنان بر او شلیک کردند و پس از قتل هیزم جمع کرده جسد او را سوزانیدند و سن او ۴۵ سال بود . و بعد از حرکت حاجی میرزا محمود جمعی دیگر از جوانان افنان وحاجی محمد طاهر مال میری با زن و بچه و چند زن دیگر بجانب مروست رهسپار شدند و چنانکه اشاره شد حاجی ملک که قتل اقا محمد هاشم هم باشاره^۴ او بود جمعیت جمع کرد و با تفنگ و اسلحه بر آنها حمله بردند ولی آنها تفتگچی های قابل همراه داشته دفاع کردند تا آنکه بیری بیزن اسب و تیری بکلاه شورشیان خورد و آنها بر جان خود ترسیده عقب نشستند و حضرات بدر رفتند و اگر چه زحمات و صدمات بسیار کشیدند ولی آخر بسلامت بمروست رسیدند و اطفال حاجی محمد طاهر از صدمات راه مریض

ص ۱۲۹

شده بعد از چندی تلف شدند . و نیز در روز دوشنبه که قرار بود بلوای یزد قرار گیرد در مزرعه^۵ شمس آباد قرب یزد اهالی آنجا حاجی احمد مقنی باشی را گرفته آنقدر زدند که مدهوش شد و در حالت غشوه طناب پایش بسته بر خاک کشیدند تا مزرعه^۶ عز آباد که وطن او بود و او چند مرتبه در راه بهوش آمد و آب طلبید و اجابت نشد و دوباره از هوش

رفت تا آنکه در عزآباد زیر چوب و سنگ کارش ساخته شد . و نیز در اول ضوضا در فیروز آباد مجو مرد بتحریک سید یحیی مرثیه خوان آنجا بخانه آقا حسینعلی خواهرزاده صفی علی شاه مشهور و برادرزانش آقا علی هجوم ولی خود بخود ترسیدند که شاید آنها حربه دارند و دفاع خواهند کرد لهذا تقرب نجستند و آقا علی دفعه دیگر در مهدی آباد با حسین حمد گرفتار هجوم اشرار شده بدانائی هجوم را از خود دور نموده رهسپار بلد شده با آقا حسینعلی پس از مدتها استتار در چاهها و خرابها بالاخره بطهران هجرت کردند . وسید یحیی مزبور چون کامروا نشد سر و روی خود را بسته بدروغ در شهر نزد حکومت تظلم نموده که بهائیان مرا زده اند حتی حاکم هم باور کرده بعد معلوم شد که دروغ بوده و برای تهیج مردم این خدعه را نموده و از این قبیل خدعه ها در هر شهر مکرر از مبغضین بظهور رسیده .

منشاد

بلوای

قبلا ذکر شد که برای جلوگیری از فساد عیسی خان بمنشاد آمد و بعد از سه روز احضار بمرکز شد . صبح آتشب که روز غره ربيع الثانی بود بلوای منشاد شروع شد و صورت آن قضیه اینکه محمد کلانتر که نظم و تمشیت آنجا در دستش بود بسی و شش نفر از اشرار اجازه داد که مسلح و میهای کار شوند اول ضربتی در معبر بر سر شاطر حسن نامی از احباب زدند و او دویده ببهائیان خبر داد که خیال فساد دارند اما آنها مأمور و حاضر برای مدافعه ئی نبودند مواضعه ئی نکردند

ص ۱۳۰

و متوکلا علی الله رفتار میکردند . پس سید ابراهیم نامی خود را در کوچه و حضور مسلمین بر زمین زد و فریاد کرد بابیها مرا زدند و شما خاموش نشسته اید خالصه باین تدابیر مردم را بجرکت آوردند . اول کسی که شهید شد ملا علی اکبر برادر رضی الروح بود که در صحرا بزراعت مشغول بوده با او هجوم کردند و با کارد و سنگ و چوب کار او را ساختند . بعد از آن محمد اسمعیل برادر شاطر حسن را او بام افکنده قطعه قطعه کردند . سپس استاد حسین ارسی دوز

را که از اهل یزد بود از بام انداخته پاره پاره نمودند . و مادر او را بر سر جسد پسرش آنقدر زدند که بعد از چند روز وفات کرد . بعد از آن آقا حسین بن محمد علی ۶۵ ساله و آقا رمضانعلی ۲۲ ساله و آقا غلامعلی ولد حسن ۱۸ ساله هر سه را در کوه هنگام فرار گرفتند و یکی را بعد دیگری بطور مؤثری شهید کردند . خلاصه در آن روز شش نفر شهید شدند . روز دیگر ملا محمد را که از علماء آنجا بود و چند سالی بود بهائی شده بود گرفتند و تیرباران کرده جسد او را با نفت آتش زدند . بعد از آن شاطر حسن را شهید کردند و او در وقت شهادت نباتی بقاتلین خود داده گفت با کام شیرین مرا شهید کنید نه باوقات تلخ و حتی لباس خود را بدست خود کنده بانها داد و با وجهه بشاش آماده شهادت شد و بعد از او برادرش علی اکبر را شهید کردند . و قریب پنجاه جسد آنها در کوه قرب مقاره پلنگ افتاده بعد از ایندست اقارب او آنرا در صندوق نهاده بمنشاد بردند و همان قاتلین آمده دیدند که سالم و تازه مانده کل برا او گریستند و از اعمال خود اظهار ندامت نمودند . اما در آنروز گویا همه مردم دیوانه شده خوب و بد اعمال را تشخیص نمیدادند . خلاصه روز دیگر باز اشار قیام کرده سید حسین سید احمد را که در مسجد مخفی بود براه نمائی زنی جسته بیرون آورده با سنگ و چوب و چند تیر کلوله بر خاک هلاک افکنده هنوز رمقی داشت

ص ۱۳۱

که زن و اطفال او بر سر بالینش آمده عیالش سرش را از خاک بر گرفت و او چشم گشوده بر بیکسی زن و فرزند گریست و حتی دست بلند کرده بگردن اطفالش افکند و اشک حسرت بارید و بهمین حال از جهان درگذشت و سن او چهل ساله بود و پسر ۱۴ ساله ئی داشت موسوم بسید جواد چندی قبل از آن حادثه پایش زیر سنگ رفته شکسته بود لهذا اشار بقصد قتل او رفته چون او را بان حال دیدند او را نکشتند ولی او بعد از ۱۴ روز از وحشت آن حوادث و فراق پدر تلف شد و در حقیقت او هم شهیدی است در نهایت مظلومیت . روز پنجم جمادی الثانی اقا حسینعلی ولد ملا بابائی را در کوه گرفتند ۱۹ ساله بود و فوری یزدن

چوب و سنگ و زنجیر پرداختند . یکی گفت بد بگو تا خلاص شوی فرمود
 آسوده باشید که دوماه قبل همه این وقایع را در خواب دیده و بر وقوع
 آن یقین داشتم پس بعضی از اشرار بر جوانی و زیبائی او رحم کرده
 او را فرار دادند شخصی از غربتیا (فیوج) او را گرفت و دسته
 دیگر از اشرار او را تیرباران کردند . قریب غروب پیرمردی از
 احباب که نامش سید میرزا ولد سید احمد بود و از کثرت هموم و غموم
 و غلبه ضعف پیری در پای دیواری بخواب رفته بود و اشرار در
 طلبش بودند او را در آنجا بسته همان قسم که در خواب بود دو نفر
 دو سنگ عظیم بقوت تمام بر او زدند که فی الحین تمام اندامش خورد
 شده بسهولت جان داد و سن او هشتاد بود. و در همان روز سید جواد
 ولد سید تقی را از خانه بیرون کشیدند و سه طفل نه ساله و هفت ساله
 و پنج ساله بازوی او چسبیده اشرار را قسم میدادند که ما را عوض
 پدرمان بکشید و اشرار آنها را مضروب چوب و زنجیر از پدر جدا کرده
 نزد کلاتر بردند او اشاره بقتل کرده تیربارانش نمودند و او چهل
 ساله بود . روز ششم ربیع الثانی میرزا حسین میرزا صادق را در کوه
 بسته وارد قریه کردند و در منزل داماد کلاتر وارد کرده از بس در

ص ۱۳۲

راه صدمه خورده بود آب طلید و صادق نامی عوض آب کاردی بر سینه اش
 زد و گفت من عهد کرده بودم خون یک بهائی را بخورم پس شروع
 کرد خونهای روی کارد را خورد و افتخار میکرد . پس از آن هجوم
 برده کارش را تمام کردند و او شصت ساله بود . روز ۷ علی محمد حاجی
 محمد حسین ترک را بعضی از اشرار تفت و منشاء تیر باران کردند و او
 ۴۵ ساله بود روز ۸ آقا محمد ولد ملا بابائی را تیر باران نمودند و او
 ۲۳ ساله بود . روز ۹ آقا علی اکبر اقا حسن را تیر باران کردند و او
 پنجاه ساله بود . روز دهم خدیجه سلطان بنت حاجی رجب که پسرش
 جزء شهداست او را گرفته بخانه کلاتر بردند کلاتر گفت لعن کن
 تا تورا رها کنیم . جواب داد که آیا شما بدین خود لعن میکنید تا من
 بکنم . چون این را گفت هیجان عظیم برخواست و سینههای پرکینه

بخروش آمد و او را برداشته با هیاهو برپام تکیه برده از آنجا بزر
افکندند و چون شهید شد زنان جامهای او را بغارت بردند و او ۶۵
ساله بود

و در روز دوازدهم ربیع الثانی میرزا محمد ولد ملاعلی اکبر را که
پدرش ا شهداست در باغی گرفته بر درختی بسته بر او شلیک و جسم
او را هدف صدها گلوله کردند و هنوز رمقی داشت که او را از درخت
باز کرده با نفت آتش زدند و او ۴۳ ساله بود که شهید شد . و در
روز سیزدهم آقا محمد علی حاجی نصرالله را گرفته شال کمرش را بگردنش
بستند و تاب دادند تا خفه شد و بعد از شهادت سنگ و چوب بسیار
بر بدنش زدند و او مردی ۳۵ ساله بود و میرزا ابراهیم خرمشاهی که ۶۵
ساله بود در منشاد مخفی بودند نقل مکان کرده بمزرعه دره رفتند .
اهالی آنمزرعه آنها را شناخته بقدر دویست نفر جمع شده دستهای
----- آنها را در آفتاب گرم میدواندند و چوب

ص ۱۳۳

و سنگ بر ایشان میزدند تا از پا در آمدند بالاخره هر دو از ضرب
چوب و سنگ هلاک شدند . و در روز پانزدهم آقا غلامرضا حاجی
علینقی که از منشاد بدره رفته در آنجا مخفی بود اهالی منشاد بر محل او
اطلاع یافته رفتند و او را با دست بسته بمنشاد آورده چند تیر گلوله
بر او زدند و باقی مردم که اسلحه نداشتند با چوب و سنگ بر او هجوم
کرده شهیدش کردند و او چهل ساله بود . و در روز شانزدهم آقا غلامحسین
دلایل یزدی و آقا سید باقر ولد آقا سید احمد و آقا سید علی ولید آقا سید
تقی منشادی را شهید کردند . اما آقا غلامحسین در ابتدای ضوضا از
شهر فرار کرده بمزرعه ترکها رفته میهمان آقا سید باقر بود و چون
ضوضای منشاد شدید شد و بمحل ایشان نزدیک بود لهذا هر دو بمغاره
کوهی پناه برده در آنروز اشرار منشاد طفل دوازده ساله آقا سید
باقر را برداشته بطلب آنها بکوه رفتند و در مغاره آنها را جسته اول
آقا غلامحسین را هدف گلوله کرده سرش را بریده برای کلانتر بردند
و او ده فرسخ راه برای میرزا فتح الله مشرالممالک بیزد فرستاد

و مشیرامین مالیه یزد و از خواص و مقربین بساط حکومت بود . در این عمل هم سری است که مگر بعدها تاره خودش آنرا کشف نماید . باری ۶۳ ساله بود که شهید شد و بعد از او آقا سید علی منشادی که فرارا بشهر میرفته و اهالی قریه طرنج او را گرفته بقریه طزرجان برده در آن وقت امام جمعه یزد در آن قریه بساط فساد افکنده بود ولی جرئت نکرد حکم قتل او را بدهد گفت بوطنش منشاد بیرید تا اهل آنجا هرچه میخواستند بکنند خلاصه بعد از قتل آقاغلامحسین او وارد منشاد شد و او را در زیر نخلی که بان پناه برده بود هدف گلوله کردند و سن او ۳۵ بود . و بعد از قتل او آقا سید باقر را برداشته بمزرعه ترکها که موطن او بود برده تیرباران کردند و سن او ۵۱ بود . و روز هفدهم آقا اسدالله ولد آقا میرزا ابراهیم که ۳۵ ساله بود و سه برادرش

ص ۱۳۴

را شهید کرده بودند در منشاد بدست شش نفر از

اشرار تفتی

که رئیس آنها سید علی اکبر سیاه بود و سید مهدی

معروف بشمر

و جمعی دیگر باشارهء امام جمعه آنجوان بدرجهء

شهادت رسید و شرح

گرفتاری از و سنگ زدنهای بر سر بریدهء او و

سخننان شخص روضه

خوان بر طرفداری آن مظلوم مفصل است و ما از

ذکرش معذوریم

و در همان روز هفدهم در قریهء گاو افشاد استاد

رضای صفار را شهید

کردند . و از خصائص شهادت او اینکه چون ارادهء

آن نمودند که

او را تیرباران کنند دو نفر از اشرار را نزد خود

خوانده گفت مولای

من حضرت بهاءالله فرموده است (دست قاتل را

باید بوسید) لهذا

من میل دارم دست شما را ببوسم (۱) دست

خود را دراز کردند بطور

مستزهانه و او بوسید و بعد از آن همانها با جمعی دیگر

او را تیرباران

و بر جسدش توهین بسیار وارد کردند و سن او ۵۶

بود . و سبب شهادت

او داماد خودش بوده او بمردم اطلاع داد و نیز در

روز هفدهم در قریهء

بنادک آقا غلامرضا را شهید کرده در چاه افکندند

و شرح شهادت
و گرفتاری او هم مشروح است مختصرا برادر عیالش
در قریه^۶ نیر سبب

گرفتاری او شد و سن او در وقت شهادت قریب
بسی بود .

اما شرح شهادت ملا بابائی برادر رضی الروح (۲)
اینست که ابتدای

ضوضا با پسر کوچک خود محمد جواد در خانه^۷
حاجی حسن نامی مخفی

شدند . زنی حاجیه بی بی نام مطلع شد و او خود
بهتر میداند برای

چه و بچه امید جوانان محله را خبردار کرده دور
آنخانه را گرفته

هیاهو بلند شد و دمبدم بر جمعیت مردم افزود تا آنکه

راه بمحل

(۱) این عبارت در لوحی است که در جواب میرزا سعید خان در بغداد صادر شده و قبلا اشاره بان شد
(۲) قبلا اشاره بنام رضی الروح شد که از اشخاص مهم این امر بوده و بدست حاجی رسول مهریزی مسموم و شهید شد

ص ۱۳۵

اختفاء برده ملا بابائی از ترس اینکه تیرباران مکان بیندازند و بر پسر کوچکش اصابت کند خود از آن محل بیرون آمد و پسرش هم از قفایش بیرون شده فرار کرد اشرار ملا بابائی را برداشته بجهه میرزاها میبردند و در انجا پسر خود جواد را میطلبند و او را میبوسد و وداع میکند و میگوید فلان شخص فلان مبلغ از من طلب دارد باو بدهید و آن طفل گریه میکرده و پدر او را دلداری میدهد که گریه مکن بلکه مسرور باش و مطمئن باش که تورا نمیکشند پس آن طفل را بدست حاجی سید حسین نامی سپرده اشرار قصد او میکنند و حاجی آنها را منع کرده طفل را بخانه خود برده بحراست او مشغول میشود و اشرار ملا بابائی برداشته بجهه دیگر میبردند که در عرض راه ملای آن محله میرسند و بدست خود سنگی بر جبین آن مظلوم زده خون جاری میشود و بعضی هم سیلی و مشت بر او میزدند تا آنکه مقابل دکان شخص عطاری میرسند اشرار میروند نفت بیاورند و او را زنده آتش زنند و او ساکت و صابت با حال تسلیم و رضا ایستاده چشمها برهم نهاده هرچه مردم با او سخن میگفتند جواب نمیداد و بحال و خیال خود و اذکار قلبیه خویش مشغول بود که ناگاه ظرف نفت را بر سر او ریخته گفتند گلاب است آن وقت چشم گشوده مشتی از آن نفت را گرفته برسر و روی خود افشانند و فرمود عجب گلابی است (هرچه از دوست

میرسد نیکوست) در انحال علی عرب نامی از اهل منشاد کبریت زد و هیکل اَظْلوم را مشتعل ساخت . بطوری آتش زبانه میکشید که مردم از حرارت آن دور ایستادند و او هیکل خود را بطرف عکا که قبلهٔ اهل بهاء است متمایل کرد و مدتی در آن آتش سوزان تحمل نموده آخر طاقتش طاق شده دویدن آغاز کرد تا خود را در جوی آب افکند آنگاه دور او را گرفته تیرباران و از زحمات بی پایان خلاصش کردند و ۶۵ سال از سن مبارک او میگذشت و این قضیه در روز نوزدهم ربیع الثانی که

ص ۱۳۶

روز نوزدهم ضوضا بود واقع شد و حوادث منشاد خاتمه یافت و او آخرین شهید منشاد است .

اما قضایای بنادک و سایر نقاط اولاً میرزا محمد هدی که بین مسلمین بخدا مشهور بود و او مردی بود در غایت جمال و کمال ناطقی بود فائق و صاحب طبعی رائق صوتی داشت ملیح و عالم بعلم موسیقی و خلاصه آنکه جامع الخصائل بود در ابتداء با امر بهائی ضدیت داشت و همت بر ابطال آن میگذاشت ولی بالاخره بقوهٔ برهان مغلوب شد . گاهی که کرد این بود که بایستی مثل سایر علماء بعد از عجز و مغلوبیت بلعن و شتم پردازد و بسلاح عاجز که شتیمه است دست اندازد بالعکس انصاف را پیشه کرد و از مؤاخذه خدا و وجدان اندیشه نمود و امر بهائی را مصدق و مروج شد و از احدی ملاحظه و اندیشه نکرده نزد حکام و علماء و اعلی و ادانی بساط دعوت میگسترده تا بدرجه ئی که جرئت و جسارت او را حمل بر جنون کردند بلی ولجنون فنون . بالجمله در ابتدای ضوضا با اهل و عیال خود از یزد بیرون شد و بسمت مزارع و قریه فرسا گشت تا آنکه در قریهٔ بنادک در خانهٔ مخفی شد پس از چند روز این قضیه آشکار شده صدها اشرار بر آن خانه هجوم برده او را گرفته آنقدر با چوب و زنجیر اَظْلوم را زدند که بعضی دیگر بر او ترحم نموده اصرار کردند که خلاص کنید و کار او را بسازید تا ازین رنج برهد پس او را با چند گلوله شهید کردند و جسد او را با نفت آتش زدند و سن او تقریباً پنجاه بود . و روز دیگر آقا محمد حسین

آقا باقر از تجار معتبر یزد فرارا ببنادک آمد و داماد او مطلع شده
اشرار را باصرار و ابرام تمام برای قتل او تشویق نموده بسرمنزل وی
رسانید و در باغ خودش در حضور دخترش او را تیر باران کردند
و ۶۵ سال از سن او گذشته بود . و در جمیع این احوال امام جمعه
در آن قری بود و همیشه پنجاه نفر از اشرار اطراف او جمع و در جستجو

ص ۱۳۷

که یکی را بکشند و صدها خانه را غارت کنند و بهره ئس هم بامام بدهند
و بطوری هرج و مرج و رشته گسیخته شد که نمیتوان هزار یک آنرا
برشتهء تحریر آورد . و روز ۱۸ ربیع الثانی آقا عبدالرسول پسر استاد
مهدی بناء که پدرش را در قلعهء حکومتی کشته بودند درده بالا شهید
کردند در حالتیکه اکثر علماء گفتند که بابی بودن او ثابت نیست
ولی دونفر گفتند ما دیدیم که با زردشتیا بر سر یک خوان طعام خورده
از آنها اجتناب نمیکرد و این حالت مخصوص بهائیان است و حال آنکه
این اختصاص هم دروغ بود . خلاصه بعد از شهادت جسد او را آتش
زدند و او جوانی هجده یا نوزده ساله بود . و اما در فراشاه دوفرسخی
تفت آقا سید جواد محمد آبادی را که از عباس آباد جلال الدوله بوطن
خود میرفت اطفال آنجا گمان برده بدو نفر از اشرار تفت و هما علی
ملا حسن و حسین حاجی صادق خبر داده آنها بقرائتی چند او را
شناخته بقتلش پرداختند . و سید علی ملای آن ده هم شش لول بسته
آمد بر او تیری زد و سید حسین نامی از اهل فراشاه سر او را برید و سن
آن مظلوم تقریبا چهل بود . بعد از این خبر بعباس آباد رسید و با آنکه
آنجا ملک جلال الدوله بود فتنه شروع شد حاجی حسین باقر که از طرف
شاهزاده سرکار امور مزرعه بود مورد رقابت نایب باقر خان واقع
شده بود و پیوسته نایب مایل بقتل و اعدام او بود تا بی رقیب ریاست
مزرعه نماید . در این وقت فرصتی بدست آورده با عمله جات سازش
کرده از طرفی بمزرعهء آخوند رفته سید محمد ولد آقاسید یحیی که
پدرش مجتهد است ولی خودش را خدا بهتر میداند که چه کاره است
با شیخ اسمعیل عقدائی بمزرعهء عباس آباد آورده از حاجی جوپای

عقیده اش شدند و او عقائد اسلامی اظهار کرد و آنها قناعت ننموده
لعن و طعن طلبیدند و حاجی استنکاف کرد از اینکه سخن زشت
بگوید اگرچه کلید بهشت در آن باشد زیرا زشت گوئی و لعن در نزد

ص ۱۳۸

هیچ قومی نشانه ایمان و نگفتنش علامت کفر نیست مگر در نزد
بعضی از علمای شیعه آنها از بدعتهای همین ایام است و شرع تازه ایست
که این علماء تشریح کرده اند خلاصه چون حاجی او تبری اباء کرد
سید محمد بدست خود چوبی بر فرق او زد و بقول شاعر عرب
اذا كان رب البيت بالدف مولعا فشيمة اهل البيت كلهم الرقص
چون مردم آقازاده را بر آن حال دیدند کلا تقلید و اقتدا کرده
یکی چوب قپان بر سرش زد و یکی زخم کارد بر او زد و باقی با بیل و کلنگ
و چوب و سنگ کارش را ساختند و جسدش را در چاه انداختند . روز
دیگر که نهم ربیع الثانی بود اهالی مزارع و قرای آن اطراف جری شده
با اسلحه بمزرعه عباس آباد ریختند بطلب حاجی احمد کفاش و او را
ا دکانش گرفته با عیالش که مریضه بود با پای برهنه بجانب مزرعه
آخوند که مرکز سید یحیی بود بردند و سید یحیی هم با همه علم و اجتهاد
مثل پسرش رفتار کرده حاجی احمد را امر بسب و لعن نموده چون استنکاف
شنید از او انحراف نموده گفت بپیدش و اشاره بقتل کرد یکی چوب
بفرقش زد و یکی سنگ و او بر زمین افتاده دوباره بلند شد و لبش
بذکری حرکت کرد ولی مردم نفهمیدند که آن ذکر چه بود با وجود
این همه مردم بر ذکر کردن او استهزاء کردند و دفعه دیگر بر او هجوم
نموده کار او را تمام کردند . در همه این احوال عیال علیله اش در خانه ئی
نشسته از طرفی مورد ملامت زنان است و از جهتی منتظر نتیجه شورش
مردان که آیا با شوهرش چه کرده اند که ناگاه ابراهیم نامی از اشرار
رسیده پاره ئی از جامه های خون آلود آئمظلوم را نزد آن زن مغموم
میافکند دیگر معلوم است که بر آن مظلومه چه گذشته روز دیگر استاد
علی اکبر قصاب را که جوانی ۲۱ ساله بود گرفته شادی کتان وارد مزرعه

آخوند کردند . و او در امر بهائی بطوری ثابت قدم بود که مکرر گفته بود من گیسوان خود را میگذارم بلند شود تا در موقع شهادتم

ص ۱۳۹

اعداء بتوانند بدست پیچند و بخاک و خونم بکشند . اما در ابتدای ضوضا ملا بهرام و دیگران باصرار او را از عباس آباد فرار دادند که شاید گرفتار نشود ولی بهرجا رفته شناخته شد و باز بجای دیگر رفت و یکی دو روز در کوه بسر برد تا آنروز که در مزرعه شریف آباد بدست اعداء افتاد و دو مرتبه تا وصول بمزرعه او را آنقدر زدند که پایش از رفتن ماند و بعد از وصول بمزرعه سید یحیی در خواب بود و بدل او شیخ اسمعیل باوی مذاکرهئی چند کرده گفت او را ببرید و اشاره بقتل کرد . پس اشرار او را هم مثل سایرین بلکه شدیدتر شهید کردند و گیسوان او را گرفته بخاک و خون کشیدند اینقدر بر سر او سنگ خورده بود که آخر کاسه سرش خورد و ریز ریز شد بطوری که ابداء شناخته نمیشد و بعد از دو روز جسد او را در چاهی انداختند در حالی که در آن دو روز در صحرا بود ولی بقول خود اعداء جانوران آنرا نخوردند . و از غرائب آنکه بعد از قتل حاج محمد حسین چند نفر سوار از طرف جلال الدوله عباس آباد آمدند برای حفظ بهائیان که رعیت مزرعه و در تحت اداره حاکمندی در موقع قتل حاجی احمد و آقا علی اکبر که از جمله رعایای شاهزاده بودند

ابدا لب بتکلم نگشودند .
اما قضیه شهادت شهداء هنزا که سر حلقه آنها یک زن محترمه مظلومهئی بوده مسماة بفاطمه بیگم خواهر آقا سید محمد علی گازر از تمام قضایا دلسوز تر است . و خلاصه اش بطرز خیلی مختصر اینست که آقا سید محمد علی و آقا جواد صباغ در قریه هنزاء بودند که خبر شهادت حاجی میرزا رسید و آنها خیلی متاثر شدند و مردم از آنها خواهش کردند که بروند در نزد سید حیدر ملای آنجا اظهار عقیده اسلامی نمایند شاید از خطر برهند. آنها نیز قبول نموده چنان کردند و تاروز غره ربيع الثانی کسی تعرض نداشت . همینکه در آنروز

خبر بلوای ثانوی و ضوضای عمومی یزد در قرای اطراف انتشار یافت دوباره اهالی هنزا بهوس آمدند و این آروز از دو جهت تایید شد یکی مسافرت امام جمعه بسمت قرس و تحریک مردم بر فساد و دیگر هجوم اشرار تفت بان جهات وهوس چپاول و یغما . بعد از ظهور این اثار مشارالیها در چاهی که در خانهء سید ولی خان بوده مخفی شدند مخدره فاطم بیگم از شدت تعلق ببردش پیوسته چادر بر سر در کوچه ها گردش میکرد که نغمهء مردم را شناخته در حفظ برادر بکوشد . و او چنان خواهری بود که هنگام اسیری بردش که چند سال قبل از آن او را بهمین نام مذهبی از یزد باصفهان برای ظل سلطان بردند سر زنجیر برادر را گرفته پیاده از یزد تا اصفهان که زیاده از دوست میل راه است رفت و در اصفهان هم سبب نجات بردش شد و در این باب شعرهای جانشوز گفته است . خلاصه زن مردانه ئی بود و با بردش تعلق عاشقانه ئی داشت روز اول مردم بخانه آنها ریختند و اموالشان را بردند ولی زنهایشان مسرور بودند که مردها بچنگ اشرار نیفتادند . روز دیگر فاطمه بگم زمزمهء اشرار را شنید که اطلاعی از آن چاه یافته عازم جستجوی در آن مکانند . فوری بان دونفر خبر داده و آنها تغییر مکان دادند اما خود فاطمه بگم نزد زن بردش و زن میرزا جواد اظهار میکند که من گجان دارم مرا بکشند و حتی گفته بود ممکن است تا فردا ظهر کار مرا بسازند همه میگفتند کسی کار بزن ندارد و شما بوهم افتاده اید ولی او یقین بر شهادت خود داشته و بگوش خود شنیده بوده که اشرار در قتل آن مظلومه با هم مشورت میکرده اند باری همان روز در صدد او برآمدند و او چند مرتبه تبدیل محل کرد و بدست اعداء نیفتاد . روز دیگر هنگام ظهری با زنها میگفت شما نترسید و اطفال را مواظبت کنید و مرا حتما خواهند کشت اما نمیدانم آن نامردهای بی حیا با جسد من چه خواهند کرد آیا بدن مرا برهنه

میکند یا بکشتن اکتفاء خواهند نمود هنوز این کلام باتمام نرسیده

بود که اشرار ریختند در خانه و او را گرفته از خانه بیرون کشیدند . یکی از اشرار چادر را از سر او کشید و او التماس کرد اگر مرا میکشید چه کار بچادر و جامه من دارید آن احمق یحیا جواب داد که چون شما زینب این طایفه هستید باید سر شما برهنه باشد . میفرماید ای مردم اگر شما مسلمانید و پیغمبر معتقدید جد من است و فرموده الصالحون لله و الطالحون لی اگر من بدهم باشم برای جدم باید مراعات کنید . یکی جواب میدهد که پیغمبر جد شما نیست زیرا شما بانی شده اید بالاخره آن محترمه میفرماید اگر قصد قتل من دارد زودتر مرا خلاص کنید و بیش از این معطل نکنید . در این وقت یکنفر شیعه خالص پیش آمده کاردی از کمر کشیده سرکارد را بر گلوی او میگذارد و با قوت تمام بگلوی ائمه مظلومه فرو میبرد و خون فواره کشیده از گلو و دهانش جاری شده و او هنوز با کمال مظلومیت بر پای خود ایستاده بوده که مهدی نامی از اشرار تفت پیس کده شکم او را از سینه تا ناف پاره میکند آنوقت آن مخدره بر زمین میافتد و شیعیان پاک طینت بر او هجوم میکنند و دین و ملک را در در قتل او آباد میکنند . هرکس با هرچه بدستش آند ولو سنگی بود بر آنخدره زد و بعد از شهادت جسد او را با ریسمان معلق بدرختی آویخته هیزم بسیار آورده و نفت زیاد بر جسد او و هیزمها ریخته یک آتش نمرودی بر افروختند که از حرارتش عابین در زحمت بودند و این آتشی است که دودش الی الابد رویهای مرتکبین را سیاه خواهد داشت . ولی افسوس که انسان روی خود را نمی بیند و باین سبب هرکسی از روی و خوی خود راضی و خوشنود است . خلاصه ریسمان سوخت و آن جسد در میان آتش افتاد و انروز و شب تا فردایش آنجسد در میان آتش بود روز دیگر که آتتها خاکستر شده بود مجتهد بمادر پیر آن مظلومه اجازه داد

ص ۱۴۲

که اگر چیزی از استخوان او نسوخته مانده ببرند دفن کنند . آن پیره زن روز را جرئت نکرد شبانه با دوسه نفر زن آمدند و گمان نداشتند که چندان اثری از آن مانده باشد ولی بعکس تصور جسد را

سالم دیدند بطوری که جز سیاهی دود اثری دیگر بران نبود و حتی مویهای او کاملاً سالم مانده بود . و او در انوقت شهادت ۴۸ ساله بود پس جسد را بخانه بردند و تمام شب مادر با دخترش مثل اینکه زنده است در راز و نیاز و سوز و گداز بود و او را میبوسید و میبوئید بالاخره جسد را شست و شو دادند بطوری که اثر دود هم زایل شد . صبحی این قضیه در انجا انتشار یافت و دسته دسته از زنهای مسلمین بتماشای آن جسد آمده انرا مثل ایام حیات تر و تازه دیده میرفتند و بجهت مردها حکایت میکردند . عاقبت این قضیه دلیل بر اسلام و سیادت او شد و شیعیان با هوش در هر مجلس گفتند معلوم شد این زن فرزند رسول و شیعه خالص بوده که آتش او را نسوزانیده و این از معجزات پیغمبر است بلی (من نیز بر آمم که همه خلق برانند) اهم اهد قومی فانهم لایعملون . دیگر این قصه بسیار طولانی شد ولی اختیار قلم در دست من نبود و هنوز هزار یک از بزرگی و تاثیر این حادثه ذکر نشده . اما نویسنده و خواننده را کافی است حال پردازیم بذکر شهادت برادرش و داغی که بر روی داغ مادرش آمد و بکلی رشته امید او قطع شد زیرا جز این دختر و پسر اولادی نداشت . روز بعد از شهادت فاطمه بگم میرزا محمد آرام را که از کثرت رأفت و ملائمت او را بلقب آرام ملقب کرده بودند گرفتند و حتی مجتهدشان منع از کشتن کرد زیرا بهائی بودن او نزدش ثابت نشده بود ولی اشرار اعتناء نکرده او را شهید کردند و خبر قتلش را بزن و اطفالش داده پول طلبیدند و ان بیچاره ها دوتومان قرض کرده بانها دادند و انها شراب و بکابی فراهم کرده گردهم نشستند خوردند و در صدد قتل اقا سید محمد علی و میرزا جواد برآمدند

ص ۱۴۳

ولی تا چند روز آنها را نجستند زیرا آنها گاهی در کوه بسر میبردند و گاهی در منازل بعضی از محارم خود . تا آنکه اشرار از پیدا کردن آن دو نفر مایوس شده تدبیری بنظرشان رسید . آمدند نزد مادر پیر سید محمد علی و با قرآن قسم یاد کردند که برما معلوم شد که فاطمه بگم بابی نبوده زیرا همه کس دید و فهمید که آتش او را نسوزانید

و میل داریم بتلافی این اشتباهی که شده آقا سید محمد علی را نزد علماء برده از تهمت بیرون آوریم و محافظت کنیم . آن پیر زن ساده لوح از طرفی بقسمهای ایشان اعتماد کرده از طرفی از شدت میل بحیات پسرش پسر را تحویل اعداء داد و گوسفند قربانی را بدست گرگان درنده سپرد و اشرار بعد از آنکه تدبیرانی کردند و آن مظلوم را بقریه طرزجان کشیدند وچوب کاری کردند و مباشر این چوب زدن معین دیوان بود بالاخره دست او را بعقب بسته بجانب حسین آباد میبردند و در آن آفتاب گرم با سر و پای برهنه عطش بر آن مظلوم غلبه کرده آب طلبید لهذا دست او را گشوده لباسش را کنده جوی آب نشان میدهند که برو آب بیاشام همین که نزدیک جوی میرسد هنوز آب ننوشیده بر او شلیک کردند و سن او در وقت شهادت چهل و دو سال بود و جسد او را بعد از اهانت بسیار قرب هنزا افکنده با هیاهو وارد هنزا شده در صدد میرزا جواد بر میانند و در کوچه ها عربده میکشیدند که کار سید محمد علی را ساختیم اکنون نوبت میرزا جواد است باید هر جا هست او را پیدا کنیم و آن مظلوم هم در یک انبار گاه مخفی بوده این سخنان را میشنود واز وحشت عس میکند . اتفاقا صاحب انبار گاه میاید گاه بردارد و محل تاریک بوده پایش بانسانی خورده بعد از تحقیق شناخته فوری بیرون دویده اشرار را خبر دار کرده میریزند و آثمظلوم را گرفته دیگر نمیدانیم که در اینجا چه شده که او را مثل سایرین یک روز و دو روز باین طرف و آن طرف نکشیده فی الحین بر او شلیک

ص ۱۴۴

میکند . و او در وقت شهادت بصدای بلند گفته بود (ایخدای من شاهد باش در میان من و این قوم که خون مرا در راه تو میریزند) در آن ساعت عیال او که دختر شاطر حسن بود و از طرفی پدرش را و از طرفی شوهر خواهرش را کشته بودند رفته بود بخانه میرزا جعفر مجتهد که شما چاره پی بسازید که دیگر دست از ما بردارند و شوهر من میرزا جواد را تعقیب نکنند و آقا میرزا جعفر باو جواب میداد که روزی که بایها را مهمان میکردید و پلوها را بمبلغین بهائی

میدادید چرا نزد ما نمیامدید حال هم خود میدانید ما کار نداریم در این
ضمنها صدای عربده مردم بلند شد که میرزا جواد را کشتیم . و او نیز
چهل و دو ساله بود دیگر از کیفیت جسد و مصائب زن و فرزند آن
مظلوم گذشتیم .

بلوای اردکان
اما قضیه اردکان مجلا اینست که چون خبر شهادت حاجی میرزا منتشر
شد در اردکان بعضی از فضلا مردم را تحریک بر فساد نموده علم فتنه را
بلند کردند و مقصد اصلی آنها قتل آقا شیخ باقر صدرالسلطان و برادرانش
بود که از رؤساء و اعیان اردکان بودند و فضلا بانها رقابت و حسادت
مینمودند چه که صدر مقتدر وعالم و ناطق و ثروتمند بود و جز باسم
مذهب و بلوای عام بقسم دیگر ممکن نبود بر او خسارتی و جسارتی وارد کرد
اما قبل از آنکه بر صدر دست بیابند از ذیل شروع کرده بنای بدگوئی
ببہائیان فقیر و کاسب گذاشته کم کم ماده غلیظ شد تا آنکه خبر بلوای
تفت باردکان رسید و چون اردکان هم قصبه ایست تقریباً بقدر تفت
و اخلاق اهالی هم اگر بدرجه تفتنیها نیست نیی از آن محسوب است لذا
تاسی باهالی تفت کرده و همان روز شروع بکار کردند . روز ۲۷ ربیع
الاول آقا محمد حسن حاجی حسینعلی را در حالتیکه از باغ بخانه میرفت
گرفته امر بتبری و لعن نمودند و او از تبری تبری جسته بر او هجوم

ص ۱۴۵

کردند و با چوب و سنگ کارش را ساخته هنوز جان در بدن داشت که
ریسمان پایش بسته کشیدند بیازار و بهمان حال جان داد و جسد او را
در خندق افکندند و او مردی شصت ساله بود . بعد از شهادت او
جمعیت ریختند بخانه آقا محمد ابراهیم آقا بابا که پیر مرد ۸۵ ساله بود
از قدمای بہائیان و کسی بود که بکرات برای همین مسئله بہائیت بحبس
و زجر گرفتار شده بود . خلاصه او را بیازار برده امر بسب کردند
و او لب از هم باز نکرده تا چو بی بفرقش رسید و چون خیلی پیر بود بزودی
شہید شد و جسد او را نیز بعد از لوازم سنت یا وجوب از زدن سنگ
و چوب بردند در خندق افکندند . بعد از آن بلافاصله بخانه میرزا

محسن اشکذری ریختند و او هم مردی هفتاد ساله بود و بزودی از ضرب چوب و سنگ و یکی دو تیر تفنگ از پا درآمد و در خندق در کنار آن دو تن جای گرفت . سپس طبل و شیپور حاضر کرده بخانه استاد نبی نداف رفتند و او را گرفته بهمان طریق شهید کردند و جسد او را با طبل و شیپور در کوچه ها عبور داده بالاخره در خندق چای دادند و سن او پنجاه و پنج بود . امروز کار اینجا خاتمه یافت و صدر السلطان شبانه فرستاد اجساد شهداء را بردند هر یک در محلی مناسب دفن کردند و خودشان نیز با برادران نقل مکان نموده از اردکان بیاغ صدرآباد که ملکی خودشان بود و بنام صدرآباد شده بود منزل گزیدند و از عناد فضلا و مقاصد آنها کاملا آگاه و منتظر پیش آمد بودند تا روز غره ربيع الثاني که خبر ضوضای روز ۲۹ ربيع الاول و شهادت شهدای یزد باردکان رسید در آن وقت بقدر سی نفر از مردان شجاع مسلح که عبارت بود از صدر السلطان و سه برادر و نوکرهاشان در باغ صدر آباد بودند . مجدالعلماء و صدرالفضلاء و شیخ علی مجتهد هر سه در صدد فراهم کرده اسباب قتل صدر السلطان بودند ولی مجد العلماء در پرده کار میکرد و باغش در نزدیکی باغ صدر بود و در آن وقت هم

ص ۱۴۶

در باغ منزل داشت . اما شیخ علی در خود اردکان بدسته بندی مشغول بود . صبح دوم ربيع الثاني شیخ علی مجتهد کاردی کشیده بدست خود گرفت و بقدر دوهزار جمعیت برداشته با هياهو و عربده ئی که گوش فلک را کر میکرد روانه صدرآباد شدند . چون جمعیت نزدیک ششد نوکرها و اخوان صدر بر بامها قصد شلیک داشتند صدر آمده ممانعت کرد و هرچه اصرار کردند مانع شده گفت ما مأمور بادم کشتن نیستیم و هرچه مقدر است خواهد شد . بالاخره آقا شیخ حسین معتمدالشریعه رای میدهد که باید رفت بیاغ مجدالعلماء و صدر میگوید ای برادر ما بهر جا برویم امروز روز شهادت ماست عاقبت معتمد روانه میشود و صدر هم بالاچار همراهی میکند و باقی هم تاسی کرده رفتند بیاغ مجدالعلماء و او ظاهرا خوش آمد گفته قول

میدهد که برود جمعیت را بر گرداند . پس نزد آن جمعیت رفته با شیخ علی نجوائی کرده برگشت و گفت من نتوانستم آنها را قانع کنم . صدر میفرماید بیاید برویم و با بستگان خود از باغ مجدالعلماء بیرون آمده را ه منزل خود را میگیرند در وسط خیابان شیخ علی میرسد صدر میگوید شیخ علی چه میخواهی او قدرت بر جواب نکرده عقب کشید و صدر روانه باغ خود شد که یکمرتبه جمعی از عقب دویده او را گرفتند در این وقت شیخ علی شجاع شد و پیش آمده سیلی بر گونه گرفتند زد و صدر فرمود یاالله و دیگر خاموش شد که فوری از قفا یکی از اشرار گلوله ئی بر پشت وی زد و بهمان تیر از پا درآمده شهید شد یکی از اشرار تیری بر شیخ رضا نظام الشریعه برادر صدر زد و او نیز بهمان تیر در جوار برادرش جان داد و او ۴۷ ساله بود . پس ضیاء الشریعه خواهر زاده نو جوانش را هدف گلوله های عدیده کردند و او ۳۵ ساله بود . باقی اقارب و نوکرها در طی این حوادث فرار کردند و بعضی از آنها نصف شب باردگان رفتند و پنهان شدند تا جنون از سر مردم

ص ۱۴۷

افتاد و برخی باطراف سفر کردند . اما شورشیان بقتل آن سه نفر اکتفا نکرده در صدد جستجوی بعضی از همراهان صدر که قبلاً مخفی شده بودند برآمدند و آنها پنج نفر بودند و در باغ مجدالعلماء در انبار چوب مخفی بودند . آیا میتوان گفت مجدالعلمائی که کتاب هدیه المهدویه بر رد فرائد ابوالفضائل نوشته و کمال عداوت با بهائیان داشته خودش انبار چوب را باشرار معرفی نکرده ! این سئوالی است که بی جواب خواهد ماند . در هر حال اشرار بانبار چوب خوب راه برده یکی یکی را بیرون آورده شهید کردند . اول آقا محمد هاشم این حاجی ملک حسین را که جوانی ۲۵ ساله بود شهید کردند . سپس برادر حاجی ملک آقا محمد باقر را شهید کردند و آنها هردو عموزاده صدر بودند و این شهید سعید چهل ساله بود . بعد از آن برادر بزرگ صدر آقا شیخ حسین معتمد الشریعه را که ۵۵ ساله بود در انبار چوب شهید کردند . در خاتمه ملاحسین غفور داماد حاجی ابوالحسن امین را بیرون

آورده شهید کردند و سن او نیز ۵۵ بود . و انبار چوب آقای مجدالعلماء از این بارهای سنگین سبک شد مثل شانه خودشان و رفقاشان از بار گناه ولا حول ولا قوة الا بالله . دیگر شرح تاراج کردن باغ و فرار زنان و مراجعتشان بعد از رفتن اشرار و نشستن بر سر اجساد شهداء هشت گانه که در انخیابان در جوار هم افتاده بوده و سوز و گداز و ناله و سوگواری و یافتن منازل خود را بی فرش و اسباب و چراغ با آن بی کسی خودشان و ذلت بعد از عزت قصه ایست که باید در کتب مرآئی نوشت نهت منتخب تاریخی و با اینکه نگارنده خیلی کوشید که مراعات این مقام شده باشد و مرثیه خوانی نشده باشد و نیز طعنی بر مرتکبین این اعمال وارد نشده باشد مبدا کفری از قلم سرزند و باوجود اینکه از حوادث و وقایع بقدری نخبه و مختصر ذکر شد که

ص ۱۴۸

از صد یکی بیان نشده باز این قضیه اینقدر طولانی شد و باین صورتی که ملاحظه میشود جلوه نمود . اما اگر کسی حقائق این فجایع را بخواید خوبست کتبی که در خود یزد نوشته شده خصوصا کتابی را که حاجی محمد طاهر مالیری نوشته آنها را بخواند تا بیابد که چه هنگامه بوده و تصدیق نماید که ما مهما امکن بکوتاهی قصه پرداخته ایم . اکنون قضیه را بقضیه شهادت خاتم الشهداء خاتمه میدهم و او آقا علیرضای شعر باف است که در مزرعه قوم آباد چهار فرسخی یزد شهید شد و او در اوائل ضوضا بقوم آباد بخانه دختر خواهرش رفته مخفی شد تا آنکه شخصی از اهل آنجا نام و نشان او را در یزد برای غلامرضا خیری بیان میکند که چنین کسی چندی است در مزرعه ماست و او شناخته فوری چند شاهد میتراشد و نزد ملاحسن طالب برده برکفرش گواهی میدهند و حکم قتل او را میگیرند . نگارنده غلامرضای خیری را دیری است میشناسم از یکی از اقارب او پرسیدم که لقب خیری چه مناسبت دارد گفت این لقب نیست بلکه نام مادر است که بجای پدر استعمال شده . خلاصه این خیری این خیر را متصدی شده هفت نفر را هر یک دو قران انعام داد و روانه قوم آباد کرد

و از آنجمله یکی یا دو نفرشان شاگرد کارخانه آن شهید بوده اند روز ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۱ آن هفت نفر قبل از ظهر وارد منزل آن مظلوم شده او مقصد را یافته آنها را پذیرائی کرده چای و میوه داده میگوید میدانم بچه کار آمده اید ولی تعجیل نکنید دیر نمیشود و صید از شست میروود . آنها میگویند ما آمده ایم شما را ببریم بشهر توبه دهیم و شاگردش میگوید چون حق استادی بمن دارید میل دارم سبب شوم از اتهام بیرون آئید خلاصه بعد از صرف نهار آن مظلوم حرکت کرده با خواهر زاده خود وداع نموده عبا و قبا و لباس خود را بان هفت نفر بخشیده با آنها روانه شده چون از مزرعه خارج شدند یکی از آنها که نامش

ص ۱۴۹

رجبعلی پینه دوز بود یعنی وصال کفش از عقب تیری بر او زد و او فوری بر زمین نشسته دست خود را حایل چشم کرد و گفت من چشمم را گرفتم که هرکس میخواهد بزند ملاحظه استاد و شاگردی نکند بعد از آن چهار تیر دیگر باو زدند و هنوز جان داشت که آن پینه دوز چاقو را کشیده سرش را بریده در توبره نهاده بشهر آمده اشرار را خبر کرده با طبل و شیپور آن سر را نزد ملاحسن طالب بردند و بعد از آن بدرج خانه او رفته عیالش را طلبیده توبره را باو دادند که شوهرت فرستاده چون گشود دید سر بریده آقا علیرضا است و او آخرین شهیدی است که بلوای تمام حدود یزد بشهادت او خاتمه یافت . توضیح

چنانکه اشاره شد حادثه ضوضای یزد و توابع آن و شرح شهادت شهداء و ظلم وارده بر زنان ستمزده و اطفال یتیم و تشنه گی و گرسنگی هائی که هر یک کشیده اند و خرابی بیوت و نهب اموالشان و مهاجرت احباء باطراف خیلی مفصل تر او اینها است و نگارنده ذکر نکرده است مگر از هزار یکی و از بسیار اندکی . و برای همین که آن قضیه بسیار مهم و مؤثر بوده و امکان نداشت که مختصر تر از آنچه ذکر شد نگاشته آید بهمین ملاحظه این بنده قصد کرده بود که صرف نظر از شرح آن نماید چه که بعلاوه تطویل ملاحظه میشود که این قضیه

فوق العاده شرم آور است و اگر مرتکبین نفهمیدند که چه کردند دیگران میبایند که در این قرن تمدن ارتکاب این اعمال تا چه اندازه اهل یزد را بتوحش و تبریر معرفی مینماید و باز ملاحظه شد که ذکر اینگونه حوادث هر قدر ساده و بسیط باشد باز قسمی از نوحه سرائی و مرثیه خوانی بنظر میرسد و قارئین کتاب را حزن و تأثری شدید دست میدهد و باجمله از طریقهء تاریخ نگاری قدری انحراف میجوید و خلاصه اینکه مجموع این ملاحظات بنده را تشویق میکرد که این

ص ۱۵۰

تاریخ شرم آور را دو بوتهء اجمال بگذارد و بگذرد و یا باشاره ئی قناعت نماید . اما بعد از تحقیق دانسته شد که رسائل عدیده در این خصوص تألیف شده از طرفی حضرات امریکائی که مقیم یزد بوده اند شرح حوادث را بامریکا کاملا نگاشته اند و حتی بهائیان امریکا در ماتم برادران و خواهران روحانی خود مصیبت زده شده بر کارتها و پاکات و اوراق حاشیه مشکی که علامت مصیبت زدگی است شرح این فجایع عظیمه را نوشته منتشر کرده اند . و از طرفی نویسندگان بهائی برای آنکه تاریخ مصائب و تهملاتشان محو نشود جزئی و کلی حوادث را نگاشته اند و رسائلی در این باب موجود دارند . و از طرفی خود شیعیان از برای مباهات و افتخار خود باطراف نوشته وسند بدست دوست و دشمن داده اند . و از طرفی نفس حادثه بقدری بزرگ و مهم بوده که عالمگیر شده و در اکثر جاهای دور از خود یزد مشهور تر گشته وطوری نیست که بتوان آنرا در پرده پوشید و از اهمیت آن کاست . پس بعد از این مطالعات دانسته شد که ترک ذکر این حادثه ثمری ندارد جز اینکه نویسنده را یا بعدم اطلاع معرفی نماید یا باغمض و عصبیت وطنی لهذا با کمال کراهت شرح حوادث را بیان نمود و در هر قضیه بکمال اختصار قناعت کرد . و اگر کسی بخواهد بداند که نگارنده از بیان چه مقدار نکات محزنه صرف نظر کرده باید رسائلی که در تاریخ شهداء یزد بطور خصوصی نوشته شده آنها را مطالعه نماید خصوصا تألیف حاجی محمد طاهر مالیری که خود یک کتاب حجیم است

و بکمال سادگی با لحن معقولیت و مظلومیت نوشته است . بالجمله بعد از مطالعه آن کتب و اطلاع بر جزئی و کلی حوادث خواهد یافت که ممکن نبوده است که در جمع تاریخ کمتر از آنچه ما ذکر کردیم مذکور آید . اما عده شهداء یزد و توابع آن در این حادثه جمعا هشتاد و پنج نفر است بدون آنکه اطفال و زنان تلف شده را حساب کنیم و اگر

ص ۱۵۱

تلفات از زن و بچه ئی که بسبب حوادث مؤلمه و وحشت و دهشت پس از ایام و شهری چند تلف شده اند حساب کنیم عده از دوست متجاوز میشود . و هرگاه مصیبت زداگان را قلهداد کنیم با مهاجرین و آنها که اموالشان رفته ورشکست و مسکین شده اند عده همه از هزار متجاوز خواهد شد . اما حالت اهالی یزد در این واقعه بر سه قسم بوده و هیچ طبقه از مردم من العلماء و العوام و ابناء الحکومه از این سه قسم مستثنی نبوده و در هر سه قسم داخل بوده اند . اول آنها که منشأ شرارت بوده اند و پیوسته در تشیید ارکان فساد و قتل و غارت همت میگماشته اند ، دوم آنها که از خود فکر و رأی نداشته مانند همج رعاع بهر بادی متحرک و آلت دست طبقه اولی شده اند . سوم ، آنها که ابا راضی باین اعمال نبوده و مأل اندیش بوده و مایل بانحامد نار فساد بوده اند الا اینکه چون همیشه خوبان در میان بدان نادر الوجودند این طبقه کمتر از آن دو طبقه بوده و بعلاوه از کثرت شرارت مردم طوری مرعوب شده که کاملا نتوانسته اند آراء خود را اظهار نمایند . با وجود این گاهی هم یکنفر از آنها سعی و کوشش خود را کرده و آبی بر این آتش انسانیت سوز زده و نامشان هم در تاریخ گم نشده است

اعمال
کیفر

بعد از این حوادث دو قسم از کیفر اعمال متوجه اشرار یزد شد یکی خدائی و دیگر خلقی . اما کیفر خلقی این بود که خاقان مغفور مظفرالدین شاه شخصا از این اعمال شرم آور مکرر شده هژبرالسلطنه را با هزار سوار مأمور یزد کرد و شیخ نجفی را که در حقیقت ریشه و مایه تمام این مظالم و جنایات واقع شده بود مغضوبا احضار بطهران

نمود . و چون هژبرالسلطنه وارد یزد شد اشرار متواری و پراکنده و فراری و درمانده گشته الا قلیلی از آنها که بچنگ آمده مجازات دیدند . مثل صادق کاذب از اهل آبشاهی که یک سر دسته از اشرار بود

ص ۱۵۱

او را شقه کردند و یکی را سر بریدند و سید حیدر بارنویس را چوب کاری کردند بطوری که چشم او کور شد و در تفت احمد حاجی زینل را سر بریدند و پسرش را دست بریدند و از اثر آن هلاک شد و نوکر صدر اردکانی که دخالت در قتل آقای خود کرده بلکه بعد از قتل در حضور زنان ماتم زده انگشت صدر را بریده و انگشتر او را برده بود او را هم دستش را بریدند و تحمیلات بسیار بر اهالی وارد شد برای خرج قشونی که یزد رفته بود و اما مجازات خدائی این بود که اولاً قنسول روس که گوسفندان را از رعایت خود دور کرده از قونسونخانه بیرون نموده بچنگال گرگ افکنده بود باندک زمانی بقضای ناگهانی مبتلا شده بچاه افتاد و مرده او را از چاه بیرون کشیدند و بروسیه فرستاده و اما از اشرار یزد آنها که فرار کرده بودند اکثرشان در سفر هلاک شدند و بعضی که برگشتند بعد از چند ماه بمرض تیفوس کوس رحیل را زدند و آنها که هستند بنکبت و فقر و فلاکت مبتلایند . و اگرچه این کیفرها در مقابل آن وحشی گریها که کرده اند کوچک بلکه هیچ است ولی جای افسوس است که انسان وقتی که در دریای جهل شد نمیفهمد چه میکند و چون آتش بلانه دیگران افکند ناچار خاتمان خودش هم میسوزد و دانشمندان دلشان بحال هردو سوخته بهیچ آبی نمیتواند این آتش را فروشانند . اکنون این مقاله را بغزل کوچکی که مناسب این مقام است خاتمه میدهم و از خدا میطیم که ما اهالی ایران را از این تعصبهای بی اساس نجات داده بجای صرف اوقات برای اینگونه مناقشات و منافات وقت عزیز را صرف محبت و انسانیت و تحصیل علم و صنعت و آبادی و عزت ملک و ملت نمائیم . که گفته اند (الملک یدوم بالعدل و یزول بالظلم) (مؤلفه)

آن ستم پیشه که کرده است ستم پیشه^۶ خویش
ره نداده است بجز جور در اندیشه^۶ خویش

ص ۱۵۳

میزند تیشه شب و روز بر اشجار وجود
هر که بر سنگ زند تیشه و آتش بجهد
خواست تا مقترسی لانه^۶ مرغان سوزد
مدعی سنگ بقصد سر آواره فکند
ترسم آخر کند او تیشه^۶ خود ریشه^۶ خویش
شکوه جائی نتوان برد جز از تیشه^۶ خویش
آتش افروخت ولی سوخت همه پیشه^۶ خویش
لیک بشکست بان سنگ سر و شیشه^۶ خویش

سرایت فساد باکتر بلاد

هنوز سر این مسئله مکشوف نشده که چرا در آنسال ۱۳۲۱
در اکثر بلاد قیام بر فساد کردند بعضی قبل از حادثه^۶ یزد و اصفهان
و بعضی بعد از آن . و من جمله پیش از حوادث مذکوره در کاشان
شورش شد و در آنجا نفس حاکم متعرض بود حتی میرزا لقائی
شاعر بهائی و میرزا ریحان و خواجه ربیع کلیمی بهائی را چوب
زد و حاجی غلامعلی پیر مرد را زنجیر کرد و از بهائیان کلیمی پول طلبید
و در آن حادثه ملاهای یهود هم بدامان علمای اسلام آویخته آتش فساد را
دامن میزدند و جمع کثیری از بهائیان بتلگرافخانه رفته متحصن شدند
و داد طلبیدند و این مسئله مضحک است که محمد جعفر خان حاکم باتابک
تلگراف کرد که اگر بهائیان را مجازات نکنیم دین یهود را از میان
خواهند برد و اتابک از این کلمه بسیار خندید و گفت حاکم کاشان از
طرفداری اسلام گذشته طرفدار یهودیان شده . خلاصه آن قضیه بهمین
قسم کشمکشها خاتمه یافت . و نیز قبل از حوادث یزد و اصفهان اهالی
سلطان آباد عراق هیجانی کردند و شاهزاده عضدالسلطان را بر ضدیت
بهائیان تحریک نمودند و او شخص بسیار محترمی را چوب زد و تبعید

ص ۱۵۴

نمود (۱) و بعد از حادثهٔ یزد باز اهالی را جوش

و خروشی پدید شد

و اطراف دکان میرزا علی اکبر بزاز را گرفته و قصد

قتل او را داشتند

و این میرزا علی اکبر از آن حادثه نجات یافت ولی

جای دیگر ذکر خواهیم

کرد که چگونه بعد از چند سال با اهل و عیال و

اولاد صغیر شهید

و منقرض شدند . خلاصه قضیهٔ عراق هم بهمین

جاها منتهی شد

و در آنسره در عراق نزدیک بود این بندهٔ نگارنده

نیز با سید عبدالحسین

اردستانی بیجهت وجه مال المصالحه شویم چه که ابدًا

تحقیق و تدقیق

در میان نبود . و اما این قضایا تاثیر سوئی در دولت

ملایر و همدان

و بعضی نقاط دیگر کرد . یعنی بعد از حادثهٔ یزد در

دولت آباد ملایر

سید درویش واحد العینی با بوق و منتشاء گرد شهر

بگردش درآمده

عربده و هیاهوئی افکند و مردم را بر بانی کشی

تشویق نمود . این

بنده با سید عبدالحسین مزبود در قصبهٔ نوی سرکان

بودیم که کلیمیان ملایر

دسته دسته با پای برهنه در کمال اضطراب وارد و

خارج شده بجانب

همدان هجرت میکردند . چون جويا شدیم گفتند که

سید درویش

بمقصد خود نائل شده میرزا اسمعیل خان خیاط را

بکشتن داد و جمعی را

مضروب و مجروح و بسیاری را آواره و متواری

ساخت . اما خیاط

مذکور مردی سلیم بود و مدتی در عکا بوده اخیرا

بملایر آمده با فامیل

شاهزاده موزون وصلت نمودن بود و چون مرحوم

موزون و تمام

پسرهایش در امر بهائی معروف بودند در این قضیه

مورد تهاجم

شورشیان شده مضروب و مجروح شدند و بالاخره

بمعاونت حکومت

فرار کردند ولی میرزا اسمعیل خان بچنگ اشرار افتاد

و مایهء هلاکت

او همسایهء بی مایه اش شد که بزبان دلجوئی بر بام

خانه نزد او حاضر

(۱) مقصود از آن شخص محترم میرزا آقاخان قائم مقامی است که حنفید مرحوم قائم مقام فراهانی از وزراء محمد شاه است و عکس قائم مقام در جزء اول موجود است در مجلس ناصرالدین شاه و وزراء

ص ۱۵۵

شده ناگهان او را از بام بنزد افکند و شورشیان بر او هجوم کرده وی را پاره پاره کردند . و از قلم حضرت عبدالبهاء بسراج الشهداء ملقب گشت . و ضوضا بزودی سرایت بهمدان کرد ولی امر آنجا بسهولت گذشت و نتیجهء ضوضا فقط قتل صاحب منصب دولتی شد و او رضاقلی سلطان بود که حضرت عبدالبهاء او را سرور شهداء خوانده اند

امر متفرقه راجع بهمدان
در جزء اول ذکر شد که اولین بذر حکومتی که در همدان افشاندہ شد از طرف قرۃالعین بود . حال باید بدانیم که این ثمرات بسیار داده در مسلمین و کلیمیان همدان هر دو تاثیر شدید کرده جمع کثیری از هر دو طبقه مؤمن بامر بهائی شده خدمات بسار انجام داده و زحمات بیشمار متحمل شده اند . یکی از حوادث آنجا بتحریک شریف الملک شیخی در عهد وزارت معیرالملک و حکومت عزالدوله این بود که جمعی از بهائیان مسلم و کلیمی را که در سلک تجار درجهء اولی بودند گرفتند و در تحت سلاسل و اغلال کشیده بردند در (شورین) که مقر حکومت بود حبس کردند . از تجار مسلم یکی آقا محمد باقر نراقی بود که اکثر اعضای فامیل او بثبات و استقامت در این عقیده معروف

بودند و دیگر آقای محمد حسین بلورفروش و حاجی محمد باقر نبیل یا (مسافر) بود . و از تجار کلیمی حاجی موسی بود که در امانت و دیانت مسلم بین مسلمین و کلیمیان بود و هکذا چند نفر دیگر بالجمله بعد از کشمکش بسیار از هر یک رشوه و بر طیلی گرفته بعد از نوزده روز توقف در حبس و زنجیر خلاص شدند . و حادثه دیگر قتل پسر میرزا عبدالرحیم خان حافظ الصحه بود که اگر چه با اسم دیگر او را کشتند ولی باطنا برای غرض مذهبی مذهبی بود چه که حافظ الصحه از اطبای حاذق بود و با اسم جدید الاسلام مشهور شده طرف بغض علمای یهود

ص ۱۵۶

شده بود و چون با اسم بهائی مشهور شد مرد غیظ و غضب مسلمین نیز واقع شد . امر غریب است که کلیمیان همدان بقدری در عقیده خود راسخ و متعصب بوده و هستند که هیچ قوه ئی نتوانسته یکنفر از آنها را از جای خود حرکت دهد و بعقیده دیگر داخل سازد . و حتی مبشرین مسیحی غالباً از دعوت آنها مایوس شده دست از ایشان میکشیدند . مثلاً مستر پروس معروف برای تبلیغ آنها بهمدان رفت و در کنیسه ایشان نطقی ایراد کرد . و وسط نطق او یهودیان همه‌همه آغاز کرده کف زنان و فریاد کتان وی را گفتند که از محل خطابه فرود آی و سخن کوتاه کن که احدی از ماها مایل بشنیدن این کلمات نیست و بالاخره او را بافتضاح از کنیسه بیرون کردند و حتی یگای کفش او را بیغما بردند و او را با پای عور و حال بور از آنجا بدر شده فی الفور از همدان سفر کرد . استعجاب از این است که جمع کثیری از این جنس یهودیان متعصب بامر بهائی منجذب شده چنان مغلوب براهین آن گشته و طالب قوانین آن شده اند که در راه ترویج آن تحمل هر بلا و زحمت و ضرر و خسارتی نموده اند . بلکه همان اشخاص که راضی نمیشدند اسم مسیح و محمد علیهما السلام را در عداد انبیاء بشنوند حال با ادله بهائیه اثبات حقیقت آن ذوات مقدسه را برای امثال و اقران خویش مینمایند . حاجی مهدی آقا رفیعا که در امر بهائی و براهین آن ید طولائی یافته مکرر بر علمای هر قوم غلبه جسته و استخراجات

بسیار از آیات تورات بر صحت این نهضت یعنی نهضت بهائیه نموده حکایت (قوشهء شمعون) برای تبلیغ برای کلیمیان بامر مسیح وارد همدان شد و تازه امر بهائی گوشزد بعضی از بنی اسرائیل شده بود و همین قدر تاثیر کرده بود که از دعاة سایر ملل چندان فرار نمی‌کردند و لهذا بمجلس قوشه شمعون روی بردند اما هرچه از او شنیدند سبب ثبات قدمشان در امر بهائی شد تا کار کشید بجائی که قوشه از گوشه

ص ۱۵۷

و تکرار شنید که زحماتش بهدر رفته و دعوات او برای بهائیان ثمر داده . پس آنها را از مجلس خود دور کرد ولی قضیه بعکس نتیجه بخشید و دعوت بهائیان نسبتاً علنی و بالاخره نتیجهء آن شد که بازار آنها رواج گرفت و دکان قوشه کساد شده عدد مستمعین او بسفر رسید و از کردهء خود نادم شده آدمی فرستاد و بهائیان را بمحضر و محل خطابهء خود دعوت نمود ولی آنها جواب نفی دادند و جز یک نفر شخص موظفی از کلیمیان مفلس دیگر کسی برای او باقی نماند . اینجاست که انسان پیخودانه اعتراف میکند که قوهء برهان و جاذبهء محبت و نفوذ کلمه یک حقیقت معنویه است که برای هرکسی حاصل نیست . خلاصه بهائیان همدان روز بروز بسر منزل برقی رفتند تا در سنهء (۱۳۲۱) که در همهء ایران بر ضد بهائیان بلوا شد . در همدان احبای بینای عمارتی که حالیه مدرسهء تایید است مشغول بودند و اهالی چنین میدانستند که آنجا مشرق الاذکار بهائی است لهذا هیجانی عظیم برخاست و نزدیک بود فتنه بالا گیرد . اما حکومت آنجا مایل نبود که مرکز او هرج و مرج شود لذا جلوگیری کرد و با آنکه از همه جا بیشتر ممکن بود که آتش فساد شعله زند معهدا بتدبیر حکومت غائله فرونشست . فقط بهائیان چند روزی بنائی را تعطیل کردند و تنها حرارت اهالی بقتل مخفیانه رضاقلی سلطان اطفاء شد . چنانکه دانسته شده رضاقلی سلطان با چند برادرش بتوسط حاجی میرزا عبدالله صحیح فروش طهرانی مؤمن شده بودند و حاجی میرزا عبدالله مشهور تر از آنست که حاجت بشرح و بیان باشد . چه او از خاندانی بود که طایفه حقه (علی الهی)

باجداد و اعتقاد داشتند و بعد او آنکه بهائی شد و بازیهای مریدی و مرشدی خاتمه داد هیجان عظیم در طایفه اهل حق پدید شد و سعی کردند بر ارتجاع او ولی مفید نیفتاد بلکه او کتابی کوچک بر اثبات این امر نوشت و کلمات بسیاری را از کتب خودشان شاهد بر این مقصد

ص ۱۵۸

آورد از قبیل کلمات (قوشچی اوغلی) که از رؤسای سابق شان بوده خلاصه بعضی اقبال کردند و بعضی عداوت حاجی را در دل گرفتند و پس از این مقدمات تجارت حاجی ترقی کرد و با آنکه مدت سی سال حاجی طرف بغض مردم بود کسی جسارتی بر مقام او نمود تا آنکه در سنه (۱۳۲۷) در طهران مرحوم شد و حتی تجهیز جنازه او با کمال احترام بعمل آمد و او در ایام حیات خود طرف اعتماد حضرت عبدالبهاء بود بطوری که تمام الواح یا اکثر از آنها بتوسط او باشخاص میرسید و عریضه جات نیز بواسطه او بحضور میرفت . خلاصه حاجی میرزا عبدالله در ایام حیات خود خیلی کسان را تبلیغ کرد من جمله رضاقلی سلطان در طهران در منزل حاجی تبلیغ شد و نگارنده او را با برادرانش در قریه خان باغی که ملکی خودشان است ملاقات نمود و او در آن اوقات چنین دانسته بود که شهید خواهد شد . زیرا در لوحی که از خامه حضرت عبدالبهاء بنام وی صادر شده بود یک اساره ئی از کلمه فداء و جام شهادت موجود بود . بالاخره او مأمور شد از طرف دولت که دسته عساکر تابعه خود را برداشته بطهران برود لهذا حرکت بهمدان کرد و چون وارد همدان شد علماء گمان کرده بودند که او برای ارسال بیزد و مجازات از شورشیان آنجا طلبیده اند لهذا مخفیانه بپرا بکشتن دادند و قاتل هم شناخته نشد اینقدر معلوم شد که او نوکر های خود را ببازار فرستاده بوده و خود با یک نفر طبابخ در منزل بوده و کتاب ایقان میخوانده بغتة شخص ناشناسی وارد خانه شده بچند تیر موزر او را شهید نموده و فرار کرده و طبابخ هم یا شناخته و یا نخواسته است که بشناسد .

رد العجز علی الصدر

باز میگوئیم در کلیه این حوادث نمیتون گفت که صدر اعظم ایران
میرزا علی اصغر خان بی خبر و بی میل بوده بلکه چنین مینماید که یک

ص ۱۵۶

مواضعه پنهانی بین او و بعضی از حکام و پاره ئی از علماء جریان داشته
است بچند دلیل . اول حالت متحدالمال است که در همه بلاد
اهالی آنجا بدون اینکه خبری از بلد دیگر بدستان آمده باشد قیام
کرده اند و نمیتوانیم بگوئیم مردم از هم تقلید کرده اند . زیرا بعضی
حوادث قبل از واقعه یزد و اصفهان بود و بعضی بعد از آن و بعضی
در طی آن حوادث بدوسه روز فاصله .

دوم . آنکه در بعضی از نقاط که چندان حراتی از اهالی بروز
نکرده حکام بنفسهم متعرض شده اند مثل آنکه در رشت میرزا
ابراهیم جدید را که یک بهائی معروفی بود از کلیمیان جدید الاسلام
شخص حکومت او را بچوب بست و این قضیه سبب جسارت مردم
شد و همه بهائیان بزحمت افتادند تا حدی که ابتهاج الملک با همه شئون
او در سم و رسم و ثروت و شرافت نتوانست در رشت زیست نماید
و بطهران مهاجرت کرد . و مبرالممالک که تالی او بود خانه نشین شد
و پیوسته مورد تهاجم عوام و در تهیه دفاع از آنها بود . و کذا آن
چوب کاری که عضدالسلطان در عراق کرد جزء این دلیل است .
سوم آنکه ختم این حوادث با ختم صدارت میرزا علی اصغرخان
توأم بود و مادام که تغییر صدارت نشد در هیجان و شورش مردم نیز
تغییری حاصل نگشت . و خلاصه حال اینست که در آن اوقات نقشه های
تو بر توئی در پس پرده های سیاست موجود شده بود که از طرفی جمعی
از صدارت اتابک ناراضی بودند و او برای ادامه ریاست خود بهر دامنی
میایخت و خون هرکسی را میریخت تا پایه صدارتش بپاید و از طرفی
کلیه احرار در صدد تغییر رژیم ایران بودند و دستهای بسیار در زیر این
پرده بنقشه کشی مشغول بوده . تا آنکه هیجانهای مختلفه و بازیهای
گوناگون این صورت را بخود گرفت که میرزا علی اصغر خان از کرسی
صدارت متنازل و شاهزاده عین الدوله بجای او بر عرشه ریاست متصاعد

گشت در این وقت شورها او سرها افتاد و بهائیان که دستخوش دسیسه و ساستهای خسیسه شده بودند قدری راحت شده نفسی باز کشیدند . ولی تغییر صدارت اگرچه بنظر کوچک میاید ولی در باطن خیلی بزرگست بدرجه ئی که این تغییر را قدم اولیهء مشروطیت ایران باید شمرد و این تغییری است که باین رقم سیاست ایران یعنی بالقای اختلاف مذهبی و تحریک برخریزی خاتمه میدهد و چنانکه بیایم امر را بتاسیس مشروطه بعد از دو سال و چیزی منتهی میسازد و اگر چه بعد از مشروطه نیز عموم اهالی ایران تغییر اخلاق نداده اند و از اشتباه بیرون نیامده و عالم بحقوق اجتماعی نشده همان افکار سابقه در مغزشان است و هر روز آلت دست بعضی از علماء و رؤساء انتفاع جو شده و میشوند ولی مقصود ما از آن کلمه این بود که هیئت دولت باین رقم سیاست خاتمه دادند و دیگر رسماً قتل و نهب بهائیان را باسم مذهب متصدی نشدند . و ارگ هم گاهی در طی اموری چند افکار بعضی از رؤساء متوجه باین قضیه شده و صلاح خود را در ارتجاع دیده اند مجبور شده اند که بدسیسه های نهانی مقصد خود را مجری دارند و با وجود این دیگران از آن دسائس اطلاع یافته اظهار آنزجار کرده اند و آنها هم کاملاً بادامهء ریاست خود نائل نگشته اند . و این قبیل امور را هم طی بیانات آتیه از قبیل حادثهء قتل حاجی عرب و غیره خواهیم شناخت .

مسافرین امریکائی در ایران
 اولین مسافری که از امریکا و اروپا بایران آمدند برای ملاقات بهائیان و اطلاع او حالات روحیه ایران عبارت بود از یک هیئت سه نفری که دونفر از خانمهای محترمهء امریکا بودند و یک نفر مرد امریکائی که حالیه مقیم پاریس است و او مسیو دریفوس است که شخص عالم محترمی است و در امر بهائی مقامی شایان دارد و رسائلی چند تالیف کرده

و من جمله رساله ئی در این اواخر بخط و لغت فرانسه تالیف و طبع کرده

باسم تاریخ بهائی ولی مرکب است از تاریخ و فلسفه و بعضی ادله غیر مستقیمه . و نیز یکی از آن خائنها مس بارنی بود که آنروز دوشیزه عاقله عالمه ئی بود و حالیه در حباله مسیو دریفوس است و او هم از زنهاى تاریخی است . و او کسی است که بر سر نهار سئوالات مهمه از حضرت عبدالبهاء در هر موضوع کرده است از الهیات و انجیل و مسائل وحدت وجود و تناسخ و کثیر من امثالها . وجوابهای شافیه ئی را که از حضرت عبدالبهاء صادر شده همه را جمع و تالیف و طبع و ترویج نموده کتاب بسیار نفیسی شده باسم (النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء) و هرکسی آن کتاب را مطالعه کرده است بر نفاست آن و عظمت شأن عبدالبهاء گواهی داده . و آن کتاب بچندین لسان از فارسی بفرانسوی و انگلیسی و آلمانی ترجمه و منتشر گشته در اکثر ممالک متمدنه موجود و طرف توجه دانایان است . و ترجمه عربی هم شروع شده خلاصه در سنه (۱۳۲۳) که تقریباً سه سال از ضوضای یزد گذشته بود این سه نفر از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور بسیاحت ایران شدند و در بعضی از بلاد ایران مثل رشت و قزوین و طهران و کاشان و اصفهان و پاره ئی از نقاط دیگر سیر کرده با بسیاری از حکام و بزرگان ملاقات نموده اساس امر بهائی را که بر محبت و تهذیب اخلاق است و تصرفاتش در روحانیات و صفات بشریه است نه جسمانیت و سیاست بانها تفهیم نموده و تا حدی که ممکن شد از برای ایشان قصور در خدمت نمودند . بعد از مراجعت آنها بچند سال دکتور مودی و دکتور کلاک و مس کاپیس و الیزابت واحدا و بعد واحد از امریکا بایران آمدند و کم کم روابط بین بهائیان شرق و غرب مستحکم شد و مکاتبات استمرار یافت

ص ۱۶۲

مشروطه
 بعد از عزل و استعفاء میرزا علی اصغر خان از صدارت ایران مملکت دچار بحران و حوادث متوالیه گشت . علما نیز بدو قسمت منقسم شده بعضی با احرار همراز و برخی با مستبدین دمساز شدند . هر روز هنگامه ئی بود و مردم آشوب و انقلابی گاهی طرفداران

اتابک عرض اندام میکردند و دمی هواخواهان عین الدوله اظهار وجود مینمودند . ولی در باطن مقصد چیز دیگر بود و شخص مظفرالدین شاه که از هر جهت مستحق رحمت است از طرفی در حوادث اعتدالی و انقلابی و از جهتی در مذاکرات مسلمان و بابی دچار مشکلات و مزاجا

ص ۱۶۲

مریض و علیل تا آنکه در سنه (۱۳۲۴) مرض او رو بشدت گذاشت و احرار ملاحظه نمودند که اگر در حیات او فرمان مشروطه صادر نشود ممکن است وارث سلطنت تن در ندهد و زحمات بهدر رود لهذا یک هیجان عمومی کرده مردم را دانسته و ندانسته بسفارت انگلیس سوق دادند و بعد او تحصن آنجا زمزمه مشروطیت بلند شد درحالتیکه اکثر مردم از ادای این کلمه نیز عاجز بودند . بالاخره کار بانجا کشید که مرحوم مظفرالدین شاه رقم رقم مشروطیت ایران را امضا فرمود و مجلس دار الشورای ملی (پارلمان) افتتاح یافت . پس مظفرالدین شاه باندک زمانی از اینجهان درگذشته برحمت ایزدی پیوست و وارث سلطنت محمد علی شاه شد و او هم رقم مشروطه را امضاء کرد . اما علماء باز بدوقسم منقسم شدند قسمتی مشروطه را مشروع خواندند و حتی بعضی از آنها مثل آیةالله خراسانی ملا محمد کاظم فتوی بر مشروعیت آن داد و ملت را بر اجرای آن تشویق نمودند و قسمت دیگر بر ضد آن قیام کردند و خواستند همان سیاست ناصرالدین شاهی را اعاده دهند باینکه هر مجدد و آزادی خواه را باسم مذهب متهم نموده بابی و بهائی قلهداد کنند و ملت را بر علیه آنها تحریک نمایند . و از جمله آنها بود حاجی شیخ فضل الله نوری که با محمد علی شاه همداستان شده بر اشاعه این سخنان قیام نمود تا بدرجه ئی که در میدان توپخانه طهران بر منبر رفته مشروطه خواهان و احرار را بابی و بهائی خواند و کتاب اقدس را که مرجع اهل بها است بوسیله ئی جسته و سر منبر گشود و این آیه را قرائت نمود (ان یا ارض الطاء سوف تتقلب فیک الامور و یحکم علیک جمهور الناس) پس اقدس را بست و قران را گشود و قسم یاد نمود که اقدس کتاب بهائی و آیه مذکوره در او است

و معنی اینست که ای زمین طهران زود باشد که در تو امور منقلب گردد
و حکم جمهور جاری شود. بعد از آن گفت باین دلیل بهائیان مشروطه

ص ۱۶۴

خواهند و سعی میکنند که حکم جمهور یا مشروطه در طهران جاری
و امور سلطنت و حکومت ایران منقلب شود تا آنرا دلیل بر غیب
گوئی بهاء الله بشمرند و معجزه او قرار داده مردم را بهائی کنند.
خلاصه بسبب این شایعات از طرفی بهائیان دچار زحمت شدند و از جهت
مشروطه طلبان در مشکلات بودند تا وقتی که شیخ فضل الله مصلوب
و معدوم و محمد شاه مرعوب و مخلوع شد و در بعضی بلاد مخالفین
مشروطه که پاره ئی از آنها از علماء درجه اولی بودند مقتول شدند
و در طهران میرزا علی اصغرخان اتابک هنگام مراجعت از اروپا در
حالی که از برای ایران هنوز خیالهای دور و دراز داشت از دست عباس آقا
شربت هلاکت چشید و رخت بخاک کشید آنوقت ایران را نسبت آرامشی
حاصل گشت و احرار ایران نفسی راحت کشیدند. و چون حوادث
حاصله در طی آن سنین و شرح غالبین و مغلوبین و مقتولین از علماء
و روساء و سایر کیفیتها که در خلال مشروطیت ایران رخ داده از
موضوع ما خارج است لهذا از شرح آنها میگذریم و تنها حوادثی که
مربوط با نهضت و تواریخ بهائیه است مینگاریم.

دستور حضرت عبدالهباء
خالی از اهمیت نیست طرز دستورات حضرت عبدالهباء باتباع
خود قبل از ثوره ایران و بعد از آن. پس باید دانست که چند سال قبل
از این مقدمات حضرت عبدالهباء رساله سیاسی مرقوم
فرموده منتشر ساختند مبنی بر اینکه بین قوای دینیه و سیاسیه تفکیک
لازم است و البته رؤسای دینیه که مذهب اخلاقند دخالت در امور
سیاست نکنند. خلاصه آن رساله را که در نهایت متانت و اتفاق
با دلیل و برهان و بیان و تیانی جاذب و جالب مرقوم فرموده بودند
در این موقع مشروطیت امر بطبع و نشر ثانی فرموده بهائیان بنشر آن
اقدام کردند. و از طرفی پی در پی الواح رسید که مبدا یکنفر از احباء

در مجمعی داخل شود و در حزبی دخالت کند و آن الواح هم با بیاناتی رشیکه هفته بهفته بدست احباب میرسید و هرکس با هر وزیر و دبیری و مشار و مشیری رابطه داشت ارائه میداد . و کسی که از اطلاع این امور محروم و مهجور بود علماء بوده و هستند که حتی خواندن کتب و الواح سائر ملل و احزاب را ولو برای کسب اطلاعات تاریخیه باشد کفر و یا گناه میدانند و اینست که خود نیز محروم مانده غالباً نسبتهایی که بسایر احزاب خصوصاً بهائیان میدهند بی ماخذ و منبعث از بی اطلاعی بوده و هست الا قلیلی که فی الحقیقه تحری حقیقت نموده و مینمایند و لهذا از ذکر کلمات بی اساس مقدس و برکنارند . الغرض پیش بینیهای حضرت عبدالهاء و صدور آن دستورات متوالیه سبب شد که بهائیان با وجود کمال خوشنودی از تغییر رژیم بحسب ظاهر دخالت نکردند . و نیز عدم مداخله ایشان احرار را محفوظ داشت و ریشهء مشروطه را محکم ساخته بهانه و مفتریات اعداء را قطع کرد . اما ببینیم آیا همان قسم که بظاهر دخالت در امور نکرده اند در باطن هم نهضت بهائیه با آزادی ایران و تأسیس قوانین جدید و توسعهء دایرهء تمدن آن تا هرجا برسد علاقتند نبوده ؟ این را نمیتوانیم تصدیق کنیم زیرا تغییر عقیده و اخلاق یک جماعتی در یک مملکت خیلی دخیل است در تغییر امر اجتماعی . و این واضح است که نخستین نهضتی که در ایران رخ داده نهضت بهائیه بوده که بسیار از عقاید موهومه را از مردم گرفته اعم از اینکه داخل در حزب بهائی شده باشند یا نشده باشند . و بمردم فهمانیده شده که باید چه نوع انسان در هیئت جامعه زیست کند و هر اخلاقی که محل آسایش نوع است باید تزکیه شود و دین باید با علم مطابق باشد و دیانت برای القای محبت و الفت است نه اختلاف و عداوت و مجملات از این قبیل مبادی و تعالیم بسیار است که بهائیان در مدت پنجاه سال بان ناطق شده سرمایهء تبلیغاثشان بود .

و چون این مبادی مابین منافع و مخالف ریاست مستبدین بود چه اصحاب

علم و چه ارباب جاه و خواه اهل عمامه یا صاحبان کلاه لهذا کلا بر علیه ایشان قیام داشتند و آنها تلفات بسیار داده و چنانکه دانسته شد از بذل مال و جان وجها من الوجوه فرو گذار نکرده بر عقیده خود ثابت مانده باز گفتند و تبلیغ کردند . پس نمیتوان گفت که بهائیان برای ترقی و تمدن ایران کار نکرده اند نهایت اینست که داخل شورش و انقلاب و کش مکش سیاسی نگشته بلکه با روح اخلاقی و ادبی و از محرای دینی و مذهبی کار کرده و زحمت کشیده و تلفات داده اند . باری از این وادی بگذریم و باین قضیه بنگریم که با همه پخته گی و ملایمت و عدم دخالت در امور باز در سنین اولیه مشروطه از هجوم اعدای خود کاملاً مصون نمانده حوادث ناگواری در بعضی نقاط رخ داد و تلفاتی از برای ایشان در راه مشروطه حاصل گشت . نهایت آنکه بطوری که علمای مستبدین و طرفداران حکومت استبدادیه میل داشتند که این حزب را منقرض سازند ممکن نشد و حوادث باموری که ذیلاً درج میشود خاتمه یافت .

ساری

نهمه

شهادی

در دوره مشروطه حوادثی در مازندران و نیز شیراز رخ داد که مصائب باییهای دوره اولی را تازه کرد . من جمله در ساری مازندران پنج نفر از نفوس محترمه که دو نفر از آنها برادر بودند و آنها عبارتند از مشیر التجار و برادرش بر سر قضیه مشروطه باسم بهائی شهید شدند . و اگرچه از ترجمه حال آن شهادی نهمه کاملاً نتوانستیم تحصیل کنیم زیرا اتفاق نیفتاد که بساری سفر کنیم یا اشخاص مطلعی را بیایم ولی قدر مسلم اینست که این پنج نفر دخالت در امر مشروطه داشته اند و بر تحکیم اساس آن همت میگماشته اند . چه که آنرا با عقیده خود مطابق یافته دستور جدیدی هم از طرف مولای خود

ص ۱۶۷

هنوز نیافته بودند . و چون این مسئله از طرف حاجی شیخ فضل الله و امثاله اشتهار تام یافت که مشروطه خواهی و یا جمهوری طبی از عقائد بهائیان است لهذا این تیربندشان خورد و اهالی ساری آن پنج

نفر را شهید کردند . و ما از نام و نشان آن شهدای نحسه فقط لقب مشیرالتجار را شناخته و عکس او را جسته در اینجا مندرج میداریم و تکمیل آنرا بتحصیل مؤرخین آتیه میگذاریم

ص ۱۶۸

نیریز

بلوای

در سنه (۱۳۲۶) دو نفر از مبلغین بهائی و هما میرزا طراز الله ابن سمندر و میرزا علی اکبر رفسنجانی مسافرتی کردند و در اکثر بلاد ایران بساط تبلیغ و نشر امر بهائی گسترده . و میرزا علی اکبر مذکور از تلامذه حاجی صدر همدانی بود که عنقریب بذکر او خواهیم پرداخت . بعد از عبور آنها از نیریز و حرکت بسروستان از قفای ایشان بلوای نیریز شروع شد . شیخ زکریا که آلت دست مستبدین و با سید عبدالحسین مجتهد لاری همداستان بود باصطلاح مشهور (نعل را واژگونه زده) خود را مشروطه خواه قلهداد کده بود ولی باطنا مخرب مشروطه بود و بهائیان را آزادی خواه تصور کرده بر ضد آنها قیام کرد . و در آن وقت خصومتی بین شیخ الاسلام نیریز و محمد حسن خان سرتیب جریان داشت و آن خصومتی بود که از دیرزمانی بین شیخ و فتحعلی خان پدر سرتیب مزبور بر قرار بوده و هم چنین شیخ را با بهائیان مناسبتی دوستانه نبود سید عبدالحسین لاری با شیخ زکریا یک مواضعه ئی کردند که شیخ جمعیتی تشکیل کرده هرجا بهائی به بیند باسم استبداد قلع و قمع نماید و نیز هرجا دست یابد احرار را بنام و اتهام استبداد قتل و غارت کند و بهره ئی هم بمجتهد مذکور برساند . مکتوبی بنیریز نگاشت باین مضمون که سلطان مشروطه آقای آقاسید عبدالحسین لاری است و باید بحکم ایشان تمام مستبدین را دست و بال بسته نزد من بفرستید تا خدمت آن حجة الاسلام و سلطان مسلمین و مروج مشروطه بفرستم که بر طبق شرع مطاع مجازات فرمایند و هم چنین تمام بهائیان را از نیریز بیرون کنید و الا وارد شده خشک و تر را با هم میسوزانم و بمهری که بیج آن (زکریا الانصاری) بود مهور کرده مهر دیگر

بسج (نصیرالاسلام) بر آن زده فرستاد . روسای نیریز بعضی مایل باجرای آن شده و برخی مرعوب و بی طرف مانده پاره ئی مال آترا خوب ندیده تصمیم بردفاع نموده بالاخره عده ئی تفنگ چی برای جلوگیری بقلعهء سیف فرستادند . اما از آنجا که اکثر خرابیهای ایران بلکه تمام جهان از نفاق است نفاق اهل نیریز سبب استفادهء زکریا شد . در حملهء اولیه بعضی از تفنگچی های نیریزی سنگر را از دست داده شیخ را بنیریز راه دادند . شیخ زکریا در ابتداء بچپاول مسلمین پرداخت و حتی خانهء شیخ الاسلام را مانند مسجد مسلمین پاک و از زخارف فانیه مقدس ساخت و چون خانهء شیخ الاسلام و بیوت اطراف آن دارای برج ها و استحکامات بود همانجارا سنگر و پناه خود قرار داده توقف کرد . و باطرف تا حدود اصطهبانات نوشت که چنین نیریز را گرفتم وچنان فتوحاتی انجام دادم لهذا طماعین را دیگ طمع بجوش آمده بامید یغما و تاراج بدان سو روی نهادند . بعد از این مقدمات قصد قتل و غارت بهائیان کرد و اگر چه بعضی برآند که در ابتداء این قصد را نداشته و بعد از حدوث این حوادث بعضی او را راه نمائی کرده اند که چون جنین کردی بهتر اینست که بقتل و یغمای این طایفه اقدام کنی تا انعکاس خوب پیدا کند و ملت از تو راضی گردد ولی کمان نمیروند که او تا این حد هم صاحب ملاحظه باشد جز آنکه دامن زدن اهالی نیریز آتش او را تیز تر کرده باظهار سرائر وجود خود اقدام نمود . چون آتش فتنه شعله ور شد محمد حسن خان نایب الحکومه فرار کرد و حاجی آصف الدوله حاکم شیراز هم بعد از اطلاع از قضیه کفایتی بروز نداد لهذا شعله شدید شد و منادی ا طرف شیخ زکریا ندا در داد که هرکس یکنفر بهائی بیاورد یک قبضه تفنگ باو انعام داده میشود و از این بعد مسلمین در امانند و ما را جز قتل بهائی مقصد دیگر نیست . چون بهائیان چنین

دیدند تمرکزی که در اطراف مسجد جامع بخود داده بودند آنرا از دست

داده فرار کردند و اکثرشان بکوه ها و غارها پناه بردند . روز دیگر ملامحمدعلی و دامادش ملاحسن در مزرعه بیلنگ بدسته شورشیان برخوردار شدند و یغماگران آنها را با دست بسته نزد شیخ زکریا برده هلهله آغاز کردند که بهائی آوردیم و او فوراً فرمان شلیک داده ملاحسن را تیرباران کردند . این قضیه سبب جرئت اهالی شده هم برای نجات خود از شر زکریا و هم برای اجرای صواب که در عقیده بانی کشتی داشتند در صدد انجام این خدمت برآمدند . سه نفر را در یک روز نزد شیخ بردند و او سیاستی بروز داده دارای آنها را گرفته مرخصشان کرد . بالجمله خبر بلوا و قتل و غارت بهائیان در اطراف منتشر و بیچاره فراریان مظلوم در کوه مضطرب و گرسنه و تشنه و سرگردان تا دو روز بعد که اشرار بر مقر ایشان راه بسته هشت نفر از ایشان را دستگیر کرده نزد شیخ بردند در حالی که اینقدر در راه آنها را زده بودند که خون از سر و گوششان جاری بود یکی از آنها بحض ورود اظهار عطش کرد شیخ بجای اجابت اشاره بشلیک نمود . خلاصه تمام آن هشت نفر هر یک بطرزی شهید شدند بعلاوه ده نفر دیگر در آنروز هر یک بقسمی گرفتار و پایمال کینه اشرار گشتند . استاد علی صباغ را در محله چنار سوخته جنب جامع تیرباران کرده جسدش را در چاه افکنده آتش بسیار در چاه بر روی جسد وی ریخته آنرا سوزانیدند . و ملا عبدالحمید پیر مرد ۶۵ را که بعلت چشم گرفتار و تازه نابینا شده بود بیرحمانه از خانه بیرون و در خاک و خون کشیده بقدری بر از ظلم کردند که قلم از ذکرش حیا میکند و بالاخره تیرباران نموده کارش را تمام کردند . مجملآ عدّه شهداء بنورده نفر بالغ شد و اگر بخواهیم شرح حال هر یک را بنگاریم مانند قضیه یزد طولانی خواهد شد همین قدر میگوئیم که تا چند روز عینا مثل بلوای یزد فتنه

ص ۱۷۱

استمرار داشت و تمام مصائبی که در یزد واقع شد از قتل و نهب و حرق و اسارت زنان و اطفال و غیرها در نیریز نیز حاصل گشت . و تا مدتی زنان و اطفال یتیم بسبب آنکه مردهایشان شهید و خانه هایشان خراب

و اموالشان تاراج شده بود بنوعی زندگانی کردند که عالم انسانیت از ذکر آن نجل و منفعل است . اکثر از آنها در مساجد و یا در کتاره های کوچه و یا در خرابه های خانه خودشان که فاعا صفصفا شده بود زندگانی کردند . و اگر بعضی از آنها بمنزل مسلمین پناه میبردند آنها را پناه نمیداند و یا نهایت تفقدشان این بود که همین قدر آنها را بکشتن نداده یزخم زبان و طعن و لعن قناعت مینمودند . و دو روز و سه روز بر آن زنان مظلومه و اطفال معصومه میگذاشت بدون قوت و غذائی . اما آنها که توانستند از حدود نیریز خود را بیرون برند صدها نفوس بودند که هرکدام بچنگ اشرا میافتادند بقینا جان بدر نمیبردند . و از جمله آنها هفتاد و دو نفر بجانب سروستان رهسپار شدند بقدری شرح حال آنها هم دلخراش است که کمتر از شهادت و اسارت سایرین نیست . من جمله بعضی از فراریها در اطراف اصطهبانات یکدیگر را جستجو عده شان بشصت نفر بالغ شده متفقا بقلعه رونیز رفتند و آن قلعه ملک حاجی میرزا آقافان و در دست بهائیان بود اما بعد از توقف شبی از طرف (قیطاس خان) پیغام بقلعه رسید که من از طرف شیخ زکریای یحیا مامورم که بقلعه آمده بهائیان را بگیرم لهذا اگر کسی در قلعه است بیرون کنید تا من و شما دچار اشکالی نشویم پس مشهدی حسن که سرکار افان و قلعه در تحت ریاست او بود مرعوب شده حضرات را حرکت داد و چون توشه و زاد کاملی حاضر نبود آمظلومهای آزاده بازادو کالای مختصری حرکت کردند در حالتیکه پاهای همه از کثرت دویدن در کوه و صحرا مجروح بود . با وجود این چاره جز فرار نداشتند و مجبورا با پای مجروح و دل مقروح سر بیابان

ص ۱۷۲

گذاشتند . اما از راه مستقیم نتوانستند عبور کنند چه که ایل و احشام عرب در راه بودند و ممکن بود دوباره بزحمت افتند بنابراین با یک نفر دلیل راه از طرف خرمن کوه ره فرسا گشته قریب صبح دلیل راه را گم کرد وهمه سرگردان ماندند . رسیدند بنقاطی که شاید ده زرع برف بر روی هم ریخته بود و آنها تا کمر در برف فرورفته بزحمت

خود را بیرون میکشیدند و در آنحالت هلاکت و فلاکت برحسب عقیده خویش بجانب مولای خویش توجه نموده گریه ساز کردند و باوازی دلگداز از مناجات میخواندند . قریب ظهری همه از رفتن ماندند و توشهء نداشتند جز قدری آرد . پس آنرا بر روی دستمال و گوشه های جامهء خود با آب برف خمیر کرده و با خارهای صحرا آتشی افروخته فطیری ترتیب دادند و هرکدام لقمه ئی با کمال قناعت برداشته ثنیا روبراه گذاشتند . قریب غروب راه خسته خسته و دل شکسته بقلعهء علی آباد رسیدند ولی جرئت نکردند داخل قلعه شوند و ناچار از کنار آن عبور کرده نیمه شب گذشته بود که بجنگل سروستان رسیدند . باز در جنگل راه را گم کرده نتوانستند داخل آبادی شوند لهذا در جنگل آتش افروخته بگردان حلقه زدند . بعضی بیپوش شدند و برخی بخواب رفتند و چون صبح طالع شد باز حرکت کرده براه افتادند و اکثرشان از گرسنگی و خستگی طاقت راه رفتن نداشتند و بخوردن علفهای جنگل مشغول شدند قریب ظهر بنیم فرسخی قصبه رسیده نتوانستند آن راه کوتاه را پیمایند . پس همگی از حال رفته بر خاک خفتند و تن بهلاک در دادند مگر دونفر از آنها که جوانتر و تواناتر بودند دامن همت بر کمر زده رفقا را نهاده راه آبادی را گرفته خود را بهائیان سروستان ترسانیدند . در این وقت دو مبلغ مزبور میرزا طرازالله و میرزا علی اکبر در سروستان بودند و دوستان آنجا شور و سروری داشتند تا وقتی که قاصد از قلعهء افغان رسیده آنها را از شرح قضیه مطلع ساخت . سرور

ص ۱۷۳

آنها بحزن مبدل شده در تهیهء آن برآمدند که اگر برادران ایشان وارد شوند آنها را بپذیرند . پس بحض ورود آن دونفر فوری توشه و راحله حاضر کرده جمعی باستقبال آن ستم دیدگان شتافتند دیگر معلوم است آنها را چه حال یافتند و بر طرفین چه گذشت . و مخفی نماند که بهائیان سروستان جمعیتشان کامل است و چندان عداوت بین آنها و مسلمین آنجا نبوده و لهذا مسلمانان آنجا دیگر بر زخمهای آنها زخمی نزدند و فتنه ئی نکردند بلکه بسیاری از آنها دلسوزی و مهربانی کردند . و بر رأفت

و اتحاد بهائی های سرستان آفرین گفتند و ستم دیدگان نیریز را واجب الرعایه شمردند . و بعد از آن شصت نفر دوازده نفر دیگر متدرجا وارد شدند درحالتیکه آنها هم در راه صدمات بسیار کشیده بچنگ اعراب بدوی افتاده و مضروب و مجروح شده بودند . بالجمله دوستان سرستان پذیرائی و معالجه مهاجرین پرداختند و بعد از چند روز نصرالدوله وارد شد و بر حال آنها رقت نموده و رأفت فرمود و هنگام حرکت اردو بجناب فساء ایشانرا با اردو روانه کرد و سفارش فرمود که بعد از ورود بنیریز اگر مال خود را بچشم خویش در دست کسی ببینند تعرض نکنند تا فتنه بخواهد و ضوضا بر نخیزد . آنها نیز بعد از وصول بنیریز چنین کردند و کم کم فتنه خفت دیگر شرح مجازات و زوال اقبال شیخ زکریا و سید عبدالحسین که بزودی واقع شد از موضوع ما خارج است و خلاصه اش اینست که عمر این شیخ و سید شریر مانند امام جمعه یزد بسیار کوتاه شد و بعد از دو سال اثری از آنها نماند . اما بهائیان باندک زمانی باز صاحب خانه و لانه شدند و این بود قضیه سوم نیریز که در جزء اول بذکر آن وعده دادیم . و پوشیده نماند که عکس شهداء یزد و نیریز موجود نیست . و اگر بعضی از آنها عکسی گرفته باشند غیر معروف است و برای ما تحصیل آن امکان نیافت .

ص ۱۷۴

شهدای متفرقه در ضمن انقلاب و ثوره ایران از جمله شهداء آن ایام اقا سید یحیی سیرجانی است که از اشخاص محترم بود و در سیرجان کرمان منزلتی شایان داشت و در بهائی بودن خود چنان ثابت و بی ملاحظه بود که در وصیت نامه خود نوشت که فلان مبلغ از مال من راجع بحضرت عبدالبهاء عباس افندی است و من مدیون ایشانم و آن وصیت نامه را بمهر و امضای علمای اسلام رسانید اگرچه عبدالبهاء مطالبه و تصرف نفرمود اما او ارادت خود را انجام داد . چون ندای مشروطیت بلند شد نایب الحکومه انجا که شخص مستبد بی علم پر اوهامی بود حتی شایعات عامیانه را باور کرده بهائیان را دخیل در هر کاری می پنداشت لهذا بعد از آنکه محمد شاه مجلس را

بتوب بست آن حاکم ظالم برای خوش آمد مستبدین قتل آقاسید یحیی را متصدی شده صبحی که آن مظلوم از حمام بیرون آمده بشرب شیر مشغول بود مامورین حکومت آمده او را مهلت ندادند که فنجان شیر را تماما بیاشامد و چون او را از خانه بیرون بردند شروع بزدن نموده در عرض راه کارش را ساختند . در همان ایام در دوغ آباد خراسان یکی از خواهر زادگان فاضل فروغی که سید شریفی بود او را بهمین عناوین یعنی بعداوت مذهبی و جرم بهائیت با اتهام مشروطه خواهی شهید کردند . و در جمیع حدود خراسان انقلاب شد و در قوچان مصائبی بر حاج شیخ علی اکبر وارد شد و او مجبور بر ترک وطن و مهاجرت بسایر نقاط گشت . و شرح شئون علمیه و کیفیت شهادت آن شیخ جلیل القدر که پس از چند سال در خراسان واقع شد در جای دیگر اشاره خواهد شد . اما در تبریز نیز در آن ایام شخص خبازی را یحکم میرزا حسن مجتهد آنجا شهید کردند . و میرزا حسن از علمائی بود که ضدیت نام با مشروطه داشت و چون توانست این شعله را خاموش کند حرارت

ص ۱۷۵

خود را بقتل آن بهائی مظلوم اطفاء نمود . و درآوه قم جمعی از شبانه بخانه ملا باباخان که از مبلغین بهائی و درزی زلف و کلاه بود رفته او را تیرباران کردند و در خود قم در همان سال اول مشروطه میرزا لقائی شاعر کاشانی را گرفته قصد قتلش داشتند و آنقدر او را زدند که چند مرتبه غش کرد ولی بالاخره حکومت آنجا که میدانست این حرکات وحشیانه اساسی جز عصبیت مذهبی ندارد بتداییر عاقلانه شبانه او را فرار داد . و طایفه ندافها که از مومنین و مضطهدین آن شهرند در فشار شدید افتادند و بالاخره از قم هجرت کردند . و در قم قبل از آن واقعه نیز مکرر مردم بلوا کرده بر مرحوم مشهدی عبدالرزاق تبریزی و حضرات ندافها و بعضی دیگر زحمات و خسارات بسیار وارد کردند . از آن جمله میرزا سیاوش که از بهائیان زردشتی تژاد بود چنان فشار دید

که مجبورا تجارت خود را از قم برچید و بطهران سفر کرد . در سنگسر و شهمیرزاد که مرکز تجمع کثیری از بهائیان است و اکثرشان بهائی زاده و دست پرورده آقا سید محمد رضا بقیة السیف اند صدمات و خساراتی از طرف رشیدالسلطان بر بهائیان وارد شد و رشید السلطان از اشرار مشتبه ایست که اعمالش بر عموم ایرانیان معلوم و لطماتی که بر احرار زد معروف است . و بالاخره در تحت اعمال خویش مستهلک گشت . الغرض اینگونه حوادث در دوره بحران ایران و اختلاف مشروطه و استبداد پیوسته در کار جریان بود و هر روز از نقطه ئی و شهری و قصبه و قریه ئی صدائی بلند بود و ضوضائی مرتفع و این حوادث ادامه یافت تا سنه (۱۳۲۹) که سال پنجم از تاسیس مشروطه بود و آخرین بلوای عمومی که بر سر این کشمکشها واقع شد در قصبه جهرم من توابع شیراز بود که در سال (۱۳۲۹) کار بسنگر بندی و دسته کشی بین بهائی و مسلمان انجامید و امر بقتل چهار

ص ۱۷۶

نفر از بهائیان خاتمه یافت و اگر بهائیان آنجا مثل یزد و بیریز بصرف روحانیت و مظلومیت رفتار کرده و در مقام دفاع برنیامده بودند صدها قتل و غارت واقع میشد ولی مقاومت آنها سبب شد که آتش فتنه بزودی خاموش گشت . بلی این مردم هنوز بمقامی نرسیده اند که چون حزبی را مظلوم و صاحب اخلاق ملایم یافتند قدر بشناسند و دست از تعدی بردارند بلکه در مقابل مظلومان جری شده از هیچگونه جنحه و جنایتی فروگذار نمیکنند مگر آنکه مقامت ببینند وحدت مشاهده کنند . مثل اینکه در زواره اردستان پنجهزار نفر برای قتل و نهب سی چهل نفر بهائی قیام کردند و چون بهائیان مقاومت نمودند و عربعلی خان تبری بجمعیت افکند همگی پاعقب کشیده دست از جان آن پیچارگان برداشتند . و اگر چه باز شهدائی هستند که ذکرشان لازم است ولی برحسب تاخر تاریخی ذکر آنها را بموقع دیگر محول داشته این قسمت از این وصل را بهمین جا خاتمه داده بذکر قسم ثانی میپردازیم

قسم
ثانی

در ذکر علماء و مبلغین و شعراء و مضطهدین دورهٔ میثاق قبل از آنکه بیان کنیم شرح احوال مبشرین و رجال دورهٔ میثاق یعنی معاصرین حضرت عبدالبهاء از ذکر دو مسئله ناگزیریم . یکی تاریخ وفات فاضل قائنی است و آن مطابق است با صعود حضرت بهاءالله یعنی در سنهٔ (۱۳۰۹) فاضل در بخارا بود و در تهیهٔ آن بود که بساط تبلیغ بگسترد و با علمای بخارا طرف مناظره واقع شود که ناگهان این خبر جانگذار باو رسید و رشتهٔ امیدش قطع گردید و بر اثر صعود بهاءالله بایان معدوده ئی از این جهان درگذشت و در بخارا مدفون گشت . دوم آنکه میرزا ابوالفضل گلپایگانی را در جزء اول نگاشتیم که بحضور حضرت بهاءالله مشرف شده این کلمه

ص ۱۷۷

سهو قلبی است و مقصود تشرف او بحضور حضرت عبدالبهاء بوده و اگر چه او در ایام حضرت بهاءالله مؤمن و قائم بر خدمت و مبلغ امر بوده ولی در حقیقت از رجال دورهٔ عبدالبهاء شمرده میشود چه که تکمیل مراتب یقین و عشق و انجذاب او بعد از زیارت عبدالبهاء حاصل شده و آثاری که از او باقی مانده از تألیفات و یادداشتهای عدیده و سفرهای مهمه کلا در دورهٔ میثاق بود و بالاخره خاتمهٔ حیات او در مصر در ۲۴ صفر سنهٔ (۱۳۳۷) واقع شد در سنی متجاوز از هفتاد و ارتحال او در عالم بهائیت تاثیری شدید داشت .

حاجی صدر همدانی

نخستین عالم کاملی که تالی و ثانی ابوالفضائل بود و ایمان و خدماتش بدورهٔ میثاق اختصاص دارد حاجی صدر همدانی است . حاجی صدر اصلا اهالی همدان و مقیم طهران بود از علمای درجهٔ اولی و سادات بسیار محترم بود و لقب او صدراالاسلام از القاب دولتی بود و مدتی قضاوت عدلیه را دارا بود تا آنکه از امر بهائی آگاهی یافت و بشطر اقبال شتافت کم کم دست از دامن قضاوت و پا از مسند ریاست کشیده تمام اوقات خود را صرف ترویج امر بهائی نمود و از خامهٔ عبدالبهاء بلقب صدراالصدور ملقب گشت . اما بسبب ضعف مزاج و مرض

کلیه ئی که داشت بر مسافرت قادر نبود و لهذا در طهران تاسیسی نمود که ثمرات هر مسافرتی را در بر داشت . و آن تاسیس درس تبلیغ بود که عده ئی از جوانان را درس تبلیغ آموخت و جزوهای دروس او یک کتابی شده است اکبر و اهم از کتاب فرائد . زیرا دلائل از تمام کتب سماویه استخراج کرده و بعلاوه چون از طریقهء تصوف و برکلمات عرفاء نیز کاملاً آگاه بود قسمتی از استدلال خود را اختصاص داده است برکلمات عرفانی مانند صدرالدین قینوی و نورالدین حموی و شیخ رجب

ص ۱۷۸

بررسی و معلم السبطين یحیی بن اعقب و محیی الدین عربی و امثالهم . بالجمله در اندک وقتی تلامذئی پرورد و هریک بطرفی سفر کردند و موفق بر اثبات و بشر امر بهائی شدند . از جملهء میرزا علی اکبر رفسنجانی بود که سفری در ایران و سفری در آلمان موفق بر خدمات نمایان شده عاقبت بسبب استعمال کندر که از برای حفظ حافظه استعمال میکرد مریض شد و از بعضی نفوس نیز مکرر شده نگاره گیری کرد و بالاخره بوطن خود رفته در سنهء (۱۳۳۸) از اینجهان درگذشت . و از آنها بود میرزا مهدی اخوان صفا که آیت عربی بود در حسن اخلاق و او هم ذکر شد که در اصفهان مرحوم گشت . و اکثر تلامذهء حاجی صدر امروزه مصدر خدماتند . بالجمله حاجی صدر چون خدمات خود را انجام داد در سنهء (۱۳۲۵) بهمان مرض کلیه در طهران مرحوم شد و در امام زاده معصوم مدفون گشت مضجع او و حاجی آخوند ایادی و ادیب و ابن ابهر و آقا محمد کریم عطار و دکتور محمد خان و بسیاری از قدمای امر درآن امام زاده است بمناسبت اینکه آنجا مدتی محل اختفاء صندوق مطهر نقطهء اولی بوده است و آن محل دارای دو احترام اسلامی و بهائی است . و هریک از این نفوس که ذکر شد زیارت نامه و یا مناجاتی بنامشان از خامهء عبدالبهاء صادر

شده و موجود و معمول است .

ص ۱۷۹
عکس است

ص ۱۸۰

عقاید بعضی از رجال دولت و علماء ملت بسیاری از رجال و علماء را میشناسیم که کاملاً عقیده بر صحت و حقیقت امر بهائی داشته و دارند ولی آنها بسه قسم منقسم کرده دو قسم آنرا تاریخ ساقط نموده قسم سوم را مینگاریم . قسم اول آنها هستند که راضی بکشف عقیده نبوده اند تا از این عالم رفته اند و هر وقت در ایام حیات خود با مبلغین و رؤساء ملاقات نموده اند تاکید بر حفظ این مقام یعنی استنار عقیده نموده اند . قسم دوم آنها که در حیاتند ولی راضی بشهرت و اشتهار نیستند و عجالتاً از آنها هم ذکری نخواهد شد تا خاتمهء حیاتشان بکجا بکشد . قسم سوم آن نفوس منجذبه ئی که پروائی از انتساب باین امر ننموده خود نام خویش را شهرهء شهر و یا ثبت در کتب کرده اند . از جملهء آنها مرحوم شاهزاده مؤید الدوله است که در ایام حضرت عبدالبهاء بعنوان سفر مکه از طهران حرکت کرده در عکا حضور عبدالبهاء تشریف جست و چنان منجذب گشت که فوری بتالیف کتبی در استدلال و اثبات امر پرداخت و چنین دانسته شده که در اصفهان در منزل میرزا اسدالله خان وزیر سابق الذکر اسباب تبلیغ او فراهم شده و در آن اوقات بسیار اشخاص مهم اظهار تصدیق میکردند ولی بعد از ضوضای اصفهان بعضی در پردهء مستوری مستور شدند و برخی از امر روگردان شده باحزاب سیاسی پیوستند . مثل ملک المتکلمین حاجی میرزا نصرالله بهشتی که تا مدتی در اصفهان باثبات امر بهائی مشغول بود و چون بطهران رفت دست بدست حضرات ازلی داد و بالاخره بر سر قضایای مشروطیت مقتول و یا شهید راه مشروطه شد . خلاصه شاهزاده مؤیدالدوله باعتراف تمام بزرگان و علماء ایران از شاهزادگان بسیار عالم بود و صاحب استقامت رأی بود و اخیراً در حکومت کاشان ظاهراً

حاکم و باطنا مشغول جمع آوری بعضی از اسناد بهائیه برای ترمیم کتاب خود بود و من جمله پاره ئی مطالب را از این بنده نگارنده خواست و از ان اطلاعات آنچه نزد من بود جهة ایشان در چهارده صفحه نگاشته تقدیم کردم و بعد از چند سال ایشان حاکم عربستان شدند و بالاخره در محرمه در سنه (۱۳۳۹) از این جهان درگذشت . و شاید کتاب آن مرحوم با تمام رسیده باشد و بعد از این طبع و منتشر گردد . و دیگر مرحوم میرزا مدیخان غفاری بود پسر مرحوم امین الدوله کاشانی که در عهد ناصرالدین شاه بمقام وزارت رسید و او را وزیر همایون میگفتند . بعد از آن در عهد مظفرالدین شاه جاه و رتبه اش بالا گرفت و از وزراً درجه اولی محسوب شده رتبه قائم مقامی که در ایران اول درجه اهمیت را حائز است دارا شده . و با مظفرالدین شاه باروپا رفت و در جمیع این احوال با بهائیان عداوت داشت زیرا معلوماتش در این موضوع مثل معلومات سایرین آلوده بافیکات و اشتباهات بود . حتی آنکه بکوقتی مرحوم حاجی میرجاسپی را که از بهائیان معروف بود بجرم بهائیت چوب زد و آرزوی قتل او را میکرد و در حکومت زنجانش که بنده او را ملاقات کردم در همان سنه (۱۳۲۱) در طی بلوای عمومی احساسات او را با امر بهائی بسیار بد دیدم تا آنکه مشروطه واقع شد و او با مشروطه هم در ابتداء مخالف بود . پس در طی حکومت عراقش با بعضی بهائیان ملاقات و فحش و تحقیق کردو شاید در ابتداء هم مقصدش چیز دیگر بود ولی بالاخره اقبال او را بسر منزل اقبال رسانید . چون از حکومت عراق مستعفی شد بکاشان بر سر املاک شخصی خود مقیم شد و در آن اوقات نگارنده در کاشان بود و مکرر با وی ملاقات مینمود . چون کاملاً بر حقیقت این امر متیقن شد بی تابی کرد و خود را مشهور ساخت . حتی اینکه کرارا این بنده از او درخواست کرد که مراعات نام و نشان خود فرمائید

و عقیده ئی را که مخالف احساسات عامه است مکتوم دارید ولی از

بنده نپذیرفت تا آنکه لوحی از طرف حضرت عبدالبهاء برای وی آمد و تاکیدی بر حکمت شده بود لهذا در آن حدود قدری عقیده را مکتوم داشت . اما بعد از ورود بطهران عقیده خود را علنی ساخت و بتبلیغ وزراء پرداخت . بعضی مخالفت کردند و برخی ساکت شدند و خیلی قبول کردند پس از چندی عازم عکا شد و در جرائد نوشتند که وزیر همایون یعنی قائم مقام کاشانی بهائی و عازم عکا شده و برادرش مختارالسلطنه از قفایش رفت که او را برگرداند ولی از اطاعت نکرد و مختارالسلطنه مجبور شد با از در سفر همراهی کند و بالاخره هر دو در رمله اسکندریه حضور عبدالبهاء بار یافتند و مختارالسلطنه چنان انجذاب یافت که از برادرش هم قدم فراتر زد و بعد از مراجعت بایران اسباب حیرت خویش و بیگانه شد که مختارالسلطنه چه دیده که مخالفتش بموافقت مبدل شد . الغرض این دو برادر خاموش ننشسته هر جا میرسیدند باهر لسانی که ممکنشان بود تبلیغ میکردند تا آنکه حضرت عبدالبهاء باروفا و امریکا سفر کردند و عنقریب بشرح مسافرت ایشان خواهیم رسید . پس قائم مقام اراده کرد که بار دیگر سفر کند و عبدالبهاء را در اروپا زیارت نماید اما مادرش اشرف الدوله و خاله اش حاجیه خانم بی میل و مانع بودند . ناگهان حادثه ئی رسید که بظاهر مضر و مخالف و در باطن موافق میل قائم مقام شد آن سکتہ ناقصه ئی بود که عارض وی شد . و بعد از آن نصف بدنش فلج مختصری پیدا کرد لهذا بعنوان معالجه باروفا سفر کرد و چندی در حضور بود و در بعضی مریض خانه ها بمعالجه پرداخت ولی کاملا علاج نشد و عبدالبهاء باو فرمود که برو بایران و در کاشان همه روزه در حمام آب سرد مالش بده شفا خواهی یافت و از چنین کرد و بنده او را در اول ورود و آخر حرکت هر دو ملاقات کرد خودش میفرمود که صحت من ساعت بساعت

ص ۱۸۳

رو بخوبی است تا آنکه صحت یافت تنها سنگینی جزئی در حرکت پا باقی بود که بایست بهوای عصا راه پیماید و هر روز مقداری راه با پای خود میرفت و در کل احوال چه در طی مریض و چه در حال صحت

بکمال روحانیت بود و هرکس بملاقاتش میرفت جز صحبت این امر چیزی نمی شنید مگر نوکرها و یا اشخاص خیلی متعصب که صحبت با آنها را بی فایده میدید . خلاصه در طی محاربه عمومی او و برادرش مختار السلطنه هر دو مرحوم شدند . او در طهران بسرایت مرض تیفوس مرحوم شد و مختار السلطنه در حدود خرم آباد از دست یاغیان و یغماگران آنحدود تیر خورد بفاصله چند روز جهان را وداع کرد . و دیگر مرحوم موقرالذوله بود که از طرخ مادر بنقطه اولی منسوب بود و اگر چه بعضی او را افغان میخوانده اند ولی از افغان نبوده زیرا افغان اطلاق میشود بر منتسبین نسبی که از عائله نقطه اولی باشند و موقرالذوله نسبت سببی داشته . نام او میرزا علی محمد خان و پدر او آقا محمد حسن تاجر بود و والده او صبیئه حاجی میرزا ابوالقاسم افغان بوده که حفیده عم ام نقطه اولی میشود . خلاصه موقرالذوله در دوائر دولتی خدمات نمایان کرد و بیش از حد انتظار ترقی حاصل کرد تا در دوره مشروطه یعنی در این سنین اخیره بمقام وزارت خانه فواید عامه ایران را متصرف شده بود و اهالی از ادانی و اعانی از او خرسند بودند ناگهان بساط حیات را فرو پیچید و بعد از وفاتش در طهران از طرف دولت رسماً احتفال عظیم نمودند و این ارتحال و احتفال در سنه (۱۳۳۹) واقع شد . یکی دیگر مرحوم صنیع السلطنه بود که جزو وزراء شمرده نمیشد ولی در دربار مقام مهمی یافت بسبب آنکه یکی از دخترهای او را مظفرالدین شاه نکاح کرد و او در صنعت نقاشی و بعضی صنایع دیگر

ص ۱۸۴

ماهر بود و با آنکه اکثر درباریان میدانستند که او بهائی است معهذا نزد همه محترم بود و پسرش میرزا ابراهیم خان عکاس باشی در شئون درباری پایه پدر نرسید ولی در علم و عرفان و تجدد خواهی و خصوصاً



عکس صنایع السلطنه با عائله اش و شاید این اولین عکسی باشد که در ایران با عائله گرفته شده است و تقریباً سی سال از عمر این عکس میگذرد

ص ۱۸۵

در تمسک بامر بهائی از پدرش برتر رفت و حضرت عبدالبهاء او را مصور رحمانی خطاب کردند ولی او در جوانی مرحوم شد و میان وفات او و پدرش چندان فاصله نئی نبود. بالجمله این پدر و پسر هم از اشخاص مهم بودند که دارای هر دو جنبه روحانی و جسمانی بودند. و اشخاصی از کسان آنها با عقیده جازمه بر این امر موجودند. و ایضا بسیار از رجال و سرداران نامی و رؤسای ادارات و اعیان و اشراف هستند که در قسم سوم داخل اند. یعنی اکثر مردم بر بهائی بودن ایشان آگاهند و خود نیز چندان پروائی ندارند که شرح خدمات و ترجمه حالات ایشان در تاریخ درج شود ولی بدو جهت از ذکر و بیان آن صرف نظر مینمائیم. جهت اولی عدم بضاعت و ضیق مجال ماست چه اگر بذكر همد پردازیم حاجت بمجلدات عدیده افتد و نگارنده را چنین فراغت و بضاعتی نیست. و جهت ثانیه اینکه ترجمه حال هر کسی را نتوان ثبت تاریخ کرد الا بعد از پیودن تمام دوره آن چه که آتیء آن مجهول است و بنابراین اصل ثابت نگارنده غالباً یا ذکری از احياء و یا طردا للباب بعضی را نام برده و باختصار برگذار نموده.

اما از سلسله علماء سوای آنها که در عهد حضرت بهاء الله بودند علمای بسیاری در ایام حضرت عبدالبهاء تصدیق کرده اند و بعضی در پرده مانده برخی دیگر پرده را دریده شهره شهر گشته اند. چنانکه در ایام بهاء الله چنین بود. مثلاً در آن ایام بعضی علماء در یزد و کاشان و بعضی نقاط دیگر اقبال کرده مشهور شدند مثل حاجی ملا باقر اردکانی که فقهاء مسلم و صاحب فتوی بود چنان معروف شد که حتی دولتیان او را باسارت بکرمان فرستادند و پس از خلاصی بتقیه پرداخت. و مثل مرحوم آقا میرزا محمد رضا کرمانشاهی که از مجتهدین معروف یزد بود و چون ذکرش در السنه مشهور شد بانزوا پرداخت

اما الاول ابناء و اولادش انکار کرده از خطرات رستند و بر مسند ریاست نشستند . اما الثانی انجالش هم ادبار و انکاری ننموده حتی پسرش حاجی شیخ زین العابدین که شخص بسیار فاضلی است امروزه از شهر مشاهیر بهائیه محسوب است . و بعضی در کاشان و غیره بعد از ظهور بلوا و افتتان روگردان شده اشعار و مؤلفات خود را هم معدوم کردند و چون چنین است ما هم از ذکرشان میگذریم . و از جمله آنها مرحوم آقا شیخ حسین کرمانی بود که رساله ئی بعربی در اثبات این امر تالیف نمود و نگارنده آنرا دیده و حتی جمله های ممتازه آنرا استخراج کرده و او تا هنگام رحلتش ثابت بود . اما آنها که منجذب کلمات عبدالبهاء شده و از ابناء میثاق شمرده میشوند فقط بذکر اسامی و شرح مختصری از حال بعضی از آنها قناعت مینمائیم . از جمله آنها از طبقه اهل تسنن مرحوم شیخ بدرالدین بود که ابوالفضائل او در مصر تبلیغ کردند و از رساله های در ترجمه حال ابولفضائل بعربی نوشته و اخیرا بمقام قضاوت رسمیه در بیروت نائل شد و مدتی در انجا مشغول بود تا چند ماه قبل یعنی در اواخر سنه (۱۳۴۱) در بیروت مرحوم شد و دو برادرش در شام یکی مدرس مسجد امویه است و دیگری محامی است و هر سه عالم و فاضل و ثابت بر این امرند بلکه در عداد مبلغین بوده و هستند . و هم چنین چند نفر از علمای مصر وحیفا و عکا و چند نفر از علمای کرد موجودند که در کمال ثبوت بر این امرند ولی بهمان قاعده که سابقا اشاره شد ترجمه حیاتشان را بمؤرخین آتیه محول مینمائیم .

و اما از طبقه شیعه بعد از ابوالفضائل و حاجی صدر مرحوم آخوند ملامحمد هاشم از اهل آمره قم بسیار فاضل و وقور و خوش قیافه بود و در ابتداء بیش از تمام علماء ضدیت با بهائیان داشت ولی در شاه آباد عراق مرحوم میرزا حسین طیب او را تبلیغ کرد و او هم

بتبلیغ اهل قریه خود پرداخت تا جمعی را مقبل ساخت . بعد از آن

رسائل چند نگاشت که یکی از آنها در اثبات مرکزیت عبدالبهاء است و بسیار خوش قلم بود ولی تا کنون هنوز وسائل طبع و نشر آن رسائل فراهم نشده و در سنه (۱۳۳۶) در آمره قم مرحوم شد . و دیگر از فضلائى که در دوره میثاق اقبال نمودند فاضل شیرازی است که اصلا از اهل جهرم است و او بعلاوه علوم شرعیه از طریقه صوفیه نیز مطلع است . و دیگر آقاشیخ محسن نائنی است که شاید در جای دیگر بمناسبتی ذکرى از او بشود . و دیگر بعضی از احفاد حاجی شیخ عبدالحسین طهرانی هستند که جدشان ضدیت تام با بهاء الله کردو شرح آن در جزء اول گذشت ولی اینها در دوره میثاق مقبل شده او ساخ عداوت جد خود را باب محبت شست و شو مینماید . دشمنان در حقشان گویند (بدلت لانار بالرماد) و دوستان گویند (خرج لانرجس من البصل) و ترجمهء حال این نفوس هم بهمان قاعده محول بایندگان است . و اما از اهالی مازندران دو نفر فاضل در این دوره اقبال جسته اند که یکی از آنها هنوز کارهای تاریخی انجام نداده بلکه در کربلا دچار حوادث است لذا ذکرش بوقت دیگر مرهون است . و دیگری میرزا اسدالله فاضل معروف است که اینک در امریکا بتبلیغ مشغول و دایر مدار ابوالفضائل است . و لهذا ترجمهء حال او را بامر اعاده اختصار در تحت یک عنوان مخصوص مینگاریم

میرزا	اسدالله	فاضل	مازندرانی
-------	---------	------	-----------

قبل از آنکه شرح بصدیق و خدمات فاضل را بنگاریم باید دانست که اردستان قصبه ایست تابع اصفهان و مثل حدود مازندران از ابتدای طلوع باب بسبب مرحوم آخوند ملاعلی اکبر که شرح بلیات او را در اوائل جزء اول نگاشتیم مأمّن جمع کثیری از این طایفه شد . بعد از آن وجود میرزا حیدرعلی بقیه السیف ترویج امر را در آنجا مدد داد

ص ۱۸۸

و اخیرا اقبال و ایمان میرزا فتحعلی فتح اعظم و میرزا رفیعا که از اشرف و اعیان آنجا بودند خیلی قوت این امر شد و کم کم یک محلهء تمام از آن قصبه را بمسکن بهائیان تخصیص داده . و اگرچه کرارا روسا دوچار

صدمات زحمت شده و زجر دیده و از وطن اواره شده اند و بر افراد هم ضرب و شتمی وارد شده ولی فتوری در عقیده شان حاصل نگشته کماکان بر عقیده خود جازمند . بعد از وفات فتح اعظم میرزا محمد فرزند اکبرش و بعد از آن میرزا شهاب پسر دیگرش و نیز بعد از رحلت میرزا رفیعا سه پسرش میرزا آقاجدالسادات و میرزا مهدی و میرزا عبدالحسین بجای پدرهای خودشان زمام دار امور احباب شدند و آنها هم هریک بنوبه خود صدماتی کشیدند و خساراتی بردند . چون این مقدمه دانسته شد اکنون معروض میرود که میرزا عبدالحسین اردستانی مدتی مقیم طهران بود و هیچ گاه از خیال اهداء طریق بنفوس مستعده برکنار نبود تا آنکه با میرزا اسدالله فاضل مازندرانی دوست شد و او در آن وقت اگر چه در مدارس اسلامی مشغول تحصیل و یا تدریس بود اما در حقیقت از همه ادیان برکنار شده متمایل بحریت مطلقه بود . و نه تنها فاضل بلکه بعد از هبوب اندک رائحه آزادی و حصول مشروطه در ایران اکثر صاحبان اذواق و مردمان باهوش نغمه مادیت و طبیعت را بلند کردند . هرکدام با بهائیان تاقی نمودند طریقه آنها را گرفتند و یا استحسان کردند و هرکدام باین مبادی و اساس برخورد نکردند در طریقه بی قیدی از مذاهب ثابت ماندند. آنها که خوش اخلاق و عالم و سلیم بودند از بی قیدی ایشان ضرری متوجه کسی نشد . اما آنها که بی علم و بد اخلاق بودند از این نغمه بی دینی سرمست شده مضرات بسیار در هر مقام از ایشان متوجه خلق شد . و در آن اوقات بابیهای ازلی طغیانی کردند و در هر حزب داخل شدند و چون میدانستند که عنوان ازلیت قابل توجه نمیشود لهذا آنرا ترک کرده بدامن بی قیدی

ص ۱۸۹

و ترویج بی دینی تثبث نمودند . و از دیری بجهت آنها چنین شده که با هر قوم بظاهر موافقت کنند و در باطن نفاق و فساد و بیشتر برای اجرای مقاصد خود نزد علماء اظهار اسلامیت کنند و قتل و نفی بهائیان را پیش نهاد نمایند . باری اگر بخواهیم این مقام را کاملا بی پرده بیان کنیم قضیه طولانی گردد و با آنکه یک یک از ازلیهای طهران را

که عده شان شاید بهفتاد برسد میشناسم و از تمام افکار و اعمال آنها مطلع و میتوانم کارهای نهانه و مخفیانه ایشان را با اسناد ثابتہ مبرهن داریم ولی چون این مطلب مطمح نظر ما نبوده لذا از ذکر اسامی آنها هم میگذریم اگرچه تاریخ ناقص بماند زیرا کمال تاریخ در اینست که ذکری هم از رؤسای ازلی بشود و اعمالشان بازاری شود ولی اولی ترک این ذکر است بهمان قاعده که خاتمہء حیات نفوس مجهول است . چون این مقدمات دانسته شد اکنون بموضوع فاضل مازندرانی رجوع مینمائیم . میرزا عبدالحسین اردستانی که خیلی انیس خوبی است و قابل معاشرت است و این بنده سالهاست با او دوستی دارم و نه ماه باهم بسفر رفته ایم و با فاضل طرح دوستی افکند و اگرچه فاضل بی اطلاع صرف هم نبود ولی در معاشرت با میرزا عبدالحسین اطلاعات او کامل شد و تا مدتی حالت تردید و تأمل در او بود و در یکی از مجالس که با مرحوم حاجی شیخ علی اکبر قوچانی در منزل میرزا عبدالحسین بمنظره مشغول بودند خاطر دارم که شیخ بحالت یأس و جزن از آن مجلس رفت ولی بالاخره شجره یأس او ثمرهء امید بخشید و بعد از چندی فاضل اقبال کرد و قیام بر تبلیغ نمود و اول سفری که برای تبلیغ حرکت کرد سفر عراق عرب بود . در سال چهارم مشروطه یعنی سنهء (۱۳۲۸) مأمور شد که بعراق عرب سفر نماید و اگر امکان یافت با آیه الله خراسانی سابق الذکر ملاقات کرده اساس این امر را باو تفهیم نماید . و علت این مأموریت آن بود که آیه الله فتوی بر مشروعیت مشروطه داده و شخصا

ص ۱۹۰

معتقد بازادی مردم بود و خلاصه آنکه مشرش غیر از مشرب علماء دیگر بود . و بعلاوه بعضی از ازلیها با از رابطه پیدا کرده بودند و بتجدیش فکر او مشغول بودند و نزدیک بود ذهن از را مشوب کرده بهائیان را مستبد قلهداد نمایند . خلاصه فاضل مازندرانی بمعیت میرزا عبدالحسین اردستانی که واسطهء تبلیغ و آگاهی او بود بجناب عراق عرب رهسپار شدند . اما ازلیهای طهران از این قضیه آگاهی یافته فوری باطرافیان آیه الله برخلاف حقیقت راپورت داده چنین فهمانیدند

که آنها بقصد قتل آیه الله بکربلا رفته اند . بناءبراین بمجرد ورود حضرات بکربلا جمعی از طلاب بسر منزل ایشان وارد شده بدون اطلاع از حکومت و اخبار بخود آیه الله و من دون هیچ تحقیق و استنطاق آنها را گرفته با اسباب و کتب و هرچه داشتند نزد آیه الله برده از هرطرف آخوند بازی و مغالطه شروع شد . شهدالله آیه الله نهایت متانت را در این باب بروز داده بعد از مطالعه کتب تصدیق کرد که آنها بقصد قتل نیامده اند بلکه برای ترویج امر بهائی آمده اند . ولی این مسئله هم در نظر طلاب کربلا کمتر از قصد آیه الله نبود و در هر حال قتل آن دونفر را واجب شمرده اصرار بر این مقصد داشتند . اما آیه الله بتدبیر این کار را تاخیر انداخت و آنها را ببغداد فرستاده چهل روز یا بیشتر در حبس بغداد ماندند و هر روز در تحت تهدید بودند تا آنکه هیئت دولت ایران ایشان را از بغداد طلبید و در کرمانشاه مفسدین نقشه ئی کشیده بودند که هجوم عام کرده کار آنها را تمام کنند ولی شخص محترمی بسبب قرابت و دوستی با میرزا اسحق خان حقیقی فرستاد لدی الورود آنها را بمنزل خود برده فوری با سوارهای خویش حرکت داده در خارج کرمانشاه چند روز حفظ کرد و سالما روانه نمود و دولتیان هم چون دانسته بودن که شایعات بی اصل است لهذا تعرضی نکردند . بدون شبهه اگر این قضیه در ادوار استبداد واقع شده بود

ص ۱۹۱

آنها جان بدر نمیبردند . بعد از این مقدمه ایشان بحضور عبدالبهاء بار یافتند و فاضل منجذب شد و جدا کمر را بر خدمت بست و سفری با میرزا عبدالحسین مذکور بههندوستان رفتند . بعد از سفر هندوستان در اثناء حرب عمومی فاضل برای تبلیغ بامریکا مامور و دراین ماموریت هم اطلاعات کامله نزد بنده نگارنده موجود است که ذکرش در اینجا خالی از مناسبت است بالجمله او یکی از فضلا و علماء این دور است که تصدیق و خدمات او بکور میثاق اختصاص دارد . اما شعراء و ادباء در ابتدای امر شعرائی چند بودند که فقط در امر بهائی اشعار

انشاد نموده اند مشهور ترین آنها ملا محمد نبیل زرنندی است ولی آنها فقط از روی جذبات عاشقانه سخن پردازی کرده اشعار شان چندان دارای صناعات شعریه نبوده اما بعد از چندی شعرای فاضل خوش قریحه جلوه کرده اند که از جمله آنهاست (عندلیب) و او از اهل لاهیجان بود . تصدیق عندلیب و ناظم الاطباء لاهیجانی تقریباً در سنین اواسط از دوره ظهور بهاءالله بوده ناظم الاطباء از سادات شریف و خانواده علم بود و بعد از اقبال صدماتی تحمل کرد و بالاخره مجبور بر مهاجرت گشت و در طهران یک دوره عمر طی کرد با کمال روحانیت و بسیار شخص خوش قیافهئی بود و پسرها و احفادیکه از او باقی مانده کلاً ثابت بر این امرند . بالجمله ناظم الاطباء مادام الحیات بنشر و خدمت امر مشغول بود و در سنه (۱۳۳۸) در طهران بمرض سکتیه مرحوم شد . و اما عندلیب عندلیب آسا نغمه زد تا آنکه از طرف حضرت بهاءالله بلقب عندلیب ملقب و بخطابات و الواح بسیار مخاطب شد . شریعتمداران لاهیجان با او مخالفت کردند و امر بمهاجرت او انجامید و مدتی در اطراف بتلیغ و انشاد قصائد مشغول و اخیراً مقیم

ص ۱۹۲

شیراز شده در سالهای آخرین در شیراز جهان را وداع کرد . اشعار او دارای صناعت شعری و در کمال ملاحظت و مطابق علم عروض است و در امر شخص عندلیب مقامی شایان داشت .

اقا میرزا نعیم
 اما شاعری که از هر حیث مزیت بر تمام شعراء بهائی بلکه شعرای متأخرین دارد و جلوه او فقط در یوم میثاق واقع شده آقامیرزا نعیم است . و او از اهالی سده اصفهان بوده از ابتداء شباهتی شباهتی باهل آنجا نداشت بلکه در کل شئون ممتاز بود . چون ندای بهائیت بلند شد او اقبال کرده در اندک وقتی چند نفر را تبلیغ کرد . پس ولوله در افتاد و اهالی هجوم کرده او را با چند نفر دیگر مجروح و مضروب نموده حکومت را هم با قصد خود که ائتلاف آنها بود متحد کردند . آنها بهر قسم بود شبانه فرار کرده نیم جانی بطهران رسانیدند و میرزا نعیم در

طهران پایه عرفان و ترقیات جسمیه و روحیه اش بالا گرفت . اما اشعار عمده او دورساله ترکیب بند است که بعد از صعود بهاءالله انشاء نموده یکی بر طبق آیات و اخبار در اثبات این امر و دیگری مطابق ادله عقلیه و هر دو در مضامین بدع و عصری است و از قشریت و یا تقلید بسابقین مبرا است و در کمال ملاحظت است و آن دو رساله هر دو مطبوع و منتشر است . اشعار دیگر هم دارد در قصائد و غزلیات که کلا ممتاز است و ممکن است بهمین زودی بطبع برسد . بالجمله مدتی در طهران با حضرات امریکائیا و اخیرا با سفارت انگلیس دوستی پیدا کرد و معلم شد و او دارای اخلاق بسیار خوبی بود که همه او را دوست میداشتند . اخیرا در سنین اولیه مشروطیت در طهران مرحوم شد و یک پسر و دختر عالم خوش اخلاقی از او باقی است که پسرش منشی اول سفارت انگلیس است و دخترش عالمه و فاضله و در حباله دبیر مؤید است که از فضلالی سابقه الذکر است .

ص ۱۹۳

اما شعرای دیگر مانند میرزا محرم و میرزا شکوهی و میرزا لقائی و ناطق اصفهانی (۱) و میرزا محمود زرقانی (۲) و فاضل یزدی و شارق بروجنی و میرزای بینش و جمعی دیگر از این قبیل که بعضی از آنها عالم و فاضل و مبلغند و ملحا للكلام شعری هم گفته و میگویند بعضی دیگر فقط شئونشان حصر در شعر است اسامی همه در تذکره حاجی آقا محمد علاقه بند یزدی موجود است . زیرا او تذکره ئی نوشته است فقط (۱) ناطق از فضلاست و رساله مناظرات دینیه از تالیفات او است (۲) میرزا محمود از مبلغین مشهور و هم سفر حضرت عبدالبهاء بامریکاست و بذکر از خواهیم رسید

ص ۱۹۴

در ضبط اسامی شعرای بهائی . و هم چنین صدها جوانان نورسیده اند که تحصیل ادله بهائیه کرده عالم و ناطقند و از عهده تبلیغ بر میآیند بعضی از آنها قریحه شعر دارند و بعضی ندارند و برخی رسما مشغول تبلیغ

شده در اطراف سفر مینمایند و بعضی دیگر بکارهای ملکی مشغول و خدمات خود را طردا للباب انجام میدهند و ذکر تمامی در این وجیزه معسور بل غیر میسور است و نیز بعلت آنچه قبلا گفتیم معذوریم
 وصل پنجم
 در کیفیت آزادی عبدالبهاء در طی ثوره عثمانی و وقایع بعد از آزادی و مسافرت‌های آن حضرت باید دانست که از سال نهم ظهور نقطه اولی که حضرت عبدالبهاء نه ساله بوده و با پدر بزرگوارش بیغداد ورود فرموده تا سال شصت و نهم از ظهور که مطابق با سنه (۱۳۲۸) هجری تمام آن مدت متمادی را که شصت سال تمام است در نفی و تبعید و حبس و تضییق بسر برده چهل سال از آن شریک بلیات و حبس و زندان بهاء الله بود و بیست سال از آن را بتنهائی تحمل صدمات و بلیات فرموده آن نه سال ایام صباوت هم بطوری که در وصل اول ذکر شد خالی از زحمت و شدتی نبوده چنانکه ایام کهولت هم مانند اوان صباوت خالی از رنج و بانی نمانده وهمه این مراتب را دانسته و خواهیم دانست .
 گذشته از آنچه در ایام سلطان عبدالعزیز در طی بلیات بهاء الله عبدالبهاء نیز شرکت فرموده و گذشته از شدائدی که از طرف سلطان عبدالحمید از قلعه بند و تفتیش و ممانعت در آمد و شد مسافرین بهاء الله وارد شده و عبدالبهاء و سائر اغصان و اصحاب نیز بالتبع مرزوق گشته اند شدائد بسیاری بعد از صعود بر شخص عبدالبهاء وارد

ص ۱۹۵

گشته که بهائسان اکثر آنها بناقضین یعنی برادران آنحضرت و اتباعشان نسبت میدهند . اما چون رویه تاریخ نگاری بی طرفی و بیغرضی است لهذا ما در رد و اثبات این قضیه سخن نمیگوئیم .
 و اگر چه از نوع مخالفتی که در میان بوده نمیتوان گفت در این قضایای اخیره از ورود مفتشین و غیره که در صدد ذکر آنیم غصن اکبر و اتباع او بی دخالت بوده اند ولی در هر صورت از شرح و کیفیت سعایت آنها بطوری که عموم بهائیان عقیده دارند صرفه نظر نموده

ظاهر حوادث را مینگاریم . چند مرتبه بعد از صعود بهاءالله از طرف سلطان عبدالحمید بر عبدالبهاء تزییق وارد شد که هریک بنفسه دلیل است بر آنکه راپورتهائی باو رسیده و مفتریاتی نشر شده و سعایتی در حق عبدالبهاء شد . و باز رویه صبر و حلم و استقانت و مدافعات قلبیه عبدالبهاء شدائد را تخفیف داده تا آنکه در این اواخر شدت فوق شدت حاصل گشت .

در سنه (۱۳۲۳) با هر سببی که تصور شود توهماتی عارض سلطان عبدالحمید شده خواست از افکار و اعمال عبدالبهاء آگاهی یابد چه که فوق العاده هراس و اندیشه پیدا کرده بود که این نفوذ عبدالبهاء در شرق و غرب و آمد و شد مسافرین ایرانی و امریکائی و آلمانی مبدا مبنی بر یک مواضعه استبداد شکنانه ئی باشد که مضرش بسطنت او عاید شود . پس در آن سال یک کمیسیون مفتشه تشکیل تو بجانب عکا گسیل داد تا از مسیل فتن آگاهی یافته سد سبیل نمایند و افکار این حزب را سفیل گذارند . چون مفتشین وارد عکا شدند بدخواهان شاد و حاضر فساد گشتند . بالجمله مخاطرات متوجه این حزب شد از رئیس تا مرءوس و کار بانجا انجامید که عبدالبهاء اتباع و اصحاب را بقدر مقدور از اطراف خود دور کرده بعضی را بمصر و برخی را بترکستان فرستاده خود در مقابل اعداء استقامت فرمود .

ص ۱۹۶

الواح و آثاری که آن اوقات صادر میشد غالباً اخلاقی و متضمن آنکه (اگر جفا بینید وفا کنید و اگر طعن و ملام شنوید تحیت و سلام کنید) بعضی از آنها شامل این نکات بود (امر روحانی را مناسبتی با امور سیاسیه نه و یاران باید در هر مملکتی ساکنند مطیع قوانین آن مملکت باشند و بقدر شق شفه دخالت در امور سیاست نمایند) و کثیر من امثالها . و اکثر این الواح بنظر سلطان عبدالحمید و اولیای امور میرسید و حیران مانده بودند که این کلمات را باور کنند و یا شایعات از دیگران را . بالجمله آن قضیه بهمین جاها ختم شد ولی رشته آن امتداد داشت تا در سنه (۱۳۲۵) که از هر جهت خطر متوجه

عبدالبهاء گشت . زیرا در اواخر سال ۳۴ هیئت دیگر از مفتشین خاصه سلطانی بریاست عارف نامی مأمور عکا شدند و مجرد ورود پلیس سری اطراف منزل عبدالبهاء گماشتند و از مدعیان و اعداء ایشان شهادت طلبیده دقترها ترتیب دادند و جمع کثیری از خویش و پیگانه اشکار و بهانه بر ضروری همدست و همدستان شدند . اما عبدالبهاء با آنکه دارای چنان اخلاقی بود که نزد هر فرومایه فروتنی میفرمود و هر واردی را پذیرائی مینمود بقسمی که اتفاق نیافتاد که کسی وارد عکا شود و از خوان عطایش لقمه ئی نخورد یا از دست سخایش بهره ئی نبرد معهدا در نزد آن مفتشین ادا فروتنی نفرمود بلکه از آنها دیدن نمود و پذیرائی نکرد و هرقدر همین قضیه مزید بر غضب آنان شد ولی از طرفی شاهد عظمت وی بود . و بالاخره کار بجائی کشید که آنها با دفاتری مملو از فتاوی قتل و اعدام عبدالبهاء از عکا باستانه رجوع کردند و دشمنان را وعده دادند که با فرمان قتل عباس افندی مراجعت بعکا خواهیم کرد . و عارف رئیس تفتیش را چنان گمان بود که رقم حکومت بیروت و قتل عباس افندی را از باب عالی صادر خواهد کرد . بعد از حرکت آنها دوستان در اضطراب

ص ۱۹۷

افتادند بطوری که حاج سید تقی منشادی که از مخلصین بود و سالها بود از طرف عبدالبهاء در پورتسعید واسطه مراسلات بود در آن اوقات از همه مکاتیبش روائح حزن استنشاق میشد و طولی نکشید که خودش از این سرا درگذشت اما عبدالبهاء ادا اهمیت باین امور نداده کماکان بکار خود مشغول بودند . و در همان سنه چنانکه گفتیم شورش ایران شروع و تغییر سیاست و رژیم حاصل شد و بهائیان دچار مشکلات شدند بسبب شایعاتی که در السنه و افواه بود و آن شایعات هم بر سوء ظن سلطان عبدالحمید مدد داده خطر را بجانب عبدالبهاء متوجه میکرد . با وجود این بقدر خردلی تزلزل برای آنحضرت پیش نیامده دمی در حل و عقد امر فتور نفرموده دمدم تکالیف احباب را ایضاح میفرمود . و چون مخاطرات

نزدیک و حتمی الوقوع شد بعضی از اصحاب و منتسبین اصرار کردند که حضرتش چندی از عکا هجرت فرماید و اسباب آن هم فراهم بود زیرا کشتی ایتالیا که شغلش حمل غله است حاضر بود و بعضی از عمال آن یا بنفسمم اراتمند بودند یا از جای دیگر اشاره بانها شده بود که حضرتش را شبانه و نهانه بارویا برند و سه شبانه روز بین عکا و حیفا بر روی دریا متوقف و منتظر جواب ماند و بالاخره عبدالبهاء قبول نفرموده جواب دادند که ما از اول امر تاکنون فرار نکرده این و در هر مقام ثبات قدم آشکار کرده حال هم فرار را عار میدانیم و متوکلا علی الله استقامت خواهیم کرد (ومن یتوکل علی الله فهو ----- فوق ایدیهم . و انّ جنودنا لهم الغالبون) بالجمله دوست و دشمن منتظر که عنقریب عارف ولی بیروت شده بالوای عسگری میایند و عبدالبهاء را مصلوب یا غرق دریا و یا ارسال بفیزان مینمایند . ناگهان نقاش قضا نقشهء دیگر بکارگاه کشیده امور را دگرگون کرد یعنی در همان احوال که ممکن است سلطان عبدالحمید فرمان ضر عبدالبهاء

ص ۱۹۸

یا صادر کرده و یا مصمم صدور آن بود که احرار و هیئت ران ترک بنهضت آمدند و اولین قدمی که برداشته شد آن بمبی بود که در جوار جامع بسر راه سلطان مدفون بود و ظهر جمعه منفجر شد و جمعی را مجروح و هلاک کرده سلطان بی آسیب عقب کشید و وحشت عظیم او را احاطه کرد . از آن بیعد امور بطوری منقلب شد که عبدالحمید خان را مجال آن نشد که بکار عباس افندی رسیدگی کند بلکه تمام افکارش متوجه آن بود که مرتکبین بمب را بیابد و چه طور خود را و سلطنت خویش را محافظت نماید و خلاصه اینکه آن قضیه رشته اش بشورش و انقلاب کشید و بجلع عبدالحمید و آزادی عبدالبهاء منتهی گشت فنعن ماقال فردوسی (سرشب سر تخت و تاراج داشت . سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت)

حرکت عبدالبهاء از عکا بیورتسعید چنانکه معلوم است بعد از ثوره و انقلاب عثمانی تمام منفین و محبوسین دوره استبداد آزاد شدند و بسیاری از کارکنان استبداد هلاک گشتند . از آنجمله عارف مذکور که رئیس کمیسیون تفتیش بود از دست احرار هدف گلوله شد و لوای عسگری دوره حیاتش سپری شد و میرپنج ایرانی که با آنها همدست شده بود متواری گشته در مصر از بهائیان اعانه طلبید و آنها هم با آنکه او را میشناختند بامر مولای خود وی را اجابت کردند باجمله تمام بدخواهان مستهلک شدند و حضرت عبدالبهاء آزادی یافته بعد از شصت سال حبس و نفی و تبعید در شهر رمضان سنه (۱۳۲۸) هجری آزادانه از دروازه عکا قدم بیرون نهاد و بجانب پوتسعید مسافرت فرمود و در این مدت شصت سال این اولین سرور عمومی بود که از برای بهائیان عالم حاصل شد . و نخستین جلوه‌ی بود که عبدالبهاء در نظر خاص و عام نموده اسرار مکنونه در وجودش را که در مدت شصت سال در پس پرده استبداد اهل بیداد مستور مانده بود رو بتجلی گذاشت . چون نزدیک اسکله رسیدند سفائن آنحدود حامل استقبالیان شد و حضرتش را با جلال و اجلال تمام وارد کردند . مدت یکماه در آنجا در بر روی یار و اغیار باز و آمد شد هر آشنا و بیگانه آغاز شد و از آنساعت ببعد مضامین و الحان جرائد و مجلات تغییر یافت . زیرا قبل از آن یا در جرائد ذکری از این امر نمیشد و یا بالحان تنقید بلکه شدیدتر کلمه ئی مندرج میگشت اما از آن ببعد تغییر لحن جرائد شروع شد و کم کم بجائی رسید که ستون و متون جرائد شرقا و غربا بذکر محامد و نعوت ایشان اشغال شده و در ماه شوال آنسنه بر مله اسکندریه نهضت نمودند و اول جریده نگاری که در آنجا حضرتش را زیارت کرد شیخ علی یوسف مدیر جریده (المؤید) بود که قبلا بد مینوشت حتی این طایفه را ملاحظه

نوشته بود . اما بعد از زیارت عبدالبهاء فی الفور جبران کرد و مقاله ئی

در تحت عنوان (المیرزا عباس افندی) نگاشت قوله وصل الی ثغر الاسکندریه حضره العالم المجتهد میرزا عباس افندی کبیر البهائیه فی عکابل فی العالم اجمع (الخ) و در محرم (۱۳۲۹) ورود باسکندریه فرمودند و در آن وقت خدیو مصر در اسکندریه صیفیه فرموده بود طالب ملاقات شد و چند مرتبه بتوسط عثمان پاشا مرتضی تلاقی حاصل شد و آنچه نگارنده از عثمان پاشا شنید این بود که خدیو بقدری احترام آنحضرت را منظور داشت که از احدی منظور نفرموده بود بلکه اگر سلطان مقتدری بر خدیو وارد میشد امکان نداشت که بیش از این او را محترم دارد پس در روز سه شنبه دوم جمادی الاولی (۱۳۳۹) بمصر قاهره تشریف فرما شده در زیتون ورود فرموده بعضی از علماء و اشراف مصر بزیارت حضرتش رفتند و کلا مسرور از حضور بیرون آمده زبان بتمجید گشودند من جمله شیخ بخت مفتی دیار مصر بزیارت آن حضرت در اوتل مزبور نائل شده آن حضرت باعاده زیارت در منزل مفتی تشریف برده در همان روز که جمعه بود نماز جمعه را در مقام سیده زینب اداء فرموده و بعد از آن ببازدید شیخ محمد راشد که از بکار علماست و امام خدیوی است تشریف بردند و در آن ایام اکثر جرائد مصریه از قبیل المقطم و الاهرام و وادی النیل و الاهالی و علم بتمجید از آن حضرت ناطق بود . پس ندای آزادی و خبر مسافرت حضرتش در اقطار عالم منتشر شد و در آن اوان کنگرس نژادی در لندن تشکیل میشد و از طرف اعضای آن دعوت نامه بحضور حضرتش رسیده چون موقع مسافرت و احابت فوری مقتضی نبود لهذا بارسال خطابه ئی برگذار شد . اما دوستان اروپ و امریک در صدد بودند که آن

ص ۲۰۱

حضرت را بطرف خود دعوت نمایند و چون دعوت

نامهای عدیده از

اروپا رسید حضرتش اجابت فرموده در شهر رمضان

(۱۳۲۹) با شش

نفر از خدام و صحابهء ایرانی عزیمت اروپا فرموده از

پاریس عبور

و بلندن ورود فرمودند . حین ورودشان یکی از لیدیها

یعنی خانمهای

محترم که نامش (لیدی بلامفیلد) است و سالها

میگذشت که منتظر

چنین روزی بود و قبلا در عکا تشریف نجسته بود

در مقام پذیرائی

برآمده با چند نفر دیگر از محترمین و محترمات

استقبال کردند . شوری
عجیب و سروری غریب برای بهائیان آنجا خصوصا
مسس کروپر و مسس
روزنبرگ و بعضی دیگر حاصل شد . و از قرار
مسموع این چند نفر
که ذکر شد از نفوس اولیه اند که بامر توجه و
اقبال جسته و محبت این
امر در دلشان مکنون بود . (۱) خلاصه ورود
عبدالبهاء در لندن
با لباس و آداب ایرانی خیلی جالب دقت شد . و در
جرائد ذکر حضرتش
و تاریخ امر و مصائب اهل بهاء درج شد و آنحضرت
بتوسط مترجم
در مجامع مهمه نطق فرموده اساس امر را که بر

محبت و الفت و ترک
عصبيت است بيان فرموده تا انکه در شب ۱۶
رمضان رئيس کليساى
(ستى تمپل) از آن حضرت دعوت نمود و جمعيت
بسيار بقدرى که همهء
کليسا را فر گرفته بود حضور داشتند . خلاصه
خطابهء آن حضرت
در وحدت انبيا بسيار طرف توجه واقع شد و همهء
جمعيت منجذب
و متوجه و احترامات فائقه منظور داشتند . و هر گاه
کسى بخواهد نظريه
بعضى از اهالى لندن را در موضوع عبدالبهاء و
تائيرات وى در

آنجا بیاید جریدهء دیلی نیوز نمرهء (۱۰۷۴۲)

مورخه ۱۳۱ اگست سنهء

(۱) آنچه را نگارنده در طی سفر اروپای خود در سنهء (۱۳۴۱) از بهائیان آنجا شنید مس روزنبرگ و مسس کروپر در ایمان بامر بهائی از همهء احبای لندن اقدام و اسبقند

ص ۲۰۲

(۱۹۱۲) را بخواند که در صفحهء هفتم ستون بیجم مینویسد عنوانی که ترجمه اش اینست (دیانت جدید) عنوان دوم (نهضت بهائیه اهالی لندن را دوباره بکلیسا جلب مینماید) در ذیل این دو عنوان شرحی از ورود عبدالبهاء بلندن و اساس امر بهائی و تاریخ آن درج کرده که قابل توجه است . بعد از آن در شهر ذی قعده ۱۳۲۹ عزیمت ۱۳۲۹ عزیمت پاریس فرمودند و مسیو و مادام دریفوس که قبلا ذکرشان گذشت قیام بر خدمت و نذیرائی کردند . و مجامعی برای نطق و خطابهء عبدالبهاء فراهم شد و از حسن تصادف ایران در آن هنگام در انقلاب سیاسی بود و بسیاری از بزرگان ایران مسافر اروپا شده بعضی از شاهزادگان و وزراء و رؤسای بختیاری و غیرهم در پاریس و لندن حضرتش را ملاقات کرده شبهاست بسیاری که شنیده بودند از نظرشان محو شد و اگر عقیده ئی بعبدالبهاء نیافتند بر علم و اخلاق و بزرگواریش اعتراف کردند . و حتی ظل السلطان بتوسط میرزا باقر خان شیرازی اظهار میل ملاقات فرمود و عبدالبهاء چند مرتبه با وی تلاقی فرموده او از قتل سلطان و محبوب الشهداء معذرت خواست . یکی از بزرگان حکایت میکرد که روزی عبدالبهاء فرمودند که اگر باصفهان رسیدی بشیخ نجفی بگو که تو خود را مروج اسلام میدانی و در همه عمر قدم بیرون نزدی و یکنفر را بر حقیقت حضرت رسول معترف بلکه دعوت هم نکردی اما ما که در نظر تو مردود و مطرودیم در ممالک مسیحیهء مردم را

بحقیقت رسول اکرم دعوت و خاضع میکنیم .
یکی از محصلین ایرانی در پاریس چند جلسه مشرف و بی نهایت
منجذب شد . یکی از هم کلاسهای ایرانی از در طی مکتوبی وی را
ملامت میکند که چرا چنین افتاده و دلدادۀ عبدالبهاء شده ئی او در
جواب چنین مینویسد (ثالث آنکه از لطف و محبت هر حیوانی رام
و شیفتهء دام میشود . وای بر انسانی که کمتر از حیوان باشد . رابع

ص ۲۰۳

آنکه آن کسی را که هزاران ستوده اند چگونه نستایم . خامس آنکه
اگر این هیكل مکرم و دارای شأن و عظمتی نبوده بچه قوه این همه ذی
روح را قالب بی روح و در برابر خود خاضع ساخته و این همه خلق را
بندهء احکام و بردهء فرمان آمده که در چنین زمانی در هر شهر و اقلیمی
پا نهاده آن اقلیم سر بر آسمان سوده و در هر بلدی رسیده ساکنانش
دست او را بوسیده و از دیدارش بارزوی خود رسیده اند حال گیرم
که بقول شما صاحب این مسند و مقام نه اما بر مقامات دیگر از چه
اعتراضی است با آنکه نخر ایران و مایهء افتخار مشرقیان است (انتہی)
و پوشیده نماند که عکاسهای پاریس خیلی کوشیدند تا این عکس را در آن
ایام از حضرتش گرفتند

ص ۲۰۴

عکس حضرت عبدالبهاء است که در پاریس گرفته شده

ص ۲۰۵

باری شرح مجالس و مجامع پاریس و لندن مفصل است و ما بیش از
منتخبات تاریخی نتوانیم نگاشت لهذا طالبین بسفرنامهء انحضرت که
بقلم میرزا محمود زرقانی نگاشته گشته رجوع نمایند .
اول ماه سپتامبر (۱۹۱۱) از پاریس بعزم مراجعت بمصر
حرکت فرمود و هنگام حرکت جمع کثیری از اجناس مختلفه
مشایعت و اظهار تاسف کردند . چون بمصر ورود فرمودند و
دعوتنامه های امریکائیان واصل شد و مدتی بود دوستان امریک دعوت

میکردند و منتظر مقدم شریفش بودند . خلاصه چون دعوتنامه ها تکمیل شد و اشتیاق امریکائیان بنهایت رسید حضرتش در اوائل ربیع الاول (۱۳۳۰) با شش نفر خدام و صحابه و یک نفر مترجم بجانب امریک حرکت فرمود . از جمله آن شش نفر یکی اقا سید اسدالله قمی بود که قبلا ذکرش و دیگر آقا میرزا محمود زرقانی که مدتی تلپید حاجی میرزا حیدرعلی بوده باوی مسافرت تبلیغی مینمود و بعد مستقلا مشغول خدمت شده صاحب قلم و قریحهء ملیحی ایست . و اینک مقیم هندوستان است خلاصه خبر حرکت عبدالبهاء بهائیان را بجوش و خروش آورد و در تهیه پذیرائی برآمدند . اما حضرت عبدالبهاء در کشتی هم طریقهء دعوت و خطابت را از دست نداده خیلی انظار را در بحر اتلانتیک و محیط پاسیفیک متوجه بجلال و جمال خود فرموده و با آنکه در همان چند روزه کشتی تیتانیک که مهمترین ++++++ اعظم بود بسبب مصادمهء با قطعهء یخی شکست و غرق شد کشتی عبدالبهاء بکمال راحت بساحل نیویورک رسید . در اخبار آن ایام این عنوان درج است (چون عبدالبهاء بساحل امریک نزدیک شد گویا فضای دریای اتلانتیک مملو از نوای تبریک شد) روز ۱۳ ربیع الاول (۱۳۳۰) مطابق ۱۱ اپریل (۱۹۱۲) آن حضرت ورود بنیویورک فرمود . قبل از پیاده شده از کشتی پیغام بجمعیت استقبالی دادند که من از جمیع

ص ۲۰۶

ممنونم عجالتا بروید تا عصری که در بروکلین در منزل مستر کنی ملاقات شود آن جمع هر چند خالی از خرنی نبود ولی فوراً اطاعت کرده رفتند و بعد از آن حضرت عبدالبهاء پیاده شدند و چنانکه وعده فرموده بودند عصر همان روز بعد از نزول و استراحت بمنزل مستر کنی تشریف فرما شده احباء را بار دادند و منتظرین مقدم شریف و آرزومندان زیارت آن خالق و خوی لطیف از زن و مرد و صغیر و کبیر چنان در حضور مولای وفور خود منجذب و مسرور شدند که اشک شوق از دیده باریدند و حضرتش با اخلاق کریمه و الطاف عمیمه ئی که داشت همه را نوازش فرمود بطوری که بر ارادت همگی پیفزود و آنروز را

یکی از روزهای تاریخی برای خود قرار دادند و فی الحقیقه هم یک روز تاریخی مهمی بوده که نظیر آن در تواریخ سایر کشورها کمتر موجود است بلکه هیچ نیست. زیرا هیچ امام و پیغمبری و پیشوا و رهبری یا حکیم و فیلسوفی واقع نشده است که از شرق بغرب یا از باختر بخاور سفر کند و جمع کثیری از پیروان او مقدمش را خوش آمد گفته در حضور یش از غیاب مستفیض کامیاب شده باشند بالجمله پس از مفاوضات و مکالماتی که بتوسط میرزا احمد سهراب ترجمه میشد آنحضرت با خدام حضور متوجه اوتل گشتند. زیرا قبلا دستور داده بودند و در اوتل منزل نیکو تهیه فرموده بودند که بر کسی تحمیل وارد نگردد بلکه قبل از حرکت از مصر بامریکا اعلان دادند که در این سفر مصروف از احدی قبول نخواهد شد و با آنکه خیلی کسان در ممالک متحده میل داشتند که اگر تمام مخارج سفر را هم قبول نفرمایند اقلا مبلغی قبول نمایند و یا منزل و مکانی و یا ضیافت و میهمانی از مخلصین خود بپذیرند. اما این مامول قبول نیفتاد و اگر چه نمیتوانیم بگوئیم کسی در این راه بذل مال و همتی نکرده بلکه احبای امریک کمال همت را مبذول داشتند ولی آنها اختصاص یافت بجامع و مجالس نطق و مصارفی از آن قبیل

ص ۲۰۷

و مصروف سفر حضرت عبدالبهاء و خدام حضور با

بسیاری از هدایا

و تحفی که در هر جا بهر کسی عطا شد و نقودی

که در هر دارالعجزه

بذل و انفاق فرموده اند همه را بهائیان ایران

و هندوستان و ترکستان

و قفقاز تقدیم کرده با کمال میل و رغبت اقدام بر

این عمل نمودند .

و خصوصا آقا سید نصرالله باقراف (۱) برای این

مسافرت عظیم همتی شایان

بمود و خدمتی نمایان ابراز فرمود و این رفتار بر هر

هوشیاری مبرهن است که

فقط برای عزت و شرف شرق و شرقیان و خصوصا

ایرانیان بود و جای
هزار گونه تمجید بلکه افتخار هر ایرانی نژاد است . و
از طرفی هم مخالف
بامرام بهائی که اتحاد شرق و غرب بل وحدت عالم
انسانی است نبوده
و نیست . بلکه مؤید او است و خلاصه اینکه
حضرت عبدالبهاء
بموجب همان قرار داد در اوتل منزل گزیدند . اما
صفت انقطاع
و بی اعتنائی آن حضرت بمال دنیا و سبیهء کرم
وجود و سخا که فطرت
مقدسش اش بدان مفسور بود بطوری است که در
این مختصر مقاله
بکنجد بلکه کتب عدیده آن را کفایت ندهد . یکی

از خصائلی که

احدی نتوانسته انکار نماید و یا محملی بر آن قرار دهد

همین

خصلت جود و کرم عبدالبهاء است که خویش و

بیگانه را بحیرت گذاشته

و در این قرون نظیر آن در احدی دیده نشده .

حکایات بسیار از

مرئیات و مسموعات در این موضوع داریم که اگر

بنگاریم سر رشته

دراز و مخالف ایجاز گردد . این خصلت کریمه

اختصاص بوقتی دون

وقتی نداشته همواره در حبس و زندان درایام حیات

بهاءالله و بعدا از

صعود در سفر و حضر در صغر و کبر با یار تو اغیار

و با فقیر و غنی و در

(۱) این شخص محترم یکی از پنج برادری است که حضرت بهاءالله آنها را سادات نحسه فرموده برای آنکه هفت برادر بودند از سادات رشت دونفرشان بهائی نشدند و پنج نفر از آنها مقبل و خادم امر گشتند

ص ۲۰۸

جمیع اوقات و حالات حضرتش با این سببیه مرضیه همدم و توام بود و هیچ سختی و شدت و ضیق و صعوبتی وی را از این خلق عظیم باز نمیداشت . حتی مکرر مبلغها مقروض میشدند و تمام آنها قرضی بود که برای بذل و بخشش و انفاق بر فقراء حاصل شده بود . در یکی از اخبار یومیه که از امریکا میرسید این عبارت را نوشته بود . یکروز حضرت عبدالهء کیسه ئی از نقود را در دست گرفته درب منزل خود ایستادند و فقراء را خبر دادند و هر فقیری که دستش بدست وی میرسید مسکوکی که معادل پنج قران پول ایران بود (نیم دلار) باو میدادند . این حالت مداوم بود تا آنکه سیصد نفر از فقراء را از آن کیسه بهره دادند (انتہی) با آنکه در امریکا کمتر فقراء بطلب پول نزد کسی میروند و قوانین آن غیر از شرق است معهدا از کثرت میلی که حضرت عبدالهء در بذل بر فقراء اظهار میکردند در بسیاری از بلاد متحده واقع شد که همین قسم فقراء را صلا زده یا خود بدار المساکین تشریف برده بر آنها بذل میفرمودند بهمان قسمی که مدت شصت سال در ادرنه و عکا معمول میداشتند . الغرض شی که عصر آن از منزل مستر کنی بیرون آمدند یعنی شب ۱۴ ربیع الثانی و ۱۲ آپریل بمنزل مستر فلیس تشریف بردند برحسب دعوت و انتظار جمعی و در آنجا نیز با گروهی از هر جنس ملاقات فرموده کل را خاضع

و قانع ساختند . و چون ممکن نبود همه دوستان و دوستانشان در یک مجلس تشریف جویند لهذا دسته بدسته و ثمره بنره مشرف میشدند و هریک بکله ئی از نصایح قناعت مینمودند . با وصف این همه اوقات آن حضرت گرفته میشد بقسمی که قسمتی از اوقات خواب ایشان نیز صرف سؤال و جواب میشد . روز دیگر که ۱۳ آپریل بود بمنزل مسس مورتون موعود شدند و او یکی از زنان محترمه است که سالهاست در ظل امر بهائی است ولی شوهر او با وی موافقت نداشت تا روزی

ص ۲۰۹

که عبدالبهاء را در منزل خود پذیرائی کردند و جلال و جمال وی را بچشم خود دیدند و کلام حضرتش را بگوش خود شنیدند از آن بعد مخالفت زایل و موافقت حاصل شد . مجلا جمع کثیری در آنجا ملاقات کردند و زرقانی نوشته است که هفتاد نفر از آنها مبتدی بودند و همگی منقلب و مهتدی شدند .

ص ۲۱۰

از جمله نکات نگفته اینکه از اغلب بلاد ایران تلگراف تبریک و تهنیت با امریکا از طرف بهائیان مخبره شد بر ابهت و عظمت ایرانیان افزود . نگارنده سواد ۴۸ نسخه از جوابهائی که از امریکا آمده بود در طهران ملاحظه نمود اکثر آن بامضای عبدالبهاء مزین بود . باری باصل موضوع رجوع نمائیم . روز سوم ورود بنیویورک حضرتش را بکلیسای (اسنشن) دعوت کردند و رئیس کلیسا ایشان را بر کرسی مخصوص که در محراب است نشانید و جمعیت مردم کلیسا را پر کرده بود . پس قسیس علی الرسم حضرتش رامعرفی نمود و بعد از آن ایشان خطابه ادا فرموده مترجم جمله جمله را ترجمه کرده و آثار مسرت و خوشنودی از همه حضار ظاهر شد . اما یکی از مسیحیان متعصب از رئیس کلیسا ناخوشنود شده روز دیگر در جریده ئی شکایت از قسیس کرد که چرا کرسی مخصوص را بعبدالبهاء داده و ما بسوس (بشب) که رئیس اساقفه و روحانیان است شکایت خواهیم برد . بعد از این مقدمه

بشب خودش شایق زیارت شده توسط مستر میلر تشریف حاصل نموده انجذاب کامل یافت و پس از خروج از محضر اظهار شادی و شکر گذاری کرد که کلیسای امریکا بقدم چنین شخص جلیلی مزین شده و چون چنین شد بعضی از مردم در بعضی جرائد از اقوال آن شخص شاکی شکایت نمودند که برخلاف ادب و احترام نسبت بمقام حضرت عبدالبهاء حرکت کرده و او را مجبور بر اعتذار نمودند و از نوشت که مقصود من فقط حفظ رسوم و آداب و قوانین کلیسا بود نه هتک احترام عبدالبهاء . بالجمله بعد از آن در کنفرانس ارتباط شرق و غرب خطابه ادا کردند و از روز سوم بیعد احدی ادنی تنقید و اعتراضی نکرد و دمبدم بر احترامات ایشان میافزود و نوع خطابه و بیانات ایشانرا ولو مختصرا در آخر کتاب خواهیم شناخت . اساس بیانات حضرتش وحدت جنس و وحدت وطن و حتی وحدت انبیاء در معنی و بالاخره وحدت عالم انسانی بوده

ص ۲۱۱

و هست دیگر معلوم است حصول وحدت در نوع انسان شعوب و شقوق دارد مثل وحدت خط و لسان و لزوم صلح عمومی و امثالها خلاصه وقتی در عمارت گرمشین در کوچهٔ سنت لارنس در انجمن اجتماعیون خطابه ادا فرمود . و وقت دیگر در کلیسای متدیست و هر روز با جمعی ملاقات و در مجمعی صحبت میفرمودند تا آنکه نوبت بلاد آخری رسیده از نیویورک بشهر بستن از آنجا بمونت کلر و دوپلین و لاس انجلیز و واشنگتون و شیکاگو و کنوشه و سانفرانسیکو عبور و مرور و سیر و سیاحت فرموده در هر شهر چند روزی متوقف شده شور و ولوله ئی افکندند . و شرح خطابه ها و ملاقات و مجالس عکسی که گرفته شده حتی نقشهٔ نقاطی که انحضرت عبور فرموده اند کلا در بدایع الاثار سفر نامهٔ مبارک موجود است و ما تنها قضایای مهمهٔ تاریخیه را اشاره کرده میگذریم . منجمله در بستن والی شهر که لیوس نام داشت ارادتی شایان بهمرسانید و خودش در معبد تومننت حاضر شده در میان جمع کثیری از اشراف که برای استماع خطابهٔ مبارکه حاضر شده بودند ایستاد و با عبارات رائقه از حضرت

عبدالبهاء معرفی و تجید نموده اسماع را مستعد استماع بیانات مبارکه اش فرمود پس در روز بیستم آپریل (۱۹۱۲) مطابق سیم جمادی الاولی (۱۳۳۰) عزیمت واشنگتون فرمودند و در منزل مسس پارسنز که از محترمت آنجات و قبلا آن منزل را جهت پذیرائی حضرتش مهیا کرده بود ورود فرموده خدام را باوتل فرستادند . و در شب دوم ورود در کنفرانس ارتباط شرق و غرب خطابه ادا کردند و در روز سوم در کلیسای عمومی بیانات کافیه فرموده حتی در آنجا اظهار داشتند که حضرت مسیح فرموده است که بیاید کسی که کلمات مرا تمام کند امروز آن روز است بالجمله جمعی را از بیانات خود منقلب و منجذب ساختند . وقت دیگر بجمع سیاه و سفید که دو جنس مخالف شدید

ص ۲۱۲

در امریکا بوده و هستند تشریف فرما شده در لزوم

اتحاد این دو جنس

متضاد خطابه ادا فرمودند . و در آنجا نیز بجمع فقراء

اقدام و بابر از

جود و سخای خود قیام و گروهی از مساکین را

شاد کام نمودند .

در اینجا مناسب مینماید که ورقهء ترجمه ئی که بخط

میرزا احمد سهراب

از امریکا رسیده درج شود چه که اکثر آن راجع

بجود و کرم

عبدالبهاء است و این مسئله (قولی است که جملگی

برآند)

مورخهء شهر صفر (۱۳۳۰)

عباس افندی مبعوث از جانب خداست . عباس
افندی که چهل
سال محبوس بود و اکنون چهار سال است خلاصی
یافته یک ثلث از
مردم ایران را تابع خود ساخته (۱) و مذهب خود
را در تمام ممالک
مختلفه^۲ روی زمین نشر داده منزل او در حیفاست
مخط افراد
متنوعه از ملل مختلفه است . حتی در زمان محبوسیت
از مردم اروپا
و امریک و ایران و غیره دسته دسته بزیارت او
میرفتند و اشخاصی که
او را دیده اند میگویند او مردی پیر و موقر باهیمنه و
جلال در انظار

محترم حتی در زمان محبوسیت او اشخاصی از علمای
اسلام که خیلی
متعصب هستند بملکه رفته و در مراجعت با او
ملاقات کرده اند و او را
معظم می‌شمرند . مردم که عباس افندی را سرخدا
میدانند خودش
این موهبت را وسیلهء جمع زخارف دنیوی قرار
نمیدهد و بروحانیت
متوجه است و میگوید اصل دین عبارت از تکمیل
مراتب روحانیه
است . حضرت بهاءالله کتّابی که در آن شرح
گرامات و معجزات باب
ثبت شده بود دید و امر بسوختن نمود و اکیدا فرمود
که این

(۱) شبهه ئی نیست که یک ثلث را اغراق نوشته و بجای تمام ممالک اکثر ممالک اصح است ولی این از کم اطلاعی او بوده ما هم در عبارت او تصرف نکردیم (مؤلف)

ص ۲۱۳

تولید اوهام در اذهان مینماید . خلاصه حضرت افندی (بعضی) اهل لندن را چنان مجذوب خود فرموده که قابل توجه است و این طور بنظر میاید که این شخص با هر طبقه از طبقات مردم طرف مباحثه شود کل را مغلوب و ملزم فرماید. کسانی که در عکا رفته و او را دیده اند مطالب عجیبه درباره او گفته اند و از قوه و نفوذ و بیانات حیرت انگیز او تعریف مینمایند . منجمله دولت عثمانی از نفوذ و تصرف روحانی که از او دیده بود از خوف اینکه مأمورین دولت را نیز تابع خود سازد هیچ مأمور را بیش از یکسال در عکا نمیگذاشت اقامت نماید . پروفیسور معلم وامبری در بیان شمائل و اوصاف عباس افندی چنین مینویسد . من هرگز شخصی را ندیده ام که علامت وقار و بزرگی و هیمنه در او باشد بقدر عباس افندی و او مردیست تنومند مستقیم القامه و عمامه سفید بر سر و قبای بلند در بر دارد و گیسوانش تقریبا تا بکتفین میرسد صاحب جبهه وسیع و پر قوت که دلالت دارد بر شدت ذکاوت و ثبات قدم و رأی مستقیم چشمانش با حدت و قوی و سیمای خوب . این اوصاف او در من تأثیر غریبی نمود . یک شخص امریکائی که در سال (۱۹۸۲) بعکا رفته بود شرحی مبسوط تر مینویسد باین مضمون (محبت بفقراء) فرض کن که در خانه قدیم الطرح عکا که منزل عباس افندی است وارد شده ایم در اطاق هستیم که روبروی کوچه تنگ مفروش بسنگ کم عرضی است که یک مرد چابکی بسهولت میتواند بیک جستن طی کند . بالای سرما آفتاب فلسطین و در طرف راست ما دریای کبود بحرالروم با یک دیوار درازی که منظر ماست . قدری که نشستیم بغتة ولوله و خروش از سطح کوچه که تقریبا ده گز نسبت باطاق ما فاصله دارد بگوش

میرسد و کم کم صدا زیاد میشود و شباهت بناله انسان دارد و چون درپچه را میگشائیم مشاهده میکنیم جمعی بلباس کهنه بعضی نابینا

ص ۲۱۴

برخی ضعیف و زرد رنگ و شکسته و پیر بعضی لنگ و عصا زنان و بعضی آنقدر ضعیف که از حرکت عاجز و معدودی زنانی که حجاب دارند از گوشه نقاب آثار مرض و علت از روی آنها میتوان مشاهده کرد و بعضی از آنها کودکان ضعیف علیل در بغل دارند و کلیه اینها بغیر اطفال تخمینا صد نفر از نژادهای مختلفه بعضی کنار دیوار بر زمین نشسته و بعضی قطار ایستاده حالت انتظار دارند . در این اثناء درب باز میشود مردی بیرون میاید متوسط القامه قوی الجثه موی تا کتف رسیده وسیع الجبهه عقابی الانف حاد انظر تقریبا بسن شصت ساله لویه و شارش سفید و محاسن بزرگ چشمهای درشت میشی رنگ با لباس وسیع و فینه سفیدی که دور کن پارچه سفیدی پیچیده بر سر و از سیمایش جلال و وقار ظاهر و آشکار . این شخص عباس افندی است و در میان آن جمع عبور کرده یکایک را سلام کرده با آنها تکلم مینماید و ما لغت او را نمیفهمیم ولی اظهار ملاحظت و شفقت را از ناصیه او دریافت مینمائیم . می بینیم در زاویه کوچه ایستاده فقراء را باشاره بسوی خود میخواند . فقراء دفعه هجوم میاورند و آنها را امر میکند بترتیب پیش آیند و با دست مرحمت آنها را متفرق میسازد و هر دستی که بسوی او دراز میشود یک مسکوک کوچکی در آن میگذارد و بعد اظهار مرحمت کرده احوال پرسی مینماید . شخص زنگی مسنی را می بینیم که لنگالنگ که دندان شفیدش از لبهای سیاه مانند خورشید از زیر ابر تیره آشکار میشود و کودک کوچکی بر کتف دارد و او مانند پدر با طفل زنگی خوشرفتاری و نوازش میفرماید و مکرر دست رحمت بر سر و رویش میکشد . انردم همه دست او را میبوسند و او با همه مرحبا میگوید . این مرد با این سخاوت گمان میکنی که غنی است نه بلکه برعکس است یکوقتی خانواده او در طهران

و در روز ۱۵ جمادی الاولی (۱۳۳۰) مطابق سنه (۱۹۱۲) جمعی از دوستان حاضر شد در حضور آن حضرت با مهندس و بناء بان زمین رفته اولی سنگ بناء را عبدالبهاء بدست خود نهادند و اینست فتو غراف آن که در حالت اشتغال گرفته شده و گویند آنچه در دست مبارک است کلنگ طلائی است که یکی از خانمهای امریکا برای همین کار تدارک کرده است .

بناء بر آنچه ذکر شد مهمترین روز ---- تاریخی برای مهمترین کارهای امری که شروع بینای اولین مشرق الاذکار بهائی در امریکا و دومین معبد بهائی در دنیا باشد آن روز بوده و چنانکه شرح آن سفرنامه مبارک است در آن روزتاریخی احبای شیکاگو جشنی مهم گرفتند و خیمه ئی در آن زمین برپا کردند و جمعی را در آنجا پذیرائی و بیانات حضرت عبدالبهاء در آن روز بسیار مؤثر بود و شبهه ئی نیست که این گونه سعادت مخصوص شد بیبائیان شیکاگو الا انکه بهائیان سایر نقاط هم در این مؤسسه مقدسه هم عالیه بروز دادند ومکرر

ص ۲۱۷

کنفرانس برای انجام این مرام برپا شده دوستان اکثر مراکز بانجا رفته خدمات قدمی و قلبی و لسانی و قلبی و مادی و مالی انجام داده اند و شرح بسیاری از آنها در نمرات نجم باختر که گفتیم مجله رسمی بهائی است مندرج و منطبع است . و تا کنون دو طبقه از آن معبد بانها رسیده و چنان گجان می رود که همین دوسه سال باتمام برسد . و نگارنده عکس آن بناء را تا این حد که ساخته شده است دیده ولی عجاله موجود و دسترس ندارد لهذا عکس خریطه آنرا که در تقویم ترکستان منطبع است گراور کرده بقارئین ارائه میدهم . شاید دوسه سال دیگر آن بناء مبارک که الیوم تا قرب گنبد ساخته شده است باین صورت تمام گردد .

ص ۲۱۸

بعد از اتمام امور در شیکاگو حضرت عبدالبهاء با خدام خویش عازم (دوبلین) شدند و پس از اقناع و الزام جمعی و حصول انجذاب

و سرور برای جمع دیگر عزیمت (مونت کلر) فرمودند . و یکی از وزراء درجه اولی را در یکی از بیلاقات ملاقات فرمودند و او مجلس ضیافتی چید و جمعی از اشراف را برای استماع بیانات ایشان پذیرائی کرد . و چون این اخبار امریه بتوسط جرائد در اقطار انتشار یافت اهالی کانادا و کالیفورنیا و فلادلفیا که اقصی قطعات از ممالک امریک است حضور حضرتش را طالب و زیارت طلعتش را شایق گشته اوراق دعوت فرستادند و مسافرت وی را بدان جهات شاسعه تمنا نمودند و چنانکه معلوم است از نیویورک که اسکله بزرگ امریکا است تا آن بلاد وسیعه با خط آهن برقی شش روز راه است . بالجمله دعوات باجابت رسید و حضرتش در اوائل ماه اکتوبر بکالیفورنیا مسافرت فرموده روز هشتم ماه در دارالفنون آنجا حاضر شدند و اسباب پذیرائی کاملا تهیه شده بود . پس از ورود ایشان جمیع پروفیسرها و تلامذه که از هزار متجاوز بوده استقبال کردند و نغمات موسیقی برای خوش آمد مقدمشان بصدا آمد . و نطق آن حضرت در آنجا در موضوع علم و شرافت آن بود و در آخر ذکری از تطابق علم با دین . الغرض در هریک از نقاط مذکوره عبور فرموده در هرجا بر حسب اقتضا توقف فرموده و هرکسی را بقدر اشتها از موائد حکمت و بیان خورانیده و ازین عرفان نوشانیده تا آنکه خط سیر و سفر را بفلادلفیا منتهی فرموده بشهر نیویورک مراجعت نمودند . اهالی نیویورک بیش از دفعه اولی منجذب و کلمات حضرتش را طالب گشتند چنانکه در روز ۱۶ جون مطابق اول رجب کلیسای یونیسترین را که معبد موحدین است برای مقدم آنحضرت باز کرده بتوسط اعلان مردم را اواز و با محبت امر بهائی دمساز نمودند و بر پرده اعلان این مضمون

ص ۲۱۹

نوشته بود (پیغمبر بزرگ ایرانی حضرت عبدالهء روز ۱۶ جون ساعت یازده قبل از ظهر در کلیسای یونیسترین نطق میفرماید) چون این اعلان که بخط جلی انگلیسی نوشته شده بود در شهر انتشار یافت اهالی بدان کلیسا روی برده بقدری جمعیت شد که تا خارج کلیسا مردم

ایستاده بودند . و خطابه آن حضرت در موضوع وحدت بشر و لزوم صلح اکبر بسیار طولانی و طرف قبول اهالی واقع شد در خاتمه مرتجلا مناجاتی قرائت فرمودند که همه حضار را منقلب ساختند . روز دیگر بعضی از دوستان میل کردند که یک دستگاه عکس متحرک از ایشان بگیرند لهذا در آن روز دوم رجب (۱۳۳۰) مطابق هفدهم جون (۱۹۱۲) عکس متحرکی از آن حضرت گرفتند . و این تاریخ هم خالی از اهمیتی نیست و شاید در آتیه آن عکس متحرک که فیلم آن در اکثر شهرهای امریکا موجود است مثل فتوغراف آن حضرت در تمام ممالک منتشر و مشتهر گردد . و روز اخذ آن عکس هم در تاریخ بهائی یک روز مهمی بشود برحسب مسلک اهل غرب که اینگونه تواریخ را خیلی اهمیت میدهند .

یک جمله در باب رسم های مبارکه پوشیده نماند که تمثال رؤسای این امر همه موجود است اما تمثال نقطه اولی عبارت است از یک تصویر قلبی و آن در دست حضرت عبدالبهاء و من یخلفه بعده است . بعضی اشخاص صوری را انتشار داده اند چه در کتب و چه در ورقه فتوغرافیه که تمام آنها صور خیالیه و نقوش وهمیه است و ابا شباهتی هم با رسم حضرت باب ندارد . بلی یک تصویر موجود است که گویا نقاش آن تمثال اصلی در حضور عبدالبهاء زیارت کرده و در صفحه خیال مرسم نموده بعد از آن از صفحه خیال بصفحه کاغذ انتقال داده و چون قدری شبیه بیرون آمده امضای آنرا از حضرت عبدالبهاء طلبیده ایشان هم بقلم خود در حاشیه نگاشته اند

ص ۲۲۰

(این اندک شباهتی دارد) اما از حضرت بهاءالله

سه تصویر قلبی و یکی

شمسی موجود است و آنها هم منحصر بفرد است و

در نزد حضرت عبدالبهاء (۱)

و عائلهء محترمهء ایشان مضبوط و محفوظ است . و

شیشهء رسم شمسی

هم در ضبط خوشان است و احدی نتوانسته است

نسخهء آنرا بدست

آرد و اجازه داده نشده و نمیشود که آنرا زیاده کرده

و انتشار دهند لهذا هر جا

و هر کس ادعاء کند که من عکس بهاءالله را دارم

خلاف حقیقت و بی

اساس است . اما عکس حضرت عبدالبهاء بر دو قسم

است . تمثال جوانی
و پیری تمثال جوانی ایشان که منحصر در دو عکس
است یکی در میان
جمعیت اصحاب و اخوان که در جزء اول درج شد و
ثانی تمثال مفرد آن
حضرت است که در اول این جزء درج شد. از آن
بعد تقریباً پنجاه
سال گذشت و هر کس رجا کرد که عکس آن
حضرت را بگیرد قبول
نفرمودند تا موقعی که پاریس ورود فرموده مصورین
خواستند تصویر
آن حضرت را بگیرند و قبول نمیفرمودند تا آنکه عبورا
عکس حضرتش
را گرفتند و خوب بیرون نیامد . در آن حال

ملاحظه فرمودند که
عکس گرفته خواهد شد ولی شباهت اصل خارج
خواهد شد لهذا
بنفس نفیس حضور یافته اجازه دادند و آن عکسی
که نسخهء آنرا در
ملزومهء قبل درج کردیم گرفتند . از آن بعد این باب
مفتوح شد
و عکسهای بسیار جمعا و مفردا بانواع و اشکال مختلفه
گرفته شد بعضی
برضا و میل خودشان و آنها خوب و شبیه باصل
است و برخی بی رضای
ایشان در احوال عبور یا در مجلسی که نطق میفرموده
اند و آنها غالبا
از شباهت خارج شده . اما نگارنده تمثال نقطهء

اولی را از آن قسمی
که امضای حضرت عبدالبهاء دارد بدست آورده
خواست در این کتاب
درج نماید ولی بچندین ملاحظه متروک داشت .
ملاحظه اولی عدم
خوشنودی ولی امر و منتسبین آن حضرت که مایل
بنشر آن نبوده
و نیستند . ملاحظه ثانیه اینکه مبادا سوء تفاهمی شود
و گمان رود که

(۱) نزد بعضی دیگر حتی در ایران وجود دارد ولی خیلی نادر و مخفی است

۲۲۱

بهائیان عبده صور و تماثل اند و یا فی الحقیقه عوام از این طایفه احترام را
از حد بگذرانند و کم کم این تصور صورت خارجی پیدا کند و بالعکس در
حق منکرین متعصب و لهذا آنرا درج نکرد . و شهیدالله این ملاحظه
اخیر در خصوص تمثال حضرت عبدالبهاء هم عینا ملحوظ است و بناء
بر این اولی چنین بود که تمثال حضرت عبدالبهاء هم عینا ملحوظ است و بناء
بر این اولی چنین بود که تمثال آنحضرت را هم درج ننمائیم تا آن ملاحظه
منظور شده باشد و بر اجرای این نظریه نیز تصمیم قطعی گرفته شده

بود اما بعد از مذاقه متذکر شدم که پس از آنکه تمثال آن حضرت در هر دیار و نزد هر عکاس و در بسیاری از کتب و بر روی خیلی از ساعتها و مبها مرتسم و موجود است عدم مباشرت مؤلف بدرج در این کتاب علاوه آنکه کتاب را از جامعیت و کمال خارج میسازد بعلاوه ایجاد هرگونه سوء ظن و تفاهمی در نفوس خواهد کرد . لهذا کتاب را بزور تمثال آن حضرت مطرز داشتیم ولی مجبوریم که عقیده خود را ابراز نموده بگوئیم که اگر احباء در نشر عکسهای مبارک قدری امساک نمایند و یا اینقدر اصرار نکنند بعظمت و ابهت نزدیکتر است و امید است آیندگان نیز اقتداء کرده کمتر در کتب و اوراق نشر نمایند تا کم کم این افراطی که امروزه حاصل شده تعدیل گردد بعون الله تعالی

نقل از مکتوب میرزا ولی الله خان ورقاء

قبل از نقل مکتوب مقدمه باید دانست که نظر اهالی امریکا در شخص عبدالهء بر دو قسم بوده . یکی آنها که قبلا با ادله ئی چند بحقیقت بهاءالله و عبدالهء معتقد شده بودند و هرچه را میدیدند همه را منبعث از مقام بعث و نبوت و مظهریت جامعهء روح القدس میشناختند دوم آنها که قبلا بی خبر بوده بعد از زیارت جمالش و استماع کلامش بدستهء اولی پیوستند . سوم آنها که قبلا و بعدا جز مقام اعقلیت و اکملیت و علم و حکمت بمقام دیگر معتقد نشدند . چهارم آنها که مطلقا مطلع نگشتند و طالب اطلاع و تحقیق هم نبودند . یکی از ایرانیان

ص ۲۲۲

که در آن اوقات

ص ۲۲۲

که در آن اوقات در امریکا بود این ورقاست و او چنین مینویسد برادرش

میرزا عزیزالله خان .

اگر بخواهم تاثیرات عبدالهء را در ممالک امریک بنگارم از عهدهء تحریر بر نیایم . روزی در خدمت ایشان بودم و جمعی از اهالی ایران و امریک در حضور بودند و ایشان عزم گردش فرمودند و کنار رودخانهء

(هدسن) که جای باصفا و محل خوش منظری است بمشی و خرام و گردش و تفریح قدم زدند. در خلال آن احوال زنی بنظر رسید که طفل سه چهار ساله ئی را در بغل داشت و بسمت عبدالبهاء میامد. چون نزدیک شد سؤال کرد که اقا شمائید عبدالبهاء فرمودند بلی. عرض کرد خواهشمندم این طفل را تقدیس و تبرک فرمائید پس عبدالبهاء بر زمین نشسته آن طفل را بدست خود تبرک نمودند. آزن استدعا کرد که دعا نمائید که چون بزرگ شود خادم صلح و سلام باشد. ایشان اجابت فرموده بر این مقصد دعا کردند. پس ان زن طفل خود را مخاطب کرده گفت این آقا را میشناسی طبعاً طفل جواب نفی داد مادرش گفت اسم مسیح را از اساقفه شنیده ئی گفت بلی مادر گفت این آقا همان مسیح است و پدر روحانی تو و تمام اهل عالم است او را فراموش مکن. (الخ) ازین قبیل حکایات نیز بسیار است که رعایة للاختصار از ذکر همه گذشتیم.

اما نفوذ عبدالبهاء در زنان حقوق طلب نیز خالی از اهمیت نبود مکرر آن حضرت را در امریکا و اروپا دعوت کردند و از خطابهء جامعه اش لذت بردند. خصوصاً وقتی که قیام و اقدام و شجاعت و شهامت قرۃالعین را شاهد و مدعای خود قرار میدادند و احکام کتاب اقدس را در تساوی ارث پسر و دختر و تساوی تربیت و تعلیمشان بتعلیم اجباری بیان فرمودند خیلی طرف توجه واقع شد.

شاید معترضی گوید چنانکه گفته اند که تاثیر و نفوذ آن حضرت

ص ۲۲۳

در غرب برای آن بود که در همه جا مطابق میل و مذاق ایشان صحبت فرموده و آنچه را در نزدشان مسلم و مستحسن بوده آنرا ستوده اند جواب اینکه این مسئله کلیت نداشته بلکه در بسیاری از مواقع بر خلاف عقیدهء حضار تکلم فرموده مثل آنکه شی در نیویورک در کنیسهء یهود موعود بودند و صحبت خود را حصر در اثبات مسیح کردند. چنانکه در کلیسای کانگریکیشن اثبات نبوت حضرت محمد صلعم از برای مسیحیان کردند و بقدری در هر دو جا کلام متین و برهان

قویم بود که احدی اعتراض نتوانست . و نیز مسلمین امریکا بسیار از حضرتش ممنون شدند چنانکه سفیر عثمانی از آن حضرت ضیافت و پذیرائی کرد و پسر متعلم وی مقاله ئی بترکی در خوش آمد و تجید آن حضرت تحریر و تقریر نمود . و مسلمانهای سوریه مجلس مجلی برای استماع بیانات حضرتش تشکیل و مقدمش را تجلیل نمودند . حتی بعضی از آنها که در فلسطین مباشر حبس و تضییق بودند در امریکا ملاقات کرده معذرت خواستند و گناه را متوجه سلطان عبدالحمید داشته حتی سقوط او را از اثر این گناه شمردند . و در جریدهء (الهدی) که بعربی در امریکا نوشته میشود مقالات انحضرت را درج کردند . خلاصه بعد از آنکه کارها تا حدی بر وفق دلخواه آن حضرت شد و ذکرش در اکثر ممالک دنیا پیچید عزیزت رجوع فرمود و بر حسب دعواتی که از سایر ممالک مانند المان و اطیش و مجرستان بحضور رسیده بود در وقت مراجعت بهریک از آن بلاد و اقالیم قدم رنجه فرمودند . روز چهاردهم دسمبر (۱۹۱۲) عبدالبهاء با اصحاب و خدام بلیورپول اجلال فرمودند . در آنجا هم در کلیسای موحدین و انجمن ثیازفیا و بعضی مجامع دیگر خطابه خواندند . پس بجانب اسکاتلند تشریف بردند و از انجا بادن بورغ رفته پنج روز در منزل رئیس اساقفه ماندند و در اکثر این نقاط مروجین و محصلین لغت

ص ۲۲۴

اشپرانته از حضرت ایشان دعوت و پذیرائی کردند چه که وحدت لسان یکی از مبادی بهائیه است و آنها مرامشان همین . بعد از این مقدمات بجانب آلمانیا و نقاط دیگر تشریف بردند . و کرارا هم در اروپا و هم در امریکا از حزب عمومی و چنگ بین المللی اخبار و انذار فرمودند و در جواب سؤال سائلین انرا حتمی الوقوع شمردند و در استوتکارت که محل جمعی از بهائیان است ضیافتهای شایان از ایشان شد پس در روز هشتم آپریل بوداپست ورود فرموده در محلی که پارلمان قدیم مجرستان بود برای وسعت محل تشکیل مجمع بسیار مهمی گشت و حضرتش در انجمع خطابه اداء فرمود و مثل سایر مجامع

طرف توجه واقع شد . و هم چنین در انجمن اسپرانتو و مجمع صلح طلبان و کمیته حقوق نسوان و انجمن شرقین حضور یافته کل را از بیانات مقدسه خویش بهره مند فرمودند . سپس عزیمت اطریش فرموده در وینه ورود و در شب بستم آپریل در گرانداتل نزول و استراحت فرمودند صبح آن شب رئیس و منشی انجمن تیاسفیامشرف شده بانجمن خود دعوت کردند و اجابت شد و پس از نشر مبادی امریه در یکی دو سه مجلس ثنیا عزیمت استوتکارت آلمان فرمودند و بعد از توقف هفته ئی در اوائل ماه می عزیمت فرانسه فرمودند . و آنچه محقق شده ابهت و عظمت حضرت عبدالبهاء در این سفر اخیر که از امرکا مراجعت فرموده بودند در فرانسه و انگلستان بمراتب بیش از پیش بمنصه ظهور رسید زیرا خطابات آنحضرت در امریکا و نشر آن در جرائد انعکاس قابل توجهی در اروپا یافت و ذکر آن حضرت بر هر لسانی جاری و هرکسی طالب زیارت و استماع بیانات آن حضرت میشد . فقط از برای اینکه کتاب ما مزین باشد بعین بیانات حضرت عبدالبهاء یک خطابه عربی آن حضرت را در اینجا درج مینمائیم و این خطابه ایست که در شهر تونو در اوئل دوبارک در میان جمعی از اجنای

ص ۲۲۵

مختلفه از اهالی انگلستان و امریکا و ایتالیا و ایران بیان فرموده اند و عینا گراور آن بخط عربی با شمایل خود عبدالبهاء در جریده کریسشن کامن ویلث نمره (۵۶۲) منطبعه لندن موجود است
خطابه حضرت عبدالبهاء

ایهاالحاضرون الی متی هذا الهجوع والسبات و الی متی هذا الرجوع

۴

ص ۲۲۶

عربی است!

ص ۲۲۷

عربی است!

ص ۲۲۸

پنج خط اول عربی است!

و چون خطابه های مقدسه در مجلدات عدیده موجود است لذا ما بهمین قدر قناعت نموده باقی را بطلب طالبین واگذار مینمائیم بعد از سیر و سیاحت ثانویه که حضرت عبدالبهاء در اکثر بلاد اروپا انجام دادند عزیمت رجوع بشرق فرمودند . و اگر چه در غرب از ایتالیا و در شرق از چین و ژاپون و هند مدودی از مخلصین حضرتش را ببلاد خود دعوت کرده بودند ولی چون مدت سفرشان طولانی شده بود و از هر حیث مشکلات و صعوباتی در کار بود لهذا از اجابت آن حضرت صرف نظر فرموده عازم مصر و از مصر عازم فلسطین شدند . روز سوم محرم سنه ۱۳۳۲ هـ (مطابق ماه جون (۱۹۱۳ م) کشتی حمالایا که حامل هیکل انور بود بساحل پورتسعید رسید . و فوری تلگراف ورود مبارک بفلسطین و از آنجا بمراکز بهائیان در شرق مخابره شد دیگر معلوم است چه سروری اهل بهاء و بالاخص سکان سراقق ابهی را احاطه کرد . براسی سرور آن ایام را هیچ لغتی کفایت نمیدهد برای شرح و تفصیل بلکه اینگونه امور تاریخیه من الحزن والسرور یک حقائق روحیه و عواطف معنویه ئی را در بر دارد که در قوالب الفاظ نمیگنجد . و چون چنین است و هر حکایتی مقدس از وصف است اولی آن است که بکلی دم از اینقامات نزده باز بساده گی و بساطت پردازیم چه که بساطت بهتر از وصف ناقص است . مسافرینی که از اطراف آمده در عکا و حیفا منتظر بودند باریافته پورتسعید مسافرت کرده تشریف جستند و با دوستان بر مصر و بر شام همه در سرور مفرطی

ص ۲۲۹

که شبه آنها در عمر ندیده بودند هم راز گشتند . و جمعیت خدام و استقبالیان و مسافرین طوری شد که نمرات اوئل کفایت نداده

بر بام اوئل چادر زدند . بعد از توقف چند روزی بجانب فلسطین حرکت فرمودند . باز در سرور اهل حرم خصوصا حضرت ورقه^ع علیاء و در مسرت بهائیان همه^ع قطعات فلسطین که اکثرشان حبس کشیده و ستم دیده بودن هرچند بنگاریم الفاظ است و آن عواطف را مجسم نمیکند . اهالی عکا و حیفا از آشنا و پیگانه عالم و عامی از رجوع حضرتش اظهار مسرت کردند و آنحضرت بعد از ورود و ملاقات اهل حرم در حیفا زیارت مقام اعلیٰ مضجع حضرت باب نائل شده روز دیگر که هفتم محرم بود بعکا حرکت فرمودند برای زیارت روضه^ع حضرت بهاءالله و چون نزدیک بعکا شدند جمع کثیری از قضاة و علمای اهل سنه و امراء عسکری باستقبال آمدند و حضرتش با همگی ملاطفت و اظهار امتنان فرموده ملاقات کامل را بروز دیگر محول و همه را مرخص نموده خود با احباب و خدام حضور عازم بهجی شدند و ساعتی در مسافرخانه استراحت فرموده عازم زیارت شدند . و این زیارت هم بعد از دو سال و سه ماه مسافرت یک خصوصیت تاریخی و تاثیرات مهمه^ع را دارا بوده که در سایر زیارتها نبوده و نیست . و چنانکه دانسته شد مدت سفر آن سرور از ماه رمضان (۱۳۲۹) که از فلسطین بیر مصر حرکت فرمودند تا محرم (۱۳۳۲) که دوباره بارض مقدس ورود نمودند دو سال و سه ماه و چند روزی بود . روز دوم ورود در عکا در بر روی یار و اغیار باز شد و علماء و امراء زیارت حضرتش .

تشریف

جستند

حاجی میرزا حیدرعلی در یکی از مکاتیب خود مینویسد که از جمله شیخ اسعد از اجله^ع علماء اهل سنه با پنجاه نفر از قضاة و ادباء و طلاب زیارت ان حضرت آمده چون مجلس آراسته شد شیخ اسعد از جا

ص ۲۳۰

برخواستہ خطابه^ع ثی اداء کرد که خلاصه^ع ترجمه^ع آن بفارسی اینست بشارت ظهور حضرت بهاءالله و فرزند ارشدشان حضرت عباس افندی در اغلب آیات و اخبار و کتب سماویه موجود است و از مبارکی این اراضی بسبب یک همچو ظهور اعظمی اخبار شده ولی از آنجا که

متقدمین ما آن ها را بطور های دیگر تعبیر نمودند اگر ما امروز از آن مقام سخن گوئیم شاید بعضی گویند که چرا برخلاف تعبیرات سابقین تفسیر و تاویل نموده ایم لهذا از آن مقام گذشته با ادلهء حسیه و عقلیه مینمائیم

بیان

بر همهء شما ها مبرهن است که تا قرن پانزدهم میلادی کمال اقتدار از برای دول اسلامیه موجود بود و سایر دول و ملل در جنب دولت و ملت اسلام حقیر و ضعیف با وجود این در عین اقتدار اسلام احدی جرئت نکرده که در ممالک غرب و مجامع مسیحیه اسم مقدس حضرت رسول را بتعظیم و تکریم ذکر نماید و بنام آن حضرت دعوت نماید . اما در این قرن که کمال ضعف از برای اسلام حاصل و دول و ملل مسیحیه در غایت اقتدارند دیدیم و شنیدیم و در جرائد و مجلات خواندیم که حضرت عبدالبهاء در مجامع و کائس و معابد ایشان قدم نهاده در میان جمعیت بسیار از هزار الی شش هزار نفر داد سخن دادند و بنوعی اثبات حقیقت حضرت رسول (صلعم) فرمودند که احدی ادنی تعرضی نکرد . این نعمت (یعنی وجود حضرت عبدالبهاء) نعمتی است که زیاده از پنجاه سال است خدا بما عطا فرموده بود و ما نشناختیم و قدر ندانستیم اما امیدواریم بعد از این قدر این نعمت را بدانیم و تلافی مافات نمائیم (انتهی) خلاصه تا چند روز آمد و شد علماء و اشراف و امراء از اطراف فلسطین بحضور آن حضرت در عکا و حیفا استمرار داشت . و پس از بر گذار شدن این امر آنحضرت حیفا را مرکز دائمی خود قرار دادند برای آنکه هوای آن بمراتب از عکا بهتر است . خصوصا

ص ۲۳۱

که خانهء شخصی و بیت خصوصی آنحضرت در بهترین نقاط حیفا ساخته و حاضر شده بود و بعد از استقرار در آنجا مبلغین تشریف جستند و هریک بطرفی برای تبلیغ مأمور شدند . من جمله میرزاعلی اکبر رفسنجانی چنانکه اشاره شد مأمور المان شد و شرح سفر او بالمان و مراجعتش و رجوع بطهران و گوشه گیری او مفصل و حقایق حالات او کاملا مکشوف نه لهذا اولی ترک این ذکر است

پس حضرت عبدالبهاء ثانياً خامهء حل و عقد را در دست گرفته کما فی السابق بمکاتبهء با دوستان شرق و غرب اشتغال فرمود . تا آنکه بعد از یک سال طبعاً وسیلهء تعطیل و فسحهء جهة آن حضرت فراهم شد زیرا جنگ عمومی شروع شد و طرق مسدود گشت و این است آن حربی که کرارا در اروپا و امریکا بان انذار میفرمودند و حتی باین جمله تصریح فرموده (اروپا مانند جبههء خانه شده و بیک شعلهء منفجر خواهد شد) بالجمله طبعاً عریضهء جات احباء ارسال نشد تا جوابی لازم افتد در اوائل حرب کسب اطلاعات حصر در مخابرات تلگرافی بود . بعد چنانکه بر همهء معلوم است تلگراف هم بین اکثر ممالک متحاربه بلکه بی طرف متروک و مقطوع گشت . در همان سال اول حرب بین المللی یعنی در سنه (۱۹۱۴) میلادی نگارنده بر حسب لزوم و بمفاد المأمور معذور مسافرت ببلاد عثمانی نموده در شهر ربیع الثانی سنه (۱۳۳۳) از کاشان حرکت کرده در کرمانشاه مصادم شد با حوادث بین کرمانشاه و بغداد که بر اثر حرب عمومی بمباشرت عثمانیان و حسین رؤف بک در کار حدوث و وقوع بود و باین سبب سه ماه و نیم در آنجا معطل شد و راه عبور نبود لهذا از مضرات جنگ و ثمرات صلح بی نهایت متأثر گشت و مقاله ئی در ظلمت حرب و نورانیت صلح نگاشت با چند فرد شعری که بعنوان تغزل از قریحهء سرزده بود آنرا ارسال بدارهء جریده نوبهار منطبعهء طهران نمود و مدیر آن ملک الشعراء خراسانی بود که در واقع ادیب کاملی است . ایشان اشعار را درج کردند و از درج مقاله معذرت خواستند و حتی این مصرع را نوشتند (حاضر بجنبگ باش اگر صلحت آرزوست) بالجمله دانستم که ابداء افکار متوجه صلح نیست بدرجه ئی که هر ملت و دولت ضعیف هم با کمال ضعف و ناتوانی باز میل زورآزمائی و آرزوی صف آرائی دارد . و اگرچه ذکر آن مقاله و اشعار در این کتاب مناسبتی ندارد مگر آنکه در تاریخ حیات

خودم که تصادف کرده ام با مشکلات بسیاری در طی آن سفر که در

ضمن حرب واقع شد لهذا از ذکر چند از ان اشعار که با اصطلاحات
 عصریه انشاء شده است مضایقه نیست (مؤلفه)
 پای کوبان هرکجا آن قامت رعنا شود
 صدرو لوسیون و شورش خود بخود برپا شود
 ملت خوابیده بر خیزد شود آشوب جوی
 صبحگه کز خواب چشم فتنه بارش واشود
 کشتی چشمان من از هجر تحت البحری است
 ترسم آخر مردم از غرق این دریا شود
 هرکه بیند آفتاب عارض از را بخواب
 در هوای وصلش اخر آسمان پیا شود
 اولتیماتم میکند چشمان خونریزش بچنگ
 بی شک اندر هفت کشور شورش و غوغا شود
 جنگ نه لشکر پیا کرد و هنوزش آرزواست
 تا مگر این جنگ دایر در همه دنیا شود
 کاش آن لبهای خندان میگشودی بهر صلح
 تا پیا صلح ملل در خطه غبرا شود
 هست این آواره را امید کانر سودمند
 بر سر سودای او این ملت بیضا شود
 اما حضرت عبدالبهاء بعد از آنکه راهها بسته و دلها از بی خبری
 از کوی حضرتش خسته و شکسته گشت قاصد مخصوص با مناجات غرائی
 برای دلجوئی احباء بایران فرستادند و دو مرتبه در مدت حرب این
 عمل تکرار شد . و برای دوستان ایران سرور کامل حاصل گشت .
 و اما احبای ایران از زمان طلوع باب الی الیوم فقط ایان سرورشان
 همان دوسه سال بود که حضرت عبدالبهاء آزاد شده بممالک آزاد مسافر

ص ۲۳۴

و بنشر مبادی مشغول بودند. و بعد از مراجعت هم تا یکسالی مسرور
 بودند ولوانکه دچار بعضی حوادث خصوصی شدند و حرکات متعصبین
 اعاده شده شهادت شهادتی که ذیلا مینگاریم واقع شد .

دولت آباد ملایر

از سالی که در ملایر شهادت سراج الشهداء میرزا اسمعیل خیاط اتفاق افتاد تا سنه (۱۳۲۹) هجری که سال آزادی و مسافرت عبدالبهاء است بسبب اختفاء و انزواء بهائیان آنجا حادثه رخ نداد و تقریباً هشت نه سال عالم بهائیت در این نقطه بحالت نخود و خموشی گذشت و اکثر را تصور بود که این ائین فراموش شده تا اینکه باز نفوس مقبله ثابت از پرده خفا بیرون آمده حبس نفس را بر خود روا نداشتند و پا بدائره تبلیغ گذاشتند لهذا در سنه (۱۳۲۹) حادثه دلخراشی دیگر در آن بوم و بر رخ داد . عمده اهمیت این قضیه در شهادت شاهزاده حبیب الله میرزای ملایری است چه تا این تاریخ دیده و شنیده نشده بود که نفسی از شاهزاده گان در راه دین و ایمان لاسیتما در سبیل بهائیت بفاکاری و جان نثاری قیام کرده باشد اما شاهزاده حبیب الله میرزا که نگارنده کاملاً او را می شناختم مردی بود ازاده و از برای هرخیر و سعادت میا واماده پس از تصدیق این امر سالها می گذشت که با حال ساده گی و بساطت زنده گانی می کرد و با هرکسی موانس و مجالس بود دم از عرفان و ایقان میزد و با نطق فصیح و وجهی ملیح بترویج و تبلیغ مشغول بود و حتی برای اینکه محتاج باسخدام دوائری نشود و زحمتی هم بر بهائیان حمل ننماید بشغل حکاکی قناعت کرده با مهارت تامی که در این صنعت داشت امرار معاشی می نمود . در این جا از ذکر این نکته نیز ناگزیرم که سالهای سال است که پاره ئی از علماء و اعیان و حتی بعضی از رجال ایران پولتیک ریکی را پیشه خود کرده اند که چون ارده کنند تغییر در رژیم

ص ۲۳۵

ایران بدهند یا یک طبقه از رجال یک ایالت و ولایتی از حکومت وقت ناراضی باشند و عزل و تغییر او را آرزو کنند نام مذهب را بدهانها انداخته مردم را بعنوان عصبیت دینی بانقلاب و هیجان درآورده بلوی و موضوعائی آغاز نموده استنتاج نتایج منظوره می نمایند چنانکه این شاهزاد آزاده دچار یک چنین پولتیک ریکی گشت علماء و خوانین

ملایر باطنا مقصودشان ضدیت با حکومت بود و ظاهراً دعوی مذهبی را آغاز کرده سید درویشی را که ملقب بمیر شیداست و شخصی شارب الخمر و قمارباز و از سران اشرار و الواط است احضار نموده شمشیر و شش لولی باو دادند که ما باطنا با تو همراهیم چند نفر را با خود همدست نموده باسم گفتن بهائی در شهر آشوب و انقلابی بیفکن . میرشیدای مذکور با تبرزین و شمشیر و شش لول بیزار آمده رجاله از رجال و اطفال را بر انگیزخته بلعن و سب بهائیان بی آزار و بستن و شکستن دکان و بازار اقدام نمودن . آن بیچارگان باز بانزوا و اختفا پرداختند زیرا بانتقام و مقاومت مامور نبودند آروز کسی پیدا نشد و بچنگ میر شیدا نیفتاد روزانه دیگر شاهزاده جیب الله میرزا برای بعضی از حوائج قصد خروج از خانه نمود حرم محترمش ممانعت از خروج همیکرد که در شهر فتنه و آشوب است و تو درمیان همه شهر مشهور . پاسخ داد که در خانه نشستن کار زنان است و من برای خرید لوازم زنده گانی از رفتن بیزارم ناچارم بالاخره پس از کشمکش بسیار حرم شاهزاده گریه ساز و ناله آغاز نمود شاهزاده او را دلداری داده در آخرین وهله با اهل و عیال وداع کرده از سرای خویش بدرشد هنوز مسافت عمد را طی نکرده بود که به چنگال میرشیدا و اتباعش گرفتار شد او را گرفتند و بدرب خانه آقای نجفی بردند تا حکم قتل از را دریافت دارند ولی آقای مذکور بطفره و سکوت گذرانیدند بدون اینکه حکمی کتبا و شفاه بدهد ایشان را از خانه خود دور کرد . آن قوم از مجتهد خویش هم تقلید

ص ۲۳۶

نکرده خودسرانه در صدد اذیت او برآمدند و او را تکلیف به تبری و تجری نمودن وی از لعن و سب و فحاشی تجافی و تحاسی نموده زبان باندرز و نصیحت کشود که شتیمه شیمه انسان عاقل نباشد بلکه شیوه عاجزان جاهل باشد که گفته اند الشتیمه سلاح العاجزه اما این سخنان عاقلانه در آن مردمان جاهل اثر نکرده همین را دلیل بر کفر و زندقه او گرفتند و کن سید نادریش پیش آمده تبرزین خویش را بر فرق شاهزاده دلریش بنواخت و بر اثر آن رجاله هذله برذالت قیام کردند

و بهیچ شناعتی قناعت نمودند جابرانه و بیرحمانه آن شاهزاده فرزانه را از حیات بیزار و بسر منزل عقی رهسپار ساختند در خلال این احوال جوانی خوش سیما از گرد راه رسید حقیقت واقعه را از اهالی باز پرسید و چون از حقایق امر آگاه شد ناله و آه ساز و گریهء جانگاہ آغاز نمود اهالی در صدد کشف راز برآمدند که این گریه را چه علت و آنجوان را با شاهزاده چه نسبت است . بالاخره معلوم شد که این جوان نامش آقا جواد و از بهائیان بروجرد است که تازه ا بروجرد مسافرت کرده بقصد سلطان آباد عراق از وطن مالوف حرکت نموده در همان ساعت وارد ملایر شده است . در طی این تحقیقات شخص حصیر بانی عنوان نمود که این آقا جواد هم سفرمن بود و در عرض راه مرا بامر بهائی دعوت مینمود فتنه جویان چون این سخن را شنیده دنبال او را گرفتند و در حالتی که ان جوان از روی بی طاقتی بر مظلومیت شاهزاده گریه میکرد و قصد آن داشت که بزودی خود را از آن شهر پر انقلاب بیرون کشد امانش ندادند مجملا گرد فتنه دامانش را محکم گرفته فتنه جویان بگردش حلقه زدند و او را همی گفتند که کواهی حصیرباف و اظهار دلسوزی و انصاف تو مارا بشبهه انداخته که تو نیز هم کیش شاهزاده و بدام بهائیان افتاده اینک باید لعن و دشنام گوئی تا از این اتهام برهی والا اماده زجر و عتاب باشی و مہیای اجر قتل و عذاب . آنجوان نیز

ص ۲۳۷

مانند شاهزاده طاقت از دست داده فریاد برکشید که لعن و ملام و طعن و دشنام رویهء عوام کالانعام است نه صاحبان عقول و افهام و کریمهء و لاتسبوالذین یدعون من دون الله عدوا بغیر علم شاهد این مقال . چون بلوائیان این سخن را از او بشنیدند فریاد کشیدند که آیهء قرآن خواند و کفر او ثابت شد . پس شخص مسلم مسلمی بر قتل او مصمم شده بی مقدمه و مضایقه غدارهء بر کتف آنجوان غریب نواخت و او را بر روی خاک انداخت جمعیت بگرد او درآمده لباس را از تن او کردند و بغارت بردند از جیب و بغل او عکس حضرت عبدالہاء و جزوی از الواح و آثار ایشان موجود بود بردند و بدون اینکه تعمقی در معانی

این کلمات کنند و مقصود را بفهمند جاهلانه و عامیانه همه آغاز نمودند و بیش از پیش دهان بلعن و دشنام باز و دوباره بر آنجوان نیم مرده تاخت و تاز نمودند و هرکس بهروسیله و اسبابی که توانست ضربتی زد و شنعی نمود . بالاخره سه من نفت خریداری نموده قطعات جسد او و شاهزاده را با نفت بسوختند و پس از فراغت از این اعمال شنیعه تا چند روز بهائیان مخفی و متواری و اعدای ایشان در شعف و شادی بودند یک ماه از این قضیه نگذشته بود که سالار الدوله معروف با سپاه خود بملایر ورود نموده از زجر و غارت مسلمین چیزی فروگذار نکرد و بعد از حرکت سالار الدوله قشون بختیاری وارد شد و آن ها نیز ناتمامی های کار سالار الدوله را تمام کردند و در این دو حادثه باقرار خود مسلمین زیاده از نصف زنان و دختران باعصمت ملایر بی عصمت شدند و انتقامات الهیه بصور مختلفه از مرتکبین مجازات نمود اینجا است که انسان بر جهل جهال حیف و دریغ خورده بی اختیار میگوید اللهم اهد قوی فانهم لایعلمون و با رقت قلب آرزو میکند که این کاش این حمیت جاهلیه از جهال عالم مرتفع گردد و بجای توحش و عداوت تمدن و محبت و الفت را پیشه خود سازند .

ص ۲۳۸

آقا شیخ علی اکبر قوچانی
 بزرگترین فاضل کامل و عالم عامل که در سنین اخیره در میان بهائیان عرض اندام نموده جزء متأخرین از علماء و فضلاء و مبلغین این حزب محسوبشد و اخیرا در این راه جانرا برایگان فدا نمود و نام او طراز دیباج دفتر شهداء گشت جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی است که در فصول خالیه بنام نامی او مجمل اشارتی رفت و شرح شهادت آن قدوه ابرار که از قبل وعده داده شد در این جا ذکر میشود . این مرد از اصیل ترین خانواده های علم در عنفوان شباب مقدمات علمیه را در خراسان فرا گرفته عزیمت عتبات نمود و در اعتاب عالیات در اندک زمانی بمراتب عالیه رسیده در میان تلامذه جناب آخوند ملامحمد کاظم آیه الله خراسانی مشار بالبنان گشت و چون بصف قدس و تقوی و عقل و نهی مشهور شد

اهل اسلام لاسیما اهالی کربلا بوجود او اعتمادی شایان داشتند و در نزد آیه الله خراسانی فوق الحد موثق و معتمد بود از طرفی متعلم از تعلیمات آیه الله و از جهتی معلم میرزا محمدآیه الله زاده بود و درحکمت الهی چندان محیط و مقتدر بود که نگارنده از مرحوم محقق العلوم کاشانی شنیدم که در عتبات برتری او در این فن برکل علما مسلم شده بود و شاگرد بسیاری را تدریس می نمود اگرچه شرح بهائی شدن او را کاملا نتوانستیم بدست بیاوریم ولی قدر مسلمش این است که بعد از فراغت از تحصیلات و مراجعت بقوچان و خراسان بکتب و تعالیم این امر برخورد کرده و بعضی از ناطقین و فضیای بهائیه را ملاقات نموده حدت ذهن و ذکاء و شدت حقیقت جوئی او مانع شد از اینکه ملاحظه شئونات ظاهره نماید بالاخره در جرگه بهائیان درآمد و با حرارتی فوق العاده باجرای امر تبلیغ پرداخت و در اندک زمانی خود را مشهور خاص و عام ساخت چندین دفعه در قوچان و خراسان تحریکاتی بر علیه او شد و اقداماتی بر اضرار او نمودند ولی بمقصد نائل نشدند و او مجبور بر مهاجرت شده

ص ۲۳۹

ایامی را در طهران بسر بردند و اخیرا از طرف مولای خود مأمور بادکوبه شده چند سال در بادکوبه بجای مرحوم حاجی غلامحسین همدانی مشهور بحاجی قلندر مقیم مسافرخانه شده بتشویق احباب و تبلیغ دیگران پرداخت و بهائیان بادکوبه که عده کثیری بودند احترام فوق العاده از ایشان می نمودند تا آنکه لوحی از طرف حضرت عبدالبهاء بنام ایشان رسید خلاصه مضمون یک فقره از ان لوح اینست که احبای بادکوبه را وداع کن و بگو چون در این جا وسائل جان فشانی فراهم نیست لهذا بجهت دیگر توجه نمائیم . بالجمله بعد از وصول این لوح ایشان از بادکوبه حرکت کردند خوب خاطر دارم که این شخص محترم را هنگام مراجعت از بادکوبه در کاشان ملاقات کردم و تقریبا یکماه باهم معاشر بودیم و قلم نگارنده قاصر است از اینکه مراتب علمیه و کمالیه و شئونات قدسیه و خلوصیه ایشان را بتواند بنگارد همین قدر اظهار میدارد که در آن ایام این قدوه انام را متیقن بر مقام شهادت

می دیدم هر وقت سخن از لوح ایشان میرفت می گفتند که این لوح
 یرلیغ بلیغی است برای شهادت و سعادت من . باری از کاشان باصفهان
 مسافرت کردند و از انجا بشیراز و این سفر منتهی شد بعکا و مدتی در
 حضور حضرت عبدالهء مشرف و درکوی محبوب و مولای خود
 معتکف گشته از آب کلمات آن حضرت سیراب و بیزار از زنده گانی
 چون سراب شده مجدد تمنای شهادت مینماید جواب صریحی باو
 نمی فرمایند ولی همین قدر می فرمایند که شما از این جا بخراسان بروید
 هر مرای حاصل و بهر مقصد نائل خواهید شد لهذا از عکا عزیمت ایران
 نموده یکسر بخراسان میرود و در انجا بساط تبلیغ گسترده با بیانی بلیغ
 شب و روز بتشویق و تبلیغ مشغول بود تا آنکه چند نفر از اصحاب
 عمائم و طلاب که در مجامع تاب مقاومت بیان ایشانرا نیاورده بودند
 تصمیم تمسک بیرهان قاطع نمودن و در روزی که معزی الیه بیزار

ص ۲۴۰

کفش دوزها رفته کفشی برای خود یا بعضی از بستگان خود
 خریداری میکردند دو نفر از ارباب عمائم که هر چند در لباس عمامه
 بودند ولی در زی حرفت و کسب و بی بهره از علم و دانش بودند
 با هفت تیری ایشان را در میان بازار شهید کردند و اگرچه شنیده شده
 است که تحریک از طرف همان آیه الله زاده بود که مدتی در خدمت
 ایشان تلهذ نموده بود ولی بر این مقصد شاهد قطعی بدست نیامد در
 هر حال این شهادت سبب انقلاب در خراسان شد که عموم بهائیان
 در مخاطره و زحمت بودند و آن شب و روز را نتوانستند جسد این
 شهید را از خاک بردارند و عاقبت هم شبانه و مخفیانه جسد را بردند
 در محلی دفن نمودند و از طرف حکومت بعضی اقدامات برای حفظ
 دیگران شد و کم کم آتش فتنه خاموش و آئین انقلاب فراموش گشت
 و این حادثه در سنهٔ یکهزار و سیصد و سی و یک هجری بوقوع پیوست
 میرزا حبیب الله نائنی
 در نائین حاجی ملازین العابدین روضه خوان از سلسله شاه
 خدا بنده دو پسر داشت که هر دو بامر بهائی موفق شدند اکبر

آن میرزا علی محمد که در حیات است و اصغر کن میرزا حبیب الله در سنه ۱۳۳۷ برای آنکه بی اختیار بود در نشر عقیده خود اهالی او را تعقیب کرده در قریه محمدیه گرفته و از بالا خانه بزیر افکنده درمیان هجوم عام مقتول و معدومش ساختند . و سه سال بعد از آن حاجی محمد علی تاجر را در نائین شهید کردند و قاتل او علی نامی بود از اشرار قریه ظفر قند فاجعه عراق

آقا میرزا علی اکبر کاشانی الاصل عراقی المسکن مشهور بمیرزا علی اکبر برار مردی بود در کمال معقولیت و نجابت و حسن فطرت و تربیت شده

ص ۲۴۱

بقدری حلیم و سلیم و باهر بیگانه و خویش دوست و مهربان که شبه آن در ایران کم دیده شده پدر او ملاحسین در پنجاه سال قبل از مصدقین این امر بوده و تقریباً چهل سال قبل که به تخمین یکهزار و دوست و نود و شش باشد الی هفت و هشت در آن سالهای که دولت مستبده و علمای خود خواه هرکس را باین اسم و بهانه مییافتند میکشند این ملاحسین هم در عراق بحکم حاج سید محمد باقر مجتهد مقتول شده و این شهدا اولیه عراق که در آن سنین شهید شده اند پنج نفر بوده اند . دوسال قبل از شهادت ملاحسین چهار نفر را شهید کرده اند اول آنها ملامحمد علی مشهور بملاباشی است که جد عیال این میرزا علی اکبر بوده او را نزد حاج سیدمحمد باقر میاورند و بنای مذاکرات و مباحثات مذهبی شده من دون خوف و هراس مطالبرا عنوان و اقامه برهان مینماید و سید مجتهد مزبور را مجاب و ملزم میسازد و آن مجتهد قه ئی را در زیر عبای خود مخفی داشته است پس از برگذار شدن صحبت ملاباشی را بتبری ولعن دعوت مینماید و او بظاهر اجابت میکند . از اول مجتهد مزبور تعجب مینماید که چگونه تا کنون باثبات مذهب خود مشغول بود و اینک چه شد که بی مضایقه بر این اسم لعنت کرد چون اندکی فکر کرده بلطیفه کار آگاه گشته ملتفت میشود که پدر خودش را منظور گرفته فوری قه را از زیر عبا برکشیده بر سر ملا باشی مینوازد و او را مجروح کرده

باتباعش میسپارد که کار او را بسازید بالاخره اتباع از ملاباشی را با یک حالت رقت آوری شهید کردند و چون خونشان بجوش آمد در صدد دیگران برآمدند نوشاد پاره دوز و رحمت الله نامی را آورده یکی را شکم دریدن و دیگران را سرپریدند پس ملارضای پیشنماز را که عالمی تحریر و فاضلی بی نظیر و محل اعتماد صغیر و کبیر بوده احضار میسازند و باسنطاق میپردازند معلوم میشود که دیرگاهی است بکیش جدید متمایل و درکیش قدیم متزلزل بوده است مجلا کار او را میسازند پس از

ص ۲۴۲

یکی دوسال ملاحسین مزبور را مقتول کردند و در آنوقت میرزاعلی اکبر پسرش نزدیک سن بلوغ بود این میرزا علی اکبر بر طریقه و عقیده پدر نشو و نما کرده کم کم مرد تاجر و متولی شد و در شهر عرق شهرتی یافت و در امر بهائی نیز ثابت قدم غریبی داشت کرارا در محصه افتاد و دوسال قبل از شهادتش آقا نور مجتهد او را بمجلس خود کشانید و خواست اقدام بقتل او نماید اولیای امور اقداماتی کردند بسبب آنکه هم مسلکان میرزا علی اکبر تعطیل کرده بودند و بالاخره در آن موقع خلاص شد و آقانور بسبب دخالت در امور سیاسی و گرفتن رشوه و برطیل از اجانب در بدر شد . اما میرزا علی اکبر برار از اینگونه حوادث که کرارا بر سرش آمد پروائی نکرده دمدم بر ثبات قدم افزود و چند سال قبل از شهادت خود بحضور مولا و محبوب خویش عبدالبهاء مشرف شد و سه مرتبه دامان محبوب خود را گرفته تمنای انفاق جان و حصول شهادت در راه وی نمود تا در دفعه سیم که بکله انشاءالله او را امیدورا کردند و همیشه برار این شعر را میخواند (سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی) نگارنده حشر تمام با او داشتم سالها بود او را میشناختم در اخلاق بی نظیر بود و درامانت و دیانت و درستی قلیل العدیل و در ثبوت عقیده و رسوخ در امر بهائی مانند جبل راسخ بقسمی که هیچ قاصفه و عاصفه او را متزلزل نیارست کردن در این اواخر خانه ئی را در گوشه صحرا در محله قلعه تازه احداث کرده بود و در همسایگی او هم مرد مبغض بسیار بد اخلاق منزل داشت

کرارا دوستان بوی گفتند که سکونت در همچو خانه برای شما صلاح نباشد زیرا شما گذشته از مدعیان مذهبی دشمنان مالی دارید که طمع بنقدینه شما دارند بویژه کسانی را که پول بقرضشان داده اید تماما بقتل شما راضی هستند ولی این امور را اهمیت نمیداد تا در شب ۱۷ ربیع الثانی سنه یکهزار و سیصد و سی و چهار هجری که این حادثه^۶

ص ۲۴۳

ناگوار بر سر او آمد و مصداق شعر (سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی) در حق او ظاهر شد و قبلا محض استحضار قارئین گفته میشود که عیال او مریم خانم مریم عصر خود بود نیره^۷ دختری ملامباشی شهید بود و او هم در روحانیت و دیانت و عقائد مذهبی ثانی اثین شوهر و یادگار جد پدر بود و این مریم را خواهری بود خورشید خانم که چهارده ساله و باکره بود در عقیده دست پرورده^۸ این زن و شوهر و میرزا علی اکبر را چهار پسر از این مریم خانم بود اول مسمی بعدالحسین دوازده ساله دویم میرزا آقای نه ساله سیم عبدالله شش ساله چهارم عبدالرحیم طفلی رضیع چهل روزه بود جمعا هفت نفر بودند در انشب که شب ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۳۴ و تقریبا یکماه و چیزی بعید نوروز مانده بود چند نفر از اشرار بخانه^۹ او رفته معلوم نشده که از دیوار خانه^{۱۰} همسایه متعصب و براهنمائی او بدان خانه ورود کرده اند یا بتدبیری از در وارد شده اند در هر حال تمام آن هفت نفر را از زن و مرد و صغیر و کبیر سر بریده اموالشانرا پیغما برده اند و سر طفل رضیع چهل روزه را کنده اند بقسمی که اعصاب و شراین و رگهای گردن پاره شده دستهای آن طفل معصوم که در وقت سرکندگی بالاآمده همانطور رو باسمان خشکیده بود و دختر باکره چهارده ساله خورشید خانم که خواهر زن میرزا علی اکبر باشد بموجب آثار قدم او که اطراف خانه دویده معلوم است خیال فرار داشته او را مجال نداده اند چنانکه بعد از شهادت روی لباس او معلوم شد که با دست خونین بازوی او را گرفته باطاق مقتل کشیده شهیدش کرده اند . مختصر آنکه هیچ قسی القلی تاب شنیدن این حادثه را ندارد و میرزا

حاجی آقا پسر حاجی میرزا حسن تاجر کاشانی که عموزادهٔ میرزا علی اکبر شهید است و خود و پدرش از تجار معتبر امین عراقند حکایت کردند که صبح ۱۷ ربیع الثانی من درب دکان خود نشسته بودم

ص ۲۴۴

و بکلی از واقعه بیخبر بودم دیدم فراش مدرسهٔ صمصامیه آمد نزد من و گفت در خانهٔ آقا میرزا علی اکبر از صغیر و کبیر همه غش کرده اند بروید به بینید چه شه و مجمل از اینمقدمه آنکه چون دو پسر بزرگ میرزا علی اکبر عبدالحسین و میرزا آقا بمدرسهٔ صمصامیه میرفتند و در هوش و ذکاوت هم معروف بودند صبحی مدیر مشاهده مینماید که این دو نفر غایب اند و بر سر کلاس خود حاضر نشده اند علی الرسم فراش را بطلب ایشان میفرستد فراش آمده درب خانه را نیم باز دیده هرچه زنگ و صدا میزند جوابی نمیرسد آخر وارد خانه میشود آن محشر عظمی و قیامت کبری و قتلگاه معصومین را مشاهده مینماید با وحشت تمام بیرون میدود ولی بعد از آمدن نزد پسر عم شهید نمیخواهد مطلب را بی پرده بگوید و او را بوحشت اندازد لهذا میگوید آنها غش کرده اند میرزا حاجی آقا گفت پس از شنیدن این قصه متوحشانه برجستم و تا خانهٔ شهدا دویدم چون وارد قتلگاه شدم قتلگاهی را دیدم که هیچ آدم وحشی هم تاب دیدن آنرا ندارد مجلا دیدم همه را سر بریده اند و طفل رضیع را سر کنده و قطار افکنده اند ولی در میان آنها خود میرزا علی اکبر را ندیدم و گمان کردم که خودش فرار کرده است و بدن آن طفل شیرخوار را بیک دست گرفته بدست دیگر سر برکندهٔ او را گرفته از خانه بیرون آمدم و فریاد زدم که داد از این مسلمانی فریاد از این تشیع الامان از این رحم و انصاف و بهمین قسم نعره زنان و فریاد کمان تا تلگرافخانه و دیوان خانه آمدم و روسای ادارات را از واقعه مخبر کرده مراجعت کردم و در آنوقت باز حکومت عراق با عضدالسلطان پسر مظفرالدین شاه بود مجلا دفعهٔ ثانی که بخانه و مقتل شهداء آمدم در تفحص خود میرزا علی اکبر بر آمدم تا اینکه

وارد طویله شدم دیدم او را در طویله بجالتی شهید کرده اند که مگر
همان هم مسلکان قاتلین تاب دیدن و مباشرت آنحالت را داشته باشند

ص ۲۴۵

دستها و پایهای او را از پشت سر بهم بسته بودند و

دو زخم بر سینه

و پهلوی او زده بودند و اخیراً سر او را از قفا بریده

بودند دفعهء دیگر

نعره زنان بکوچه دویدم جمعیت مسلمین بسیار شده

چز عدهء قلیلی

از متمدنین ما بقی از این مصیبت متأثر نمیشدند بلکه

اثار فرح از

ایشان بارز میشد الغرض حکومت فرستاد که اجساد

را در مقبرهء مسلمین

مدفون سازید ما را مقصد آن بود که اجساد را دفن

نسازیم تا قاتل

بدست آید و کیفر داده شود ولی حکومت سختی

کرده بقوهء جبریه

اجساد را بغسالخانه برده بغسل و دفن آن پرداختیم و

دو نمره عکس از

آن شهداء گرفته شد و در قبرستان مسلمین دفن

کردیم پس از

شانزده روز آقا میرزا اقاخان قائم مقامی و احتشام

نظام آمدند و امر

دادند که باید از قبرستان مسلمین این معصومین را

بیرون آورده

در خانهء مقتل خودشان دفن کرد . ثانیاً حفاریا

نباش برده

قبرهارا حفر و نبش کردیم در آن روز که سیم

جمادی الاولی بود

بیست روز بعید نوروز مانده بود و شانزده روز از

شهادت آنها گذشته
بود اجساد را بیرون آوردیم درحالیکه جمعی دیدند
ابدا خطری بر
اجساد نخورده بود نه شکمها پاره شده و نه نفخ
کرده و نه عفونتی ظاهر
کرده در کمال سلامت که گویا در همین ساعت
شهید شده اند با کفنهایی
که خونابه های تازه بر آن بود و قطعاتی از آن
اکفان را بعضی برای تبرک
بریدند و بردند بالاخره آن اجساد را در خانه خود
میرزا علی اکبر در آن
اوطاق که قتلگاه ایشان بود مدفون ساختیم (۱) اما
حکومت باصرار
بسته گان شهدا بعضی کسانرا که مظنون بودند

گرفت ولی نتیجه گرفته

نشد از آنجمله مختار نامی ترک که از اشرار است

ودزدی او بثبوت پیوسته

و از جمله بد جنسیهای او اینکه چند سال قبل از این

مقدمه نو کر خانه

(۱) پیراهن خون آلود طفل رضیع را هم مؤلف بدست آورده
برای اثر تاریخی موجود دارد

ص ۲۴۶

دکتور مودی و مس کاپیس امریکائی بود شبی را با چند نفر همدست شده بر ولی نعمتهای خود حمله کردند بالاخره برای آنکه آنها را مسلماً بهائی میدانستند قصد قتل آنها کردند و بالاخره آن دو زن مردانه خود را از قتل نجات دادند ولی اموال آنها را بوده بودند و پس از چندی سفارت آن اموال را مسترد کرد و این مختار مدتی بود در عرق بر سرکار روسها بود تا اینکه روسها هم از او سرقت و خیانت دیدند و جواش کردند زن فاحشه ئی که دختر محمد علی قاطر چی است حکایت کرد که در شب ۱۷ ربیع الثانی این مرا بخانه برد برای اجرای مقصد شنیع خود در ساعت سه از شب بیرون رفته دوسه ساعت طول کشید تا آمد و حرکات و حالاتی از از بروز میکرد که معلوم بود در حادثه بزرگی از قتل و سرقت وارد بوده و نیز زنانی چند در آنروز و آنشب جوانی را بر اسب سوار دیده دامان او را خونین ملاحظه مینمایند میگویند چرا دامنت خونین است میگوید گاویرا برای روسها کشته ام اگر چه آن زنها اسم او را ندانسته بودند ولی حدس زده شد که مختار

خان بوده مجلا بعد از آنکه روسها او را بیرون کردند حکومت او را گرفته بطهران جلب کرد ولی چه فایده که با همه دزدیها و قتلها که از او ثابت شد مدعی العموم باعمال او اهمیت نداده بلکه تقویت فاحش از او کرد و بالاخره او را مستخلص نمود دیگر سر این تقویب چه بوده خدا بهتر میداند شاید همان رشوه و بر طیلی باشد که بعضی آنرا سیصد تومان تعیین کرده اند و شاید این وجه هم از عین مال میرزا علی اکبر شهید ادا شده باشد والله اعلم بحقائق الامور و دیگر مصطفی خان از اشرار عراق است که حالیه در ادارهء مالیه دولت است و او قطعا در این قضیه داخل بوده چنانکه مکرر نزد رفقاء و محارم خود اقرار و افتخار نموده . این بنده نگارنده عکس ان شهداء را در بعضی از جرائد رسمیهء ایران دیده فی الواقع مظلومیت از این بالاتر تصور نمیشود ولی

ص ۲۴۷

دیدن عکس آنها بقدر زیارت مقتل و مدفن ایشان مؤثر نیست چه که بعد از دو سال این بنده را بعراق عبور افتاد و بر حسب سابقهء دوستی بزیرات قبر و قتلگاه آنشهداء رفتم ترشحات خون ایشان را که بر تمام دریهای اوطاق باقی مانده و دریرا که بر روی جسد برار نهاده بودند و هنوز غرق خون است بطوری محزونم ساخت و چنان حال مرا منقلب نمود که از هیچ حادثه این طور متأثر نگشته ام

یک زن مظلومهء دیگر

میرزا مهدی خان عسکراف یزدی الأصل که سالها در مصر و بعد از آن در ایتالیا و اخیرا در بخارا و سمرقند و عشق اباد تجارت داشت و بسبب آن منازعه و مقاله که بین شیعه و سنی در اطراف سنهء (۱۳۳۰) در انحدود واقع و بسیاری از شیعیان کشته شدند او نیز متواری شده از خطر قتل رست و بجانب ایران رهسپار شده در مشهد دلف

ص ۲۴۸

آباد عراق (۱) ساکن و صاحب املاک و باغات

شده بزراعت پرداخت

در خلال حدوث آن فاجعه یعنی شهادت میرزا علی

اکبر با عائله که

روسها وارد سلطان آباد عراق شدند برای حمله بر

عثمانیان در

ضمن حرب عمومی و بقصد اتصال بقشون انگلیس

در کوت العماره

در آن اوان سرداران ایران مثل سردار اجلال

کرمانشاهی که

امیر کل شد و غیره و غیره میرزا مهدیخان را که در

لغت روسی بسی

ماهر است بعنوان مترجمی قبول کردند و با انکه

میدانستند او از بهائیان
مشهور است بر او اعتماد کرده در همه جا از حسن
رفتار او تعجید میکردند
و لقب مترجم السلطان باو داده شد . او را زنی بود
در نهایت جمال و کمال
و صاحب خط و سواد و در نجابت مشهور در سن
۲۵ و نوکری داشت
از اهالی دهات آنجا بسیار متعصب پس در روزی
که میرزا مهدی خان
برای مهمی از قریه بجانب شهر رفت آن نوکر بدخوی
آنزن مظلومه
را سر بریده و فوری این خبر بمیرزا مهدی خان رسیده
از شهر مراجعت
نمود نمیدانست این عمل از که سر زده تا آنکه زن

قاتل که خادمهء آن

مخدره بود قضیه را ابراز داشته شوهر خود را

بارتکاب آن عمل قبیح

معرفی کرد و فوراً او را گرفته بشهر بودند و در

استنطاق بعضی عذرهای

بدتر از نگاه متمسک و بالاخره بر قتل معترف شد و

رؤسای قشون

ایران رسماً او را بر دار زدند .

(۱) دلف آباد مزرعه ایست خوش آب و هواء ولی غیر مسکون و از زیر زمین آن در این سنین اخیره آثار ساختمان پیدا و عقیقه جات قیمتی بسیار هویدا گشته نگارنده را تصور است که این محل در قدیم مرکز یکی از سلاطین بوده یا موقعیت دینی داشته و در هر حال یک رابطه و تناسبی بین دلف آباد و معبد دلف بوده است و گمان می رود که معبد دلف را که در حدود مصر بود و قشون ایران بعضی از اشیاء ثمینه آنرا بیغما بردند در این مکان نهاده آنرا بدلف آباد موسوم ساخته اند

ص ۲۴۹

اسفندیار مشهور بجای عرب
این شخص مردی بود فقیر و بی سواد ولی در بهائیت ثابت قدم
در سنه ۱۳۳۷ (بهائیان در سلطان آباد جشنی مهم در عید رضوان
گرفتند . آن جشن ایقاد نارحسد در بعضی نفوس کرده برضد

حضرات قیام کردند و اگر بخواهیم آن اشخاص را با اخلاق و مقاصدشان معرفی کنیم از موضوع ما خارج است همین قدر باید دانست که رشته آن فساد کشید بسال دیگر که مسلمین در نیمه شعبان حشن گرفتند خواستند بر میرزا محدیحان مترجم و بعضی دیگر از محترمین خطری وارد کنند ممکن نشد . پس ماده متوجه حاجی عرب شد زیرا از موقع قتل میرزا علی اکبر و صغار او که حاجی عرب متاثر شده بر اعمال مسلمین طعنه میزد بیعد همواره او را بدیده خشم و غضب مینگریستند نا آنکه در ماه شعبان ۱۳۳۸ اهالی عراق بتحریک معدودی از مغرضین که پیوسته آب را گل آلود میطلبند تا ماهی مطلوب صید کنند جشنی برپا کردند بعنوان ولادت حجه ابن الحسن و رغما لحزب الجدید سه شبانه روز جشن را ادامه داده بجای صلوات و سلام بر بزرگان طعن و لعن بر بهائیان آغاز کردند و متدرجا این مسئله مورث کشمکشمانی شد که ذکرش بی فایده است و چون در طی این حرکات بهائیه بدست نیاموردند که بر بهائیان بتازند اخیرا این حاجی عرب مظلوم را بهانه و دست آویز کردند و اقترائی غریب بر او روا داشتند که او قرآنا سوزانیده در حالتیکه اگر از دشمنان این حزب هم پرسید در حالت ساده گی و بساطت که آیا بهائیان بقرآن و اخبار اسلامی بیشتر از تورات و انجیل و سایر کتب سماویه قدرت دارند و اثبات مینمایند و بر تمام منصفین ثابت است که ایشان بجمع کتب منزله متشبه و معتقدند بجملا بر اثر این تهمت جمعیتی گرد کرده بدارالحکومه هجوم بردند

ص ۲۵۰

و بر شخص حاکم فشار وارد کرده هتاکی نگفتنی آغاز کردند و حاجی عرب را از حکومت میطبدند حتی اثاثیه منزل و درب اوطاقهای حکومتی را شکستند و هیجانی درخلاق متعصب موهومی عراق دیده میشد که نظیر آن کمتر اتفاق افتاده در صورتی که نصف آن مردم از موضوع بی خبر بودند و نیمی دیگر آلت دست دوسه نفر مفسد بودند که زیر پرده نفشه کشیده اینها را آلت مفساد قرار داده بودند و حتی او هر کسی سؤال شد که کدام شخص قران سوزاندن حاج

عرب را دیده جواب میداد که من بی اطلاع و احدی اظهار نمود که من دیده یا بلا واسطه از کسی شنیده و یاقین بر وقوع این قضیه نموده ام با وجود این کورکورانه متصدی هزار گونه مفسده شدند و مبلغی خرج تلغرافات کردند و حکومت را مجبور بر آن داشتند که مأمور فرستاده حاجی عرب را از دهات فراهان گرفته بشهر بردند و حبس کردند و در تعقیب آن تلغرافات بوثوق الدوله رئیس الوزراء مخایره کرده اعدام او را طلبیدند او نیز بی مضایقه و بدون هیچ رسیده گی امر آنرا بعلماء عراق که بعضی از ایشان بنفسهم محرک این فتنه بودند واگذار نموده امر داد که اگر ایشان صلاح در اعدام او دیده اند باید مصلوب و معدوم شود و اینست که برخی را چنان تصور افتاد که شخصا وثوق الدوله بی خبر و بی میل در این قضیه نبوده بلکه برای وجاهت ملیه و بقای ریاست خود بر اثر قدم اتابک مشی فرموده و مایل بحدوث این حادثه بوده چه که میتوانست اقلا محاکمه او را بمرکز محول فرماید در هر صورت کار بالا گرفت و محاکمه صحیحی انجام نیافت بلکه در همان مقدار استنطاق و محاکمه سرسری هم که در عراق صورت بست بی گاهی حاجی عرب ثابت شد و بکرات گفت که یکنفر بیاید بقرآن قسم یاد کند که من قرآنرا سوزانیده ام آنوقت مرا معدوم سازید احدی چنین کاری نکرد و بالاخره در روز

ص ۲۵۱

سوم رمضان از را بمیدان ارک آورده با مارش و موزیک بردار زدند و عیال و اطفال یتیم او را بی سالار نهادند و اینک آنجمع که هیئت اثنا عشری ترتیب داده اقدام باین فجایع میکردند معترفند که قتل حاجی عرب بصرف اتهام واقع شده

ملا نصرالله شهمیرزادی
 سنگسر و شهمیرزاد دو قریه بزرگ است از توابع سمنان دارای بهترین آب و هوای بیلاقی بالاخص شهمیرزاد که در میان دره کوه واقع شده متجاوز از یک فرسنگ طول آن آبادی است ولی جمعیت آن از سنگسر کمتر و هوای آن خوشتر است و چنانکه قبلا اشاره نمودیم از اول

طلوع این امر پرتو قابل توجهی بدان نقطه افکنده از اثر اقدامات آقاسید محمدرضا و آقا میر ابوطالب طالبین بسیار در آن سرزمین پیدا شدند و بالاخص در سنگسر جمع کثیری که اینک عده شان بالغ بر سه هزار یا بیشتر میشود در ظل امر بهائی استظلال نمودند کرارا چه در سنگسر و چه در شهمیرزاد گردباد مخاصمت برخواست ولی بدون اینکه قتل و غارتی واقع شود گرد فتنه فرونشست تا در این سنین اخیره جمعی در شهمیرزاد خیره و چیره شدند برای قتل جناب ملا نصرالله دامن برکمر زدند و با اینکه این مرد متقی از فضیلت آنجا محسوب می شد و همگی بر فضل و تقوای او گواهی می دادند دواعی چند دست بدست هم داده آن مظلوم را بمشهد فدا کشید چند مرتبه ملا و کدخدا و رؤسای ده بعهده و پیمان و یمین و ایمان دست اتحاد بهم داده پابراه قتل و اعدام او نهادند ولی در هر دفعه موانعی پیش آمد و جمعیت ایشان را پریشان کرد . اما آن مرد دین دوست دست از مرام خود نکشیده از هیچ حادثه مرعوب نشد و در هیچ مباحثه مغلوب نگشت تا در ماه رمضان سنه ۱۳۳۵ که رؤسا و اهالی درمساجد و مجالس روضه خوانی قتل و اعدام او را تصمیم نمودند و شبانه در حالتی

ص ۲۵۲

که کسالت مزاج نیز عارض آن مرد متقی شده بود بمنزل او ریختند و بدامن و گریانش در آویخته فقط بجرم بهائیت خون پاکش را بر خاک ریختند و گرد قتنه بر انگیختند که دامان خودشان را نیز فرا گرفت چه بعد از این مقدمه هریک از مرتکبین بطوری مبتلا شدند و بنوعی در ابتلا افتادند که کنونم مجال گفتن نیست میرزا محمد جواد اعتماد التجار در خلال همان سال قضیه دیگر در بندر جز اتفاق افتاد و آن شهادت میرزا محمد جواد اعتمادالتجار بود آنچه را نگارنده خود آگاهی دارد این اعتماد التجار از تجیب زادهگان یزد بود که فقط برای تجارت به بند جز سفر نموده بود و اخیرا در آنجا صاحب اهل و عیال و علاقه و ملک و مال شده بود . چند سال قبل از شهادتش این بنده در طی

مسافرت بعشق آباد به بندر جز وارد و بر اعتماد التجار وافد آمد و بمناسبت هم وطنی ایامی چند با ایشان معاشر شد مردی بود بلند قامت و خوش سیما و خلیق و کریم النفس و حقیقت جوی اما در همان اوقات مشاهده نمودم که طرف حسادت و رقابت بعضی از تجار مسلمان شده با اینکه صحت عمل و عقل و دانش او بر کل مسلم بود معهذاً به بهانهٔ اختلاف مذهب بدیدهٔ غضب بر او می نگریستند و در همان اوقات پیش بینی شد که امین التجار و سید قصابی از اهل زواره با چند نفر دیگر سرا با هم سازشی دارند و قتل او را ثواب می‌شمارند و با اینکه بعضی از آنها بصورت مراودت و معاشرت داشتند و از قبل او استفاده می کردند مع هذا معلوم بود که مجالستان از روی نفاق و مؤانست ایشان توام با عداوت و شقاق است و عاقبت نیز همان شد که پیش بینی شده بود یعنی همان اشخاص کرد شقاق برانگیختند و خون آن ثابت بر میثاق را بریختند و بر عیال و اطفال او نیز صدمات عیر قابل تحمّل وارد شد و نه تنها خانوادهٔ او بلکه عموم بهائیانی که در آن سرزمین

ص ۲۵۳

بودند بزحمت افتادند و لا سیما میزا محمد تقی ناظم خراسانی که با او سمت مصاهرت داشت مدتی فراری و متواری بود ولی بالاخره هریک از بهائیان آنجا بوسیلهٔ مصون و مامون گشتند و بعضی از مرتکبین بانتقامات الهیه گرفتار شده بزودی کیفر و پاداش اعمال خویش را یافتند و بمقر خویش شتافتند .

معاون التجار نراق
 میرزا فضل الله معاون التجار از اهل نراق مردی بود صاحب محاسن اخلاق و شرافت اعراق بسیار غیور و در تمام امور جری و جسور سالها بود که یک تنه در مقابل تمام اهالی از عالم و عامی ایستاده داد سخن میداد . بهائیان نراق را ملجا و ملاذ متین بود و اعتراضات اغیار را دلیل و برهانی مبین مقاوت اعداء مینمود ولی با دوست و دشمن معاشر بود و در بر روی همه می‌گشود هرچند علماء و متعصبین آنجا قتل او را آرزو می نمودند ولی اضمحلال او امری محال می نمود و کسی را بر اجرای

آن قدرت و مجال نبود تا در مقدمهٔ رجب علی متمرّد زوزمی و شرح آن مقدمه آنکه رجب نامی از اهل زوزم از ایل بختیاری در دورهٔ هرج و مرج و انقلاب ایران علم تمرد و طغیان بر افراشت و قدم در میدان یغما و تاراج گذاشت و باطنا با نایب حسین کاشی هم دست و هم مسلک بود کم کم جمعیتش زیاد شد و فتنه اش بیشتر اشتداد یافت تا در سنه ۱۳۳۷ که جسارت و ظغیانش بمنتهی درجه رسید از آنجا که مامورین دولت در اخذ و مجازات او بطور طفره و تعلل برگذار می نمودند تصور نموده بود که دولت را بر دفع او قدرت نیست پس جسارت را مزداد نموده بهرجاعبورش افتاد گذشته از قتل و غارت بهتک نوامیس شروع نمود تا آنکه وارد نراق کاشان شد همانشب ورود از برای اتباع و سواران خود که بالغ بر چهار صد نفر میشدند زن و دختر خواست دیگر معلوم است بر اهالی بیچاره چه گذشت اکثر دختران نراقی بی ناموس شدند

ص ۲۵۴

و بسیاری از زنان با عفت از عصمت خود مایوس
گشتند اما دریغ
و افسوس بر این است که در چنان حادثه
رستاخیزی و نزد چنین ظالم
خون ریزی بعضی از اهالی نراق بجای حفظ نوامیس
و اعراض رایت
نفاق برافراشته بر جب علی مذکور گفتند و نگاشتند
که تنها مانع
کارهای شما معاون التجار است باید از بنان و بیان
او بهر اسید که مردی
سخنور است و در انشاء و قدرا قلم صاحب هنر در
عقیده مذهبی
باما مخالف است و در طریقه توحش با شما غیر

مؤلف او را گرفته تکلیف

لعن و تبری کنید تا از دیانت بهائیه بیزاری جوید و

اگر رؤساء

بهائی را دشنام نگوید خونس را هدر کنید تا کفارهء

اعمال شما حاصل

گردد و اسلامیت شما در نزد خاص و عام مسلم

شود . رجب علی که از

دین جز نام چیزی نمیدانست این پیشنهاد را پسندیده

پنجه بشکنجه

معاون التجار بکشود او و چند نفر دیگر را بزیر داغی

و شکنجه درآورد

و بالاخره هنگام حرکت از نراق این چند نفر را

مغولاً همراه برده

در چند فرسخی آنجا معاون التجار را تیرباران کردند و

رفقای او بدادن

رشوه و برطیل مستخلص شدند و رجبعلی از آنجا

بقمصر (۱) آمده یکی از

کدخدازادهگان مازکان که موسوم بود باقامانده علی

بمیل و اشاره

بعضی از طایفه فیضی گرفتند و بضر و شکنجه

پرداخته او را تکلیف

بلعن و تبری نمودند و چون او امتناع از لعن و تبری

نمود او را تیرباران

کردند و تمام مزرعه مازکان را که اهالی آن کلا

بهائی بودند تاراج کردند

و طایفه فیض و سائر دشمنان بهائی تصور مینمودند

که این قضیه بقتل

و غارت بهائیان خاتمه یافت و متعرض مسلمان

نخواهند شد و مضحک تر

از همه اینکه بعضی ابلهان تجید او این یاغیان میکردند
و میگفتند

این ها مسلمان خالص اند و مقصودشان اذیت بهائیان
است اما در همان

شب از بهائیان فراغت جستہ بمسلمین پرداخته و
چیزی از یغما و چپاول

(۱) قمصریکی از قرای بیلاقیه کاشان است

ص ۲۵۵

و بی عصمتی فروگذار نکردند و از آنجا بنطنز رفته چند روز در حدود
نطنز اقامت کردند و باقرار خود اهالی در خانه بگری نگذاشتند
و برای کسی فراغت فکری . بالاخره چون دولت دید کار فوق العاده
بالا گرفته مجبور بر اقدام تام گشت و قلع و قمع ایشان را تصمیم قطعی
نمود حین مراجعت ایشان به نراق در نزدیکی آنجا با قوای دولت تصادم
نمودند و بیک هجوم مرجوم و معدوم شدند بعضی در جنگ گشته
شدند و برخی اسیر شده در طهران بدار آویخته گشتند و عده قلیلی
از ایشان فراری و متواری و معدوم الاثر شدند و بر اثر این اضمحلال
فنا و زوال نائب حسین کاشانی و ابناء او نیز رخ نمود . و چنانکه تاریخ
نشان میدهد او زیاده از ده سال بود که با پسر ها و اتباعش بترد
و طغیان و چپاول و عدوان و اباحه خون و مال مسلمان و غیر مسلمان

مشغول بودند . و اخيرا کار را از حد گذرانیدند بدرجه ئی که سوارهای او از هیچ شناعتی فروگذار نمیکردند و با آنکه خود و پسرانش بطور خصوصی تعرض مذهبی با کسی نداشتند معهدا بهائیان کاشان بیش از همه طبقات صدمه دیدند . من جمله شی سوارانش بخانه ارباب آقا میرزا نوش آبادی که مردی اصیل و نجیب بود رفته بنای غارت داشتند و چون عیال مظلومه او صدارا بممانعت بلند کرد او را شهید کردند و خود ارباب از نوش آباد بشهر کاشان آمده مریض شد و از اثر آن مصیبت جهان را وداع کرد . خلاصه چون ظلم آنها بمنتهی رسید طولی نکشید که کلا از تدبیر دولتیان معدوم و مستهلک گشتند و هم چنین متمردین دیگر مثل رضا جوزانی و جعفر قلی اصفهانی کلا از حملات سپاه دولتی معدوم و مفقود الاثر شدند .

الملک

ابتهاج

میرزا علی محمد خان ابتهاج الملک از شریف زادهگان و بزرگان گرگان بود که بعضی از فامیل از در گرگان سمت ریاست علمیه و وجاهت

ص ۲۵۶

ملیه را دارا بوده و هستند و برخی دیگر در دوائر دولتی مقامی شایان داشتند و دارند مجملا ابتهاج الملک سالیان دراز میگذشت که از گرگان بطهران و گیلان مهاجرت فرموده اخيرا مقیم رشت گشته در مجاهدات دینیه و کسب مقدمات یقینیه دمی فروگذار نکرده بالاخره باثبات و استقامتی تمام بظل دیانت بهائیه گرائیده سالهای دراز خانه و لانه اش وقف واردین و عابرن بود و هیچگاه از خدمت بمعارف بهائیه فتور نمی نمود بالاخص از آن زمان که بشخصه حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شده و اخلاق و اطوار و عظمت آن بزرگوار را بچشم خویش دیده بیش از پیش بترویج عقیده خویش میکوشید و با اینکه اخيرا یکی از اعیان و اشراف آن نواحی و اطراف بشمار میرفت مع هذا با یک اخلاق پسندیده و خضوع و خشوع و فروتنی بیار و اغیار معاشرت میکرد که کمتر کسی را مجال انکار از محاسن اطوار او بود و فقط ایرادی که برای او وارد مینمودند همان عقیده بهائیت بود و برای همین گاهش

کرارا بر او شوریدند و او مردانه و دلیرانه مقاومت کرده در هر کره صفوف اعتراضات قوم را درهم شکستند دمی خاموش نمی نشست یک مرتبه در سنه (۱۳۲۱) بود که قبلا ذکر شدف که ابتهاج الملک مهاجرت بطهران نمود و پس از آنکه حدود گیلان را سکونت حاصل شد بدانجا مراجعت نمود تا در انقلاب سنه ۱۳۳۸ و سی و نه که در تاریخ عامه بانقلاب سرخ مشهور شده و ذکر علل و اسباب آن از موضوع ما خارج است متعرضین که همواره در کمینگاه نشسته اند که هر حادثه رخ نمود نسبت آنرا باین حزب معطوف دارند از کمین برآمدند و در موقعیکه جناب ابتهاج با اهل و عیال بر سر املاک و دهات خود رفته بود عدهٔ مسلح شبانه بسرمنزل ایشان نزول نمود بعنوان اینکه میرزا کوچک خان رئیس جنگل شما را خواسته و برای مهمی احضار نموده از خانه بیرون کشیدند و تا دو روز امر او بر اهل و عیال و بستگانش

ص ۲۵۷

مستور بود و احدی نمیدانست که احضار کننده که بوده و مقصود از احضار چه . روز سوم جسد مشبک مقتول او را در میان جنگل مطروح مشاهده نمودند و تا این ساعت حقیقت امر بخوبی مکشوف نشده اینقدر مسلم است که شخص سیدی با او عداوت دینی و مادی داشته در این موقع که میرزا کوچک خان با دولت ایران طغیان میورزید آن سید هم از اتباع او شده کینهٔ دیرینه را از ابتهاج باز طلبید و اسباب قتل او را بطریق مذکور فراهم کرد .

میرزا یعقوب متحده
تجارت خانه متحده تأسیس شده از طرف یک هیئتی از بهائیان کلیمی و بزرگترین اعضای عامله و مؤسسين اصلیه آن پنج برادر بودند از اهل کاشان بزرگ ایشان خواجه ربیع و بعد از آن حاجی یوسف و ثالث میرزا هاشم و رابع میرزا یعقوب و کوچک تر از همه میرزا اسحاق است . اما خواجه ربیع که برادر بزرگ بود و لقب خواجه گی را از میرزا علی اصغر خان اتابک دارا شده بودسالتها در ظل امر بهائی بخدمات شایان مشغول بود و حالات حیرت انگیز از او مشهود چه تا کنون

کتر دیده شده است شخصی کلیمی هر قدر تغییر عقیده داده باشد حالات قبله او تغییرات کامله یافته باشد چنانکه جدید الاسلام خراسان و کاشان پس از آنکه دوست و سیصد و چهار صد سال است در ظل اسلام نشو و نما میکنند هنوز دیده میشود که اکثر عادات و حالات یهودیه در ایشان موجود است . اما یک مزیت و خصوصیتی در کلیمیان بهائی است که آنرا فقط و فقط می توان از تاثیرات بهائیت شمرد و آن مزایا و خصائص بتمامها در بهائیان کلیمی طهران و همدان و کاشان و سایر نقاط موجود است و اکل از همه در مرحوم خواجه ربیع موجود بود هیچ منصفی نتواند انکار نمود که این شخص شاخص

ص ۲۵۸

پس از انتقال از دیانت موسویه بشریعت بهائیه بتمام صفات و اخلاق خلقی جدید شده و تمام حکام و بزرگانی که بکاشان رفته اند و او را دیده اند از او تعجید نموده اند چه او در معارف پروری و ترویج حقائق و بروز شجاعت و سخاوت منکری نداشت . در موقعیکه مدرسه در کاشان نبود او جماعتی را با خود همدست کرده مدرسه بنام وحدت بشر تأسیس نمودند که امروز از مدارس خوب ایران محسوب و قبلا ذکر آن گذشت . بالجمله خواجه در سنه ۱۳۳۶ بمرض تیفوس این جهان را بدرود نمود . و از غرائب امور اینکه یکماه قبل از وفات خود بنای تفریق محاسبات با هرکسی نهاده با آشنا و بیگانه وداع مینمود و از ایشان حلیت میطلبید و حتی دشمنان مذهب او اعتراف دارند که خواجه کرارا خبر وفات خود را می داد و بعضی تعلیل باین علت کرده اند که در خواب دیده بود او را باسمان بردند و مراجعت نکرد در هر صورت چون خواجه ربیع از این سرا درگذشت یک برادر او میرزا یعقوب که از جانب او در کرمانشاهان تجارت مشغول بود استقلال یافت و از تجار معتبر آنشهر محسوب شد . اما این میرزا یعقوب هرچند در اول چندان محل نظر برادران و اعضای فامیل نبود و حتی برایمان او اعتمادی نداشتند ولی در آخر چنان شد که مغبوط تمام بهائیان کلیمی گشت و تمام صفات خواجه ربیع باضافه بعضی محاسن دیگر از وی

بظهور رسید . در کرمانشاه تنها علم دار امر بهائی او بود و بقدری صمیمیت داشت که انسان در هنگام معاشرت احساس مینمود که او در آن ریعان شباب هیچ آرزویی جز پیشرفت این امر در دل ندارد و جز برای این مقصد قدمی بر نمیدارد . در ابتدای محرم سنه هزار و سیصد و سی و هشت این بنده وارد کرمانشاه شده در خلال این احوال لوحی از حضرت عبدالبهاء بنام میرزا یعقوب واصل شد مضمون یک عبارت آن لوح این بود (تمنای شهادت نموده بودی

ص ۲۵۹

امیدوارم بارزوی خویش برسی) معلوم شد که در عریضه خود از حضرت عبدالبهاء درخواست نموده که در این سبیل شهید و قتل گردد باری پس از ایامی چند این بنده مجبور بسفر طهران شده تقریباً شش ماه از این مقدمه گذشت که بلوی و ضوضاء که مدتی بود در کار حدوث بود در کرمانشاه تجدید شد و امر به تبعید میرزا یعقوب منجر شد زیرا از اقدام بعضی از مفسدین مشهور کرمانشاه که سالها است یا باسم مذهب یا بعنوان طغیان و تمرد با دولت فسادهای چند را متصدی شده بیغما و چپاول و خون ریزی سلب امنیت از آن دیار نموده اند و شاید در آتیه در تواریخ دیگر نام مفسدین علنی گردد حکومت به تبعید میرزا یعقوب فرمان داد و چندی میرزا یعقوب در طهران فریاد مظلومیت بلند کرد تا آنکه بالاخره شاهزاده صارم الدوله که حاکم کرمانشاه بود مجبور بر اعاده او شد و چون عودت بکرمانشاه نمود باز مانند سنه گذشته بدون خوف و خطر بکار خود مشغول شد اما اعدای وی از خیال او منصرف نشده در فکر اعدام او بودند و او سفری به بغداد کرده مراجعت نمود پس از ورود در کرمانشاه ملاحظه نمود که التهاب مدعیان فرو نه نشسته هنوز دشنه ایشان بخون او تشنه و قتل را به کمال جدیت تصمیم دارند . چون مادر و برادران او در همدان بودند برای وداع ایشان بهمدان آمده در آخرین ملاقات بایشان اظهار میدارد که من این سفر بقصد فداکاری و جان فشانی بکرمانشاه میروم و بمادر خود میگویم خواهش دارم از شما که چون

خبر شهادت مرا بشنوید بدون انقلاب خاطر مجلس جشنی برپا کنید و بدست خود بدوستان شیرینی تقسیم نمائید و چنین تصور نمائید که آن مجلس عروسی من است و مرا شبهه نیست که این سفر آخر است و دیگر مرا نخواهید دید چه که مولای از شهادت من خبر داده

ص ۲۶۰

و اسباب هم فراهم است مشهدی حسن معاون الملک و پسرهای معین الرعایا و جمعی دیگر بتحریر حاجی سید حسین مجتهد کربلائی بر قتل من مصمم گشته اند و شاهزاده صارم الدوله نیز برای بقای حکومت و انتفاع خود از ما تقویتی نخواهد کرد . مجلا روز نهم ربیع الثانی سنه ۱۳۳۹ هـ اقارب را وداع نموده از همدان عازم کرمانشاه شد لدی الورود با برادر بزرگش حاجی یوسف که تازه از اروپا مراجعت کرده بود ملاقات نموده روزانه دیگر هر دو برادر باهم به بازار می‌آیند که بحجره تجارت سرکشی نمایند در وسط راه به پسر معین الرعایا و چند نفر دیگر برخورد کرده فوری پسر معین الرعایا تبری بر شقیقه او می‌زنند و دیگری هم تاسی نموده تیر دیگر می‌اندازد و بفاصله نیم ساعت آن جوان بیست و پنجساله بیگانه جان بجان آفرین تسلیم نموده از زحمت این جهان راحت و برحمت ایزدی واصل می‌گردد و در همان حین تبری چند بجای یوسف افکنده اند ولی عدم توافق و تقدیر تیرها را از او گذرانده سالما میگذرد و امر بشهادت میرزا یعقوب خاتمه می‌یابد پس از چند روز که این خبر بهمدان رسید مادر او که مسماة است بساره و مشهوره بجاجیه خانم است بدون انقلاب خاطر مجلسی فراهم کرده قریب سیصد نفر از بهائیان کلیمی و فرقانی را صلا زده شهادت فرزند خود را اعلان داده آن زن هفتاد ساله بدست خود شیرینی بتمام حضار تقسیم نموده منظره غریبی در آن روز تشکیل شد که احدی نظیر آن منظره را در نظر ندارد چه از طرفی بستگان شهید شادی ساز کرده که الحمدالله قربانی ما بدرگاه حضرت بی نیاز مقبول افتاد و از جهت دیگران گریه و ناله آغاز کرده بر جوانی آن ناکام و تحمل اقارب و اقوام او میگریستند . پس از چند روز رژیم ایران تغییر کرد و حوادثی که

تاریخ سائر نشان خواهد داد در ایران بوقوع پیوست مادر شهید
محض ادای وظیفه دیانت خود تلگرافا بحکومت متبوعه مراجعه نمود

ص ۲۶۱

هرچند جوابهای مساعد از طرف رئیس الوزرای جدید آقا سید ضیاء
الدین دریافت شد و احکام مؤکده در جلب و مجازات قاتلین صادر گشت
ولی حکومت کرمانشاه فعالیتی در این مقام بروز نداد و قاتلین هم بکربلا
رفته باز مراجعت کردند و اینک در هرجا بر عمل خود اقرار بلکه
افتخار مینمایند . و میرزا بعقوب آخرین شهید دورهء میثاق است

ص ۲۶۲

خاتمه
در شرح بعضی انذارات و مصادق پاره ئی از کلمات حضرت بهاءالله
مخفی نماند که پیش گوئیهای بسیار و انذار و بشارات بی شمار در السنهء
و افواه اهل بهاء موجود است و بر بسیار از آنها شواهد مشبوته و نصوص
مضبوطه دارند . بعضی از آنها راجع بامور غیر مهمه و عنوانات
انفرادیه است که در هر موقع و موضعی مرئی و مسموع گشته و این
بنده نگارنده از ذکر بسیاری از آنها صرف نظر مینماید یعنی هرچه
راجع بقضایای شخصی و خطابات انفرادیه و کثیری از آنچه از قبیل
قصه و حکایت و حدیث و روایت است ولو مطابق واقع باشد در اینجا
نمی نگارد ولی برای تمامیت تاریخ ناگزیر است از اینکه بعضی از
قضایای مهمه را که مربوط بحوادث غیر منتظره در هر مملکت بوده
و با اسناد صحیحه و شواهد صریحه ثابت و غیر قابل انکار است
در این جا بنگارد .

سلطان عبدالعزیز عثمانی
نخستین قضیهء که قابل تردید و انکار نیست قضیهء سلطان عبدالعزیز
است که قبل از خلع و زوال او در دو لوح از طرف حضرت بهاءالله
تهدید و انذار شده اول لوحی است مشهور بلوح رئیس که در کتاب
مبین و مجموعهء الواح سلاطین درج و در همان سنین اولیه در بمبئی طبع

و نشر شده و این لوح در سنه هزار و دوست و هفتاد و پنج هجری
در ادرنه نازل شده و ابتدای آن لوح این است

ص ۲۶۳

الابهی

بسم

یا رئیس اسمع نداء الله الملك المهيمن القيوم انه ينادى بين الارض
و السماء و يدعو الخلق الى المنظر الابهي - در این لوح دو جمله موجود
که در یکی بزیان و خسران خود سلطان و در دیگر بتزلزل و اختلاف
در امور و بیرون رفتن ارض سر یعنی ادرنه از دست سلطان عثمانی
انذار شده اما الاول این جمله است یا رئیس قد ارتکبت ما ینوح به
محمد رسول الله فی الجنة العلیا و غرتک دنیا بحیث اعرضت عن الوجه
الذی بنوره استضاء الملا الاعلی سوف تجد نفسک فی خسران مبین
و اتحدت مع رئیس العجم فی ضرّی بعد اذجتکم من مطلع العظمة
و الکبریاء بامر قرّت به عیون المقربین (مقصود از رئیس در این لوح
سلطان عبدالعزیز است و مقصود از رئیس عجم ناصرالدین شاه است
و اما الجملة الثانية این است (سوف تبدل ارض السر و مادونها
و تخرج من یدالملک و یتظهر الزلزال و یرتفع العویل و یتظهر الفساد فی
الاقطار و تختلف الامور بماور علی هؤلاء الاسراء من جنود الظالمین
یعنی زود باشد که مبدل شود زمین ادرنه و غیر آن و بیرون رود از دست
پادشاه و تزلزل آشکار شود و ناله بلند شود و فتنه در اطراف پدید آید
و کارها مختلف گردد بسبب آنچه وارد شد بر این اسیران از طرف سپاه
ظلم و عدوان) و این جمله چنانکه ملاحظه شد و میشود در اخبار
و پیش گوئی واختر از جمله اولی است چه تصریح است بر اینکه ادرنه
از دست پادشاه بیرون خواهد رفت و این قضیه پس از پنج یا شش سال
واقع شد که ادرنه و اطراف آن از عثمانی مجزی گشت و اما خسران
سلطان عبدالعزیز هم که در جمله اولی بان انذار شده چون مؤید بالواح
و آیات دیگر است و لاسیما لوحی که اینک در صدد ذکر آن هستیم لهذا
جای شبهه و تردید نیست که حضرت بهاءالله بموجب همین لوح هشت
سال و بموجب لوحی که بعد ذکر میکنیم پنج سال قبل از ابتلاء و خلع

سلطان عبدالعزیز وعدهٔ بلا و عذاب و خسران و عقاب باو فرمودند و اما لوح ثانی لوحی است که در سنهٔ هزار و دوست و هفتاد و هشت در عکا نازل شده و در مجموعهٔ که بکتاب اقتدار موسوم است در بمبئی بخط مشکین قلم مطبوع گشته و چهل سال است که در دست اهل بهاء و سایرین موجود است . ابتدای آن لوح این است (هو المالك بالاستحقاق ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده و غلام آلهی را که چشم اهل ملاء اعلی باو روشن و منیر است ادنی العباد شمرده غلام از تو و امثال تو توقعی نداشته و نخواهد داشت چه که لازال هریک از مظاهر رحمانیه و مطالع عز سبحانیه که از عالم باقی بعرصهٔ فانی برای احیاء اموات قدم گذارده اند امثال تو آن نفوس مقدسه را که اصلاح عالم منوط و مربوط بان هیاکل احدیه بوده از اهل فساد دانسته و مقصر شمرده اند لقد قضی نجهم و سوف یقضی نجبک و تجد نفسک فی خسران مبین الی قوله العزیز سوف یا خذکم بقهر من عنده و یظهر الفساد بینکم و یختلف ممالکم اذا توحون و تنضرعون ولن تجدوا لانفسکم من معین و لانصیر) و باز در قسمت فارسی این لوح میفرماید چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابد التفتات نه نمودید یکی احتراق که اکثر مدینه بنار عدل سوخت چنانکه شعراء قصائد انشاء نمودند و نوشته اند که چنین حرقی تا حال واقع نشده معذک بر غفلتتان افزود و هم چنین وبا مسلط شد و متنبه نشدید ولکن منتظر باشید که غضب الهی آماده شده زود است که آنچه از قلم امریه نازل شده مشاهده نمائید (انتهی) و این بیانات در آن لوح است شامل یکمقام انذار قطعی و تهدید بطی است که مصداق آن در حق سلطان عبدالعزیز در سنه ۱۲۹۳ ظاهر شد و اگر چه قضیهٔ خلع سلطان عبدالعزیز در تمام السنه و افواه و کتب و رسائل مشهور و مطبوع و موجود است ولی اصح و اتم از کل شرحی است که

در کتاب احسن التواریخ از تالیفات محمد فرید بیک در ذکر احوال آل عثمان مندرج گشته و مجملی از آن قضیه که عینا از آن کتاب بفارسی ترجمه شده است

اینست که بعد از جنگ (قرم) سلطانی عبدالعزیز چنان فهمید که دوری از دول مغریه و الفت با روس بصلاح نزدیک تر و برای سیاست عثمانی مناسب تر است علی هذا معاهده با دولت بهیه بمیان آورده محمود ندیم پاشای صدراعظم نیز وی را درین فکر مساعدت کرده پس سلطان با جنرال اغناتیف سفیر روسی در آستانه کرارا ملاقات کرد و اگر چه اوراق رسمیه در کار نبود ولی متواتر آمده که در وضع یک معاهده هجوی و دفاعی با هم سعی می کرده اند و چون این مشروع شایع گردید در نظر دول اروپا و خصوصا انگلیس که برای خود مصالح و مقاصدی در شرق دارند خوش نیامد کارگذاران آنها سرا و جهرا در افکار ساده اهل آستانه تصرفاتی بکار برده عبدالعزیز را بتبذیر و اسراف و عدم اهلیت برای اداره کردن مهام مملکت منسوب داشتند تا آنکه وزرای مملکت را بوجوب عزل او اقناع کرده این زمزمه را بگوش بعضی از علماء عثمانی نیز رسانیدند و بانان چنین فهماندند که سلطان میل بمتابعت عادات مالوفه معروفه ایشان ندارد و حفظ شئون اسلامیة را مهم نمیشمارد چه در نمایش گاه پاریس حاضر شده تیاترها و رقصها تماشا کرده نقود خراجیه اسلامیة را در راههای غیر مشروع و هواهای نفسانی خود صرف نموده و مینماید لهذا در میان محمد رشدی پاشای صدراعظم ثانی و حسین عونى پاشا وزیر جنگ و احمد پاشا قیصرلی وزیر بحریه و احمد مدحت پاشا و خیرالله افندی شیخ الاسلام مشورتی حاصل و آن مشورت بخلع سلطان متواصل گشت نخست شیخ الاسلام را بدادن فتوی مصمم ساختند و چون فتوی از او صادر شد حسین عونى پاشا را بخلع سلطان گماشتند و شیخ الاسلام و وزراء برای تبعیت با سلطان مراد معین شدند پس در روز

ص ۲۶۶

دوشنبه ۶ جمادی الاولی ۱۲۹۳ مطابق ۲۹ می ۱۸۷۶ میلادی وزیر جنگ برای محاصره سرای سلطانی بتجهیز سپاه بحریه مشغول شد و سلطان از شبکه های منزل خود می دید که تجهیزات دریائی فراهم شده در حالی که او خبری ندارد بسیار متعجب شد فوراً کسی را برای کسب اطلاع

نزد رؤسای قوشونی فرستاد که این تدارکات برای چه و بفرمان که مهیا شده سرکردگان جواب مجملی داده گفتند بعضی دواعی موجب این نهضت شده و بفوریت وزرا را از سؤال سلطان آگاه کردند و ایشان برای اجرای عملیات خود تعجیل نموده فوری محاصره از طرف خشکی سرایه را بعهده شریف پاشا گذاردند و او با دوهزار و پانصد نفر سرایه را محاصره نمود و سلیمان پاشا رئیس مدرسه حریه را با صد نفر از شاگردانش بکنند درب سرایه امر دادند در ساعت دویم بعد از غروب محاصره از طرف خشکی و دریا کاملاً انجام یاف و در همان ساعت وزی جنگ سلطان مراد را بعرابه خود سوار کرده بسر عسکریه آورد و در آنجا شیخ الاسلام و شریف عبدالمطلب و تمام اعیان و رجال دولت با او بیعت کردند و این سلطان مراد پسر سلطان مجید بود که در ۲۵ رجب هزار و دوست و پنجاه شش متولد شده بود بالجمله چون امر بیعت اتمام پذیرفت ردیف پاشا را از صورت قضیه آگاه کردند و فتوای شیخ الاسلام را که در خلع سلطان صادر شده بود باو رسانیدند تا بسطان ابلاغ کند و او را تحت الحفظ بسرای توبقیو که برای حبسش تعیین شده بود برساند پس ردیف پاشا درب حرم سرا آمده جوهر آغا رئیس خواجه سرایان را خوانده بدو تکلیف کرد که بعدالعزيز ابلاغ کند که ملت عزلش کرده اند و من مامورم که او را بسرای توبقیو برسانم و صورت فتوی را بخواجه داد تا بسطان ارائه دهد و چون این مطالب ابلاغ شد از اول سلطان باور نکرد ولی بالاخره تحقیق کرد و دید عساکر از جانب بحر و بر چون حلقه انگشتر گرداگرد سرای او را

ص ۲۶۷

گرفته اند در این هنگام دانست که تامل و تعلل جز باکراه بیرون شدن نتیجه ندارد پس در حالت تسلیم از قصر سلطنت فرود آمده بمحض خروج از قصر سپاه از را محاصره کرد با پسرش عزالدین افندی در یک زورق نشاندند و مادر او را در زورق دیگر و زوجات او را با اولاد کوچکش در زورق سومی و جهازات جنگی در اطراف آنها بسیر و حرکت آمده تا همه را بسرای توبقیو رسانیدند و در ساعت یازده شب

در بر و بحر توپها بعلامت خلع عبدالعزیز و نصب سلطان مراد پنجم شلیک شد و شرح وفات او در سرای توبقیو که بزودی بعد از خلع او واقع شد با کیفیت اختلال قوای عقلیه و ابتدالاتی که بعد از خلع بان دچار شده بجزئی اختلافی در کتب تواریخ موجود است و ما این قضیه را بهمین جا خاتمه داده بذکر قضایای دیگر میپردازیم .

ناپلئون سوم لوئی بناپارت
اما قضیه ناپلئون سوم که مخاطب بخطابات شدید و انذارات اکیده شده و حضرت بهاءالله از ذلت و زوال سلطنت او خبر داده اند این است که چون حضرت بهاءالله در ادرنه محبوس بودند قونسولهای دول خارجه مکرر بمحضر ایشان آمد و شد میکردند و امر ایشانرا بسیار مهم می شمردند و حتی بعضی از قونسولها استدعا نمودند که خود را بتبعیت یکی از دول اروپا معرفی فرمائید تا با شما مساعدت شود و شما را باروپا برده نهایت احترام مرعی داریم آن حضرت از قبول امتناع فرمودند و خود را مستغنی از این امور شمردند اما از آنجاییکه ناپلئون سوم لاف طرف داری مظلومین را زده بود برای اتمام حجت و کشف حقیقت بتوسط قونسول فرانسه باو پیغام دادند که از سلاطین اسلام سؤال کن ما را بچه گاه در این قطعه رو میلی محبوس و مسجون ساخته اند . اما ناپلئون اهمیتی باین پیغام نداد و جوابی نفرستاد پس در سنین اخیره از اوقات حبس ادرنه که بیشترالواح سلاطین در آن اوقات

ص ۲۶۸

صادر شده لوحی بنام ناپلیون نازل شد و در سنه ۱۲۸۶ هجری آن لوح در تمام ایران و هندوستان منتشر شد و شاید یکسال قبل از ذلت و زوال قدرت ناپلئون این لوح باو رسید و برای او ترجمه شده چه که ذلت ناپلئون در سنه ۱۸۷۰ میلادی مطابق هزار و دویست و هشتاد و هفت هجری رخنمود و وسیله ارسال و ایصال این لوح قیصر کنفاکو بود و او پسر قونسول فرانسه بود که با حضرت بهاءالله رابطه دوستی و آشنائی کامل داشت و لوح مزبور را بجهت او با پسته فرستادند و او بناپلئون ابلاغ کرد و ابتدای آن لوح این است - آن یا ملک پاریس

نبی القسیس ان لا یدقّ النواقیس تالله الحق قد ظهر الناقوس الانخم
 علی هیکل الاسم الاعظم و تدق اصابع مشیة ربک العلی الاعلی فی جبروت
 البقاء باسمه الابهی كذلك نزلت آیات ربک الکبری تارة اخرى لتقوم
 علی ذکر الله فاطر الارض والسما فی هذه الايام التی فیها ناحت قبائل
 الارض کلها و تنزلت ارکان البلاد و غشت العباد غبرة الاحاد الامن
 شاء ربک العزیز الحکیم . این لوح نیز چون لوح سلطان عبدالعزیز
 مفصل و مشروح است و مقصود ما بیان این چند جمله است که از اختلاف
 ممالک او و ظهور ذلت ناپلئون و بیرون شدن ملک از دست وی اخبار
 و انذار شده اولاً باو خطاب فرموده میفرماید (یا ملک انا سمعنا منک
 کلمة تکلمت بها اذ سئلت ملک الروس عما قضا من حکم الغزاء ان ربک
 هو العلیم الخبیر قلت کنت راقدا فی المهاد ایقظنی نداء العباد الذین
 ظلّموا الی ان غرقوا فی البحر الاسود كذلك سمعنا و ربک علی ما اقول
 شهید نشهد بانک ما ایقظک النداء بل الهوی لا نا بلوناک و جدناک فی
 معزل أعرف لحن القول و کن من المتفرسین انا مانح ان ترجع الیک
 کلمة سوء حفصا للمقام الذی اعطیناک فی الحیوة الظاهرة انا اختر نا الادب
 و جعلناه سنجیة المقربین انه ثوب یوافق النفوس من کل صغیر و کبیر
 طوبی لمن جعله طراز هیکله ویل لمن جعل محروما من هذا الفضل العظیم

ص ۲۶۹

لوکنت صاحب الکلمة ما نبذت کتاب الله و راء ظهرت اذا ارسل الیک
 من لدن عزیز حکیم انا بلوناک به ما وجدناک علی ما ادعیت قم و تدارک
 مافات عنک سوف تغنی الدنیا و ما عندک و سبقتی الملک لله ربک و رب
 آبائک الاولین) یعنی ای پادشاه فرانسه ما شنیدیم از تو کلمه را که بان
 تکلم کرده بودی هنگامی که پادشاه روس از سبب و حکمت جنگ
 از تو سؤال کرد و خدای تو دانا و خبیر است گفتی در جواب که من
 خوابیده بودم بر فراش خود ندای بنده گان مظلومی که در بحر اسود
 غرق شدند مرا بیدار کرد و این کلمه تو را ما شنیدیم و خدای تو بر این
 گفته من شاهد است . گواهی می دهیم که ندای مظلومین تو را بیدار
 نکرد بلکه هوای تو تو را بر جنگ تحریص بجهت اینکه ما تو را

آزمودیم و برکار یافتیم . بشناس لحن قول را و صاحب فراست و هوش باش ما دوست نمیداریم کلمه زشتی بسوی تو بفرستیم برای پاس مقامی که در ای زندگانی ظاهر بتو عطا کرده ایم بدرستی که ما ادب را اختیار کرده ایم و آنرا سبیه مقربین قرار داده ایم ادب جامه ایست موافق اندام کل نفوس از کوچک و بزرگ خوشا بحال کسیکه ادب را زینت هیكل خود قرار دهد و بدا بحال کسیکه بی بهره شود از این فضل عظیم اگر تو صاحب آن کلمه بودی (یعنی طرف داری مظلومین کتاب خدا را پشت سر نمایداختی زمانی که فرستاده شد بسوی تو از نزد خدای ارجمند دانا . بدرستیکه آزمودیم تو را بان کتاب نیافتیم تو را بر آنچه ادعا کرده بر خیز و تلافی کن آنچه را از تو فوت شده زود است که فانی شود دنیا و آنچه نزد تو است و باقی ماند ملک از برای خدا پروردگار تو و پروردگار پدران پیشین تو) پس از این آیات خبر از انقلاب فرانسه و ذلت ناپلئون داده چنین میفرماید بما فعلت یحتلت الامور فی مملکت و یخرج الملک من کفک جزاء عملک اذن تجد نفسک فی خسران مبین و تأخذ الزلازل کل القبائل هناک الالبان تقوم علی

ص ۲۷۰

نصرة هذا الامر و تتبع الروح فی هذا السبیل المستقیم اعزک عزک لعمری انه لا یدوم و سوف یزول الا بان تتمسک بهذا الحبل المتین قد لری الذلة تسعی و رائک من الغافلین یتبعی لک اذا سمعت النداء من شطر الکبریا تدع ما عندک و تقول لیبک یا لاه من فی السموات و الارضین یعنی بسبب آنچه کردی مختلف خواهد امور در مملکت تو و بیرون خواهد رفت ملک از دست تو و این است جزای عمل تو در آن هنگام خواهی یافت خود را در زیان و ضرر آشکار و فرا خواهد گرفت لغزشها و انقلابات تمام قبائل را که در مملکت تواند مگر آنکه برخیزی برای نصرت و یاری این امر و پیروی کنی روح الله را در این راه راست آیا عزت تو مغرور کرد تو را قسم بجان خودم که این عزت باقی نماند و بهمین زودی زائل و بر طرف خواهد شد مگر اینکه چنک بزنی باین ریسمان محکم (یعنی شریعت بهائیه) براستی می بینم ذلت

و خواری را که می شتابد از قفای تو و تو از آن غافل سزاوار تو بود که چون نداء کبریائی حق را شنیدی واگذاری آنچه را نزد تو بود و بگوئی لبیک این خدای اهل آسمانها و زمینها (انتهی) و اخباری که از امور آتیه در این آیات مذکور شده چنانکه ملاحظه میشود از انذار لوح سلطان عبدالعزیز واضح تر و روشن تر است وچندان واضح و صریح است که هیچ تعبیر و تلویحی بان راه ندارد . بطور یقین بزوال سلطنت ناپلئون انذار و بطریق حتم از ذلت او اخبار شده و اما شرح ترقی و تنزل ناپلئون سوم درکتب تواریخ مندرج و ما را چندان احتیاج بتکرار آن نیست ولی ناگزیریم از اینکه تا آن اندازه که مربوط بتاریخ ما است اشاره کرده باشیم تا قارئین محترم متذکر شوند که چگونه خدای متعال کوکب اقبال او را باوج ترقی رسانید و در عین ترقی و صعود در حالتی که هیچ عقلی تنزل و هبوط او را تصور نمی کرد بغتة او را بحضیض مذلت کشانید و بموجب همین خبری که حضرت بهاءالله

ص ۲۷۱

داده بود حوادث غیر منتظره رخ داد و کوکب عزت ناپلئون رو بافول نهاد . این ناپلئون است که مدتی در حبس فلیب لوئی هیجدهم بسر برد و کسی را گمان نبود که بمقام ناپلئونی نائل گردد و مجمل از این مقدمه این است که چون بناپارت ناپلئون اول در سنه ۱۸۱۵ میلادی درجنگ دارتو شکستی فاحش خورد دانست که دیگر بخت سرمساعدت با او ندارد و سنگی در ترازوی اقتدارش نمیگذارد بنابراین کوشش کرد که پسر و ولیعهد خود را باسم ناپلئون ثانی بمقر امپراطوری فرانسه جلوس دهد اما دول متحده اروپا نپذیرفتند و زیر با قبول نرفتند بلکه او را نزد جدش امپراطور اطریش فرستادند و تاج امپراطوری را بر سر لوئی هیجدهم نهادند و چون پسر او در سال ۱۸۲۲ بمرض سل درگذشت بموجب قانونی که ناپلئون اول بامضای ملت وضع کرده بود رتبه ولیعهدی بلوئی برادر زاده این ناپلئون اختصاص یافت و این لوئی که مقصود ما است و اخیرا بناپلئون سوم معروف شده در همان بادی امر در صدد برآمد که مقدمات وصول

بمقام ارجمند ناپلئونی را فراهم نماید پس بتالیف و انتشار کتب پرداخت و نشر اوراق را وسیله ترقی خود شناخت و ضمناً وسائل دیگر بر انگیخت و نقشه های عدیده ریخت ولی هیچ یک مفید نیفتاد بلکه نتیجه معکوسی داد چنانکه لوئی فلیب او را تبعید کرد ولی او از پا ننشسته و در امید بروی خود نبسته شب و روز بکار خود مشغول بود و چون مادرش در سوئیس وفات کرد مجدداً با حرارتی زائدالوصف بتمهید وسائل پرداخت تا آنکه بحکم لوئی فلیب گرفتار و محبوس شد و تا مدت شش سال حبس او طول کشید پس از آن پدرش مریض و مشرف بموت شد از فلیب درخواست نمود که او را اجازه دهد تا در آخرین نفس پدر خود را ملاقات نماید و در صورت وفات ویرا کفن و دفن کرده بحبس مراجعت نماید ولی لوئی فلیب او را اجازه نداد و او ناچار

ص ۲۷۲

طرح فرار ریخت و بوسائلی از محبس بگریخت و با لباس مبدل بجانب بلژیک و انگلستان روانه شد و چون فلیب از فرار او مستحضر شد از دولت بریتانیا تقاضا نمود که او را گرفته محبوس دارد و دقیقه آزاد و مطلق العنانش نگذارد بالجمله مملکت انگلستان محبس ثانوی او شده تا آنکه فرانسه دچار انقلاب و اختلال شد و ماده شورش مستعد انفجار گشت چه لوئی فلیب وقتی بمیل و اراده ملت نمی گذاشت و در قوانین انتخابات اصلاحی منظور نمیداشت باری روز بروز کار هیجان ملت بالا گرفت و فلیب از عهده انحام نیران شورش و هیجان برنیامده بانگلستان فرار کرد و پس از فرار او فرانسه جمهوری شد و زمام امور بکف کفایت این لوئی که ناپلئون سوم باشد و برادرزاده ناپلئون اول مفوض و موکول گشت و او هم خود را باصلاح مفسد مصروف داشت طولی نکشید که امور بر محور مطلوب دائر شد و اساس انقلاب ویران و باثر گشت پس بافتتاح مدارس پرداخت و دوائر دولتی را منظم ساخت و دم بدم بر عظمت و شوکت افزود تا در سنه ۱۸۵۲ که رسماً امپراطور شد و بر جمع سلاطین برتری یافت و فرانسه را میزان سیاست اروپا ساخت و در سنه ۱۸۵۶ بواسطه رشادتی

که قوشون فرانسه در تسخیر سواستاپول بخرج دادند کنگره دول که در وینه تشکیل میشد بفرانسه انتقال یافت و در سال هزار و هشتصد و پنجاه و نه این ناپلئون با امپراطور اطریش جنگیده بر او غالب گشت و ایالات مغصوبه را گرفته بایطالیا داد و در عوض دو ایالت از ایطالیا گرفته ضمیمه فرانسه نمود و در سنه ۱۸۶۰ بمعیت قوشون انگیس با چین بجنگید و بر او استیلا یافت و در هزار و هشتصد و شصت و دو مکزیک را متصرف شده حکومت آن را به برادر امپراطور اطریش واگذار کرد مختصر ستارهٔ اقبال او روز بروز در اوج ترقی بود و کوکب سعادتش در اعلی درجهٔ بلندی لمعان مینمود تا آنکه غرور

ص ۲۷۳

او را فراگرفت چندانکه همهٔ عالم را قریهٔ تصور نمود خود را برای کدخدائی آن اجل و اعلی می شمرد و اخیرا بامر دیانت بی اعتنا شده بنام خدا استهزاء می کرد پس حضرت بهاءالله چنانکه دانسته شد به پیام و ارسال رسائل و الواح او را متذکر فرمود ولی او تنبهی بخود راه نداده در بحر غرور خویش فروماند تا آنکه ناگهان ابواب ذلت بوجه او مفتوح و نسائم ابتدال مرتوح گشت در سال هزار و هشتصد و هفتاد بین فرانسه و پروس و ملوک جزء المان نیز آن جنگ مشتعل گشت و سبب این جنگ آن بود که در هزار و هشتصد و شصت و هشت شورش در اسپانیول شروع شد و خلع ملکهٔ انجا بوقوع پیوست و پس از کشمکشهای زیاد لیوپولا پروسی را برای سلطنت نامزد کردند این خبر ناپلئون را آشفته کرد چه میدانست که این انتخاب باعث اتحاد پروس شده میزان سیاست اروپا را بهم خواهد زد و فرانسه را بمخاطره خواهد انداخت پس مہیای اعلان جنگ به پروس شد و اگر چه انگلیس برای رفع این اعلان کوشش بسیار کرد ولی مفید نیفتاد در سال هزار و هشتصد و هفتاد آتش حرب در نهایت درجه اشتداد بین ناپلئون و ویلهلم اشتعال یافت و اگر چه در جنگ اول ناپلئون فاتح شد ولی بعدا شکستهای فاحش متوالیا بر او وارد و کار بجائی رسید که قوشون آلمان از همه طرف ناپلئون و سپاهش را احاطه کردو بالاخره ناپلئون

از اضطراب تسلیم شد و ویلهلم او را باهشتاد هزار نفر فرانسوی اسیر نموده در دستقالی که از ایالات آلمان است محبوس ساخت و باذلتی از این جهان درگذشت که نظیر آن برای هیچیک از ملوک و مملوک واقع نشده است

حنین برلین

بر ارباب علم و هنر و اصحاب تاریخ و سیر علوم معلوم و مبرهن است که بعد از غلبه دولت آلمان و مغلوبیت فرانسه در معنی و حقیقت شوکت

ص ۲۷۴

و عظمت ناپلئونی منتقل بوجود ویلهلم قیصر آلمان گردید و در غرور سلطان آلمان جای ناپلئون فرانسه را گرفت و هریک از دول اروپا تنها رقیب قوی پنجه را که درمقابل خود میدیدند و از او در اندیشه بودند دولت آلمان بود و اخیرا ارجمندی و نیروی او بمقامی رسید که پیش بینهای دنیا او را بر کل دول غالب و قاهر میدیدند و از سال ۱۸۷۰ میلادی تا ۱۹۱۴ که اعلان جنگ بین المللی شد در این مدت چهل و چار سال پیوسته اقتدارات آلمان دول اروپا بلکه تمام دنیا را تهدید میکرد و کمتر تصور میشد که اگر جنگی در عالم رخ دهد کمتر لطمه بر دولت آلمان وارد شود اما حضرت بهاءالله نه از برای محبت با دولتی و عداوت با دولت دیگر بلکه فقط برای اظهار علم و احاطه خویش و اتمام حجت بر من علی الارض بعکس تصور دانایان عالم و امم چهل سال قبل از حدوث جنگ بزرگ دنیا در چند ایه مترادفه از کتاب اقدس از حنین برلین و خون آلود شدن نگاره های نهر رین و ضمنا از فلاکت و مصیبت زدهگی ممالک آلمانیه و عثمانیه اخبار و انذار فرمود چه واضح است که کتاب اقدس در سنین اولیه از ورود عکا نازل شده و در همان اوقات مطبوعا در تمام روی کره منتشر گشته و این کتاب کتاب احکام و ام البیان آن قدوه انام است و منصوصات آن برکل حجت و مرجع تمام ملت است و مجموع بیانات اندازیه این است (قل یا مالک برلین اسمع النداء من هذا الهیکل المبین انه لا اله الا الله انا الباقی الفرد القدیم ایاک ان یمنعک الغرور عن

مطلع الظهور او یحجک الهوی عن مالک العرش و اثری کذلک ینصحک
القلم الاعلی انه هو الفضال الکریم اذکر من کان اعظم منک شانا
و اکبر منک مقاما این هو و ما عنده انتبه و لاتکن من الراقدین
انه نبذ لوح الله و رائه اذا اخبر ماه بما ورد علینا من جنود الظالمین لذا
اخذته الذله من کل الجهات الی ان رجع الی الرتب بخسران عظیم یا ملک

ص ۲۷۵

تفکر فیه و امثالک الذین سخروا البلاد و حکمو علی العباد قد انزلهم
الرحمن من القصور الی القبور اعتبر وکن من المتذکرین انا ما اردنا
منکم شیئا انما ننصحکم لوجه الله و نصیر کما صبرنا بما ورد علینا منکم
یا معشر السلاطین) یعنی بگو ای پادشاه برلین بشنو ندای حق را از این
هیکل که آشکار است او می گوید نیست خدائی مگر من که باقیم
و یکتا و قدیم مبدا ای پادشاه باز دارد تو را غرور از تابش گاه ظهور
یا پرده شود خواهش نفس تو را از مالک بلندی و پستی چنین نصیحت
میکنند تو را قلم اعلی و براستی که او بخشنده و کریم است . یاد کن کسی
را که شان او از تو عظیمتر بود و مقام او او تو بزرگتر (ناپلئون)
چه شد او و آنچه داشت آگاه شو و از خوابیدگان مباش بدرستی که
او (یعنی ناپلئون) لوح خدا را پشت سر افکند هنگامیکه او را
خبر دادیم بانچه وارد شد برما از سپاه ستمکاران . از برای این (یعنی
برای اینکه لوح الهی را پشت سر افکنده اعتنا نکرد) از هر
طرف ذلت و خواری او را فرا گرفت تا اینکه بازبان بزرگ بخاک پنهان
شد . ای پادشاه (آلمان) تفکر کن در او و در امثال و اقران خودت
آنها که به تسخیر بلاد پرداختند و بر عباد فرمان میدادند خدای رحمان
ایشانرا فرود آورد از قصرها بقبرها عبرت بگیر و متذکر باش ما چیزی
نخواستیم از شما و جز این نیست که پند میدهیم شما را برای خاطر
خدا . چنانکه صبر کردیم باز هم می شکیم بانچه وارد شد
بر ما از جانب شما ای گروه پادشاهان (انتهی) پس از ان چند آیه
در ذکر ملوک و رؤسای آمریکا خطاب بگروه وزراء و امراء نازل
و باز رجوع بموضوع فرموده از روم شروع و به برلین ختم میفرماید

و این است عین آن آیات انذاریه و اخباریه (یا معشر الروم نسمع بینکم
صوت البوم ماخذکم سکر الهوی ام کنتم من الغافلین یا ایهاالنقطة
الواقعة فی شاطی البحرین قد استقر علیک کرسی الظلم و اشتعلت فیک

ص ٢٧٦

نار البغضاء على شان ناح بها الملاء الاعلى و الذين
يطوفون حول كرسى
رفيع ترى فيك الجاهل يحكم على العاقل و الظلام
يفتخر على النور و انك
فى غرور مبین اعزتك زينتك الظاهره سوف تفنى و
رب البرية و تنوع
البنات و الأراامل و ما فيك من القبائل كذلك
ينبئك العليم الخبير يا شواطى
نهرالرين قد رأيناك مغطاة بالدماء بماسلّ عليك
سيوف الجزاء و لك
مرة اخرى و نسمع حنين البرلين ولو انها اليوم على عزّ
مبين يعنى اى
اهل روم مى شنويم میان شما صدای بوم يعنى جغد را

(مقصود) از بوم

یا جغد در این جمله سلطان عبدالحمید است که در

وقت نزول این آیه

فرمانروای مملکت بود و از این کلمهء جغد استعاراتی

مفهوم میشود

چه چغد خرابه نشین است و این کنایه از خلع و

خرابه نشینی سلطان

عبدالحمید تواند بود و یا خرابی مملکت روم که مقر

سلطنت او بوده بعد

از آن میفرماید ای اهل روم آیا مستی هوای نفس

شما را فرا گرفته

یا آنکه از غفلت کنندگانید پس خطاب باسلامبول

فرموده میفرماید

ای نقطهء که در کنار دو دریا واقع شدهء بر تو

کرسی ظلم قرار گرفته
است و در تو آتش کینه بر افروخته است (۱)
بقسمی که اهل عالم بالا
و طائفان اطراف کرسی رفعت (یعنی مردم بلند
همت و نیک فطرت)
بسبب این ظلم و ستم نوحه و ندبه می کنند (ای
اسلامبول) می بینیم
در تو جاهل بر عاقل فرمان میدهد و ظلمت بر نور
افتخار میکند
و تو بغروری آشکار دچاری . آیا زینت ظاهرهء تو تو
را مغرور کرده است
قسم بمری امم که بزودی این زینت فانی خواهد شد
و زنان و دختران

(۱) از غرائب اینکه میرزا مهدی خان در کتاب باب الالواب این آیات را ذکر کرد تا سلطان عبدالحمید را بر ضد امر غضبناک سازد .

این نتیجه اخذ نشد ولی بالعکس نتیجه مطلوبه برای بهائیان اخذ شد
بر اینکه بشهادت منکر و مدعی امر این انذارات شدید بسنین عدیده
قبل او وقوع درام الکتاب ثبت گشته

ص ۲۷۷

و قبائل که در تو ساکنند بنوحه و ندبه خواهند آمد چنین خبر میدهد
تو را دانای آگاه . ای نگاره های نهر رین (سرحد فرانسه و آلمان)
دیدیم تو را که بخون پوشیده شدی بسبب شمشیرهای جزائی که بر تو
کشیده شد (اشاره بجنگ بین ناپلئون و ویلهم) و مرتبه دیگر نیز
پوشیده بخون خواهی شد (خبر از جنگ بین المللی) و می شنویم ناله
برلین را اگر چه امروز در عزتی آشکار است انتهی
بهائیان گویند انسان عاقل باندکی تعمق و انصاف چاره ندارد جز
اینکه اعتراف کند که صدور این آیات و کلمات و ظهور مصادیق این
انذارات جز از مقام وحی و الهام نتواند بود چه در وقتی این آیات
صادر و نازل شده که عالم ذکری از جنگ عمومی نبوده و احدی
زوال و اضمحلال هیچ سلطانی را تصور نمی نموده و حضرت بهاءالله
در حالتیکه در سجن عکا مسجون و قلعه بند بوده و بهیچوجه وسائل
راحت و حتی کسب اخبار فراهم نبوده و با احدی از زمامداران امور مهمه
دنیا مربوط نبوده و در هیچ مدرسه و دارلفنونی قدم نهاده بصرف
فطرت خداداده در متون اوراق کلماتی ودیعه نهاده که عقول عقلاء
و بلغاء از بلوغ بغایت القصوای فهم آن عاجز بوده تا چه رسد باتیان
مثل آن چه نه تنها آن حضرت در امثال این آیات انذاراتی فرمود
بلکه در الواح کثیره قریب پنجاه سال قبل از حدوث حادثه جنگ
مہیب دنیا بدان انذار و اخبار فرموده و عالم را بحدوث مهمه و فجایع
عظیمه تهدید نموده امرا و رؤسای ارض را بصلح اکبر و صلح عمومی
و تاسیس محکمه کبری دعوت فرموده و پس از اتمام حجت از آنجا که
علم او بر امور کلیه عالم احاطه داشته و آگاه بوده است که بالاخره
این جنگ واقع خواهد شد و در مملکت آلمان و عثمانی ناله های

مصیبت زده‌گی بلند خواهد شد این است که بطور حتم و یقین نه از روی حدس و تخمین بامور مذکوره در آیات مسطوره اخبار فرموده

ص ۲۷۸

و این امور چندان از اذهان بعید بود که بعد از چهل سال از نزول این کلمات چون در سنه هزار و سیصد و سی و دو هجری افق سیاست دنیا تیره و مظلم گشت و عاصفات قهر و عناد وزیدن گرفت و گردباد مخالفت مخاصمت بین دول اروپا مرتفع شد و نیران حرب عالم سوز مشتعل گشت منکرین این امر که انذارات مذکوره را در کتاب دیده و یا شنیده بودند بنای طعن و استهزاء بر بهائیان نهادند خصوصا در سنین اولیه جنگ که فتوحات متوالیه نصیب دولت آلمان شد اعدای این حزب فوق العاده زبان طعن باز و سخریه و استهزاء آغاز نمودند و از طرفی نزد طرفداران و مامورین دولت آلمان سعایت و شکایت ساز کردند که بهائیان منتظر جنین برلینند و خون آلودشدن نگاره های نهر رین . با آلمان مخالفند و با عثمانی غیر مؤالف تا اینکه بعضی از مامورین رسمی دولت آلمان در ایران از نمایندگان و ایادی امر توضیح خواست و آنها پاسخ دادند که بهائیان با هیچ دولت و ملتی الفت و کلفتی مخصوص ندارند و تمام را بنده گان یک خداوند می‌شمارند و همواره ناظر باین بیانند که حضرت بهاءالله میفرماید ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار بلی حضرت بهاءالله برای اظهار علم و احاطه خویش و اتمام حجت بر هر بیگانه و خویش متجاوز از چهل سال است که در کتاب اقدس از جنین برلین و خون آلود شدن سواحل نهر رین و ظهور زلازل ناگهانی در بلاد عثمانی اخبار فرمودند و شما میدانید که علم به چیزی و اخبار از امری سبب وقوع و حدوث آن نخواهد شد هرگاه این خبر واقع شد فقط احاطه علمیه ان حضرت را ثابت مینماید و اگر معاذالله واقع نشد نفع و ضرری از یک چنین بیانی حاصل نخواهد گشت بالجمله مامورین ساکت شدند و غبار تعرض فرونشست و بیشتر مردمی که بحقیقت بهاءالله متیقن نبودند اخبار مذکوره را در دل خود تصدیق نمی نمودند تا آنکه ناگهان کوب

بلند اختری قیصر آلمان رو بغروب نهاد و در عین فتح و ظفر بغتة ویلهلم منہزم و مغلوب گشت و تا این ساعت هنوز نالہء برلین بلند است و بعد از آنکہ چند سال از متارکہء جنگ گذشتہ هنوز اصلاحات آلمان و عثمانی حاصل نگشتہ و در این جا لازم است بگوئیم کہ نہ تنها حضرت بہاءاللہ سلطان عثمانی و آلمان را بخطابات شدیدہ مخاطب ساختہ بلکہ در لوحی کہ مشہور است بلوح ملوک از قوانین تمام سلاطین اظہار ملال فرمودہ و کل را بہ بیانات نصیحیہ و اندازیہ مخاطب فرمودہ

چنین می فرماید

چند آیہ از ملوک
انفقوا اللہ ایہا الملوک و لا

.....

.....

.....

.....

۱۴ سطر آن عربی ایست

خدا را ای گروہ پادشاہان و تجاوز نکنید از حکمهای الهی پس پیروی کنید فرمانی را کہ برای شما آمدہ است در کتاب الهی و تجاوز کنندہ نباشید مبدا ظلم کنید بر احدی بقدر خردلی بلکہ راہ عدالت را بہ پیمائید کہ آن راہ راست است پس اصلاح کنید میان خودتان و کم کنید لشکرها را تا کم شود مصارف شما و در استراحت باشید و اگر اختلاف را از بین خود بردارید ہرگز محتاج نخواہید شد بزیادتی سپاہ مگر بقدری کہ بلاد و ممالک را بان حراست نمائید (یعنی داخلہ را امنین دهید) پرهیزید خدا را و اسراف ننمائید و میدانیم کہ شماہمہ روزہ مصارف را زیادہ خواہید کرد و آنرا بر رعیت تحمیل مینمائید و حال آنکہ فوق طاقت رعایا است و براسستی این ظلم عظیمی است عدالت کنید ای پادشاہان در میان مردم و در زمین محل ظهور عدل باشید این سزاوار است

برای شما و لایق شان شما است اگر منصف باشید . مبادا ستم روا دارید بر آنها که از وطن خود هجرت بسوی شما کرده اند و در ظل شما داخل شده اند پرهیزید خدارا و از متقیان باشید . مطمئن نشوید بقدرت و خزانه خود بلکه مطمئن بخدا باشید و در امور خود از او یاری طلبید که نیست نصرتی مگر از نزد او و یاری میفرماید هر که را بخواهد بلشگرهای آسمان و زمین پس بدانید که فقراء امانات آلهیه اند در میان شما مبادا خیانت کنید در امانات او و ستم نمائید بر ایشان و مباشید از خائنان . زود باشد که مسئولیت بر شما وارد شود از این امانات یعنی مسئول فقراء و رعایا شوید در آن روزی که میزان عدل نصب شود و حق هر صاحب حقی باو داده شود و اعمال هر فقیر و غنی سنجیده شود . اگر شما نصیحتهای امروزه ما را که در این کتاب بلسان تازه آشکار بیان کرده ایم نپذیرید در آن هنگام فراخواهد گرفت شما را عذاب از هر طرف و عدل الهی رو بشما خواهد آمد و آنوقت قدرت نخواهید داشت که مقاومت کنید و هر اینه عاجز خواهید شد پس رحم نمائید بر خود و بر بندگان خدا و حکم نمائید میان ایشان بانچه خدا حکم کرده است در این لوح مقدس عالی و این لوحی است که مقدار هر چیزی در آن مقدر شده و تفصیل هر شیئی در آن تفصیل داده شده است و یاد داشت است برای اهل یقین پس بینائی جوئید در امرها و تفحص نمائید در آنچه بر ما وارد شده و حکم کنید میان ما و اعادی ما بعدالت و اگر شما ظالم را از ظلم خود منع نسازید و حق مظلوم را نستانید پس بچه چیز افتخار مینمائید میان بندگان آیا افتخار شما باینست که بخورید و بیاشامید و احتکار اموال کنید و خزانه فراهم سازید یا آنکه زینت دهید خود را بسنگهای سرخ و زرد و مروارید سفید قیمتی اگر مباهات باین اشیاء بی حقیقت و دوام است پس سزاوار است که خاک بر شما افتخار نماید زیرا او این سنگها را یعنی جواهرات را بر شما

بذل و انفاق میکند و خدا همه را در شکم او قرار داده و از شکم او

برای شما بیرون می‌آورد و حال در شان خودتان نظر کنید و چیزی که بان مباحث می‌ورزید اگر از صاحبان نظرید . پس سوگند بان خدائیکه حقیقت ممکات در قبضه قدرت او است که نخر برای شما نیست مگر آنکه پیروی نمائید سنن و رویه الهیه را و احکام خدا رامیان خودتان معطل ننهید و از صاحبان رشد و هدایت محسوب شود (انتی) این لوح نیز لوح عظیمی است که نزدیک هزار بیت نکات دارد . آقا محمد حسن خادم که اصلا از اهل قاهان قم است و پدرش از شهدای اولیه امر و خودش از ایام دارالسلام الی الان همه جا همراه و از خدام حضور بوده حکایت کرد که لوح ملوک بان عظمت در مدت شانزده دقیقه نازل شد . باری این لوح عظیم هنگامی در عکا نازل شده است که تمام سلاطین در نهایت شوکت و اقتدار بودند و حضرت بهاءالله بصورت ظاهر اسیر و در تحت سلاسل و زنجیر و هرگاه لوحی نازل می شد شیخ سلمان که او را پیک امین گفتندی با زحمات زیاد بایران می‌رسانید و مکرر با الواحش گرفتار شد و در شکنجه افتاد و حتی معروف است که یکمرتبه از خوف جان خود دسته از الواح را بخورد اما از غرائب اینکه هنگامیکه این لوح نازل شد و بتوسط شیخ بایران می آمد از راه اسلامبول عبور نمود ولدی الورود شناخته شد و مامورین سفیر کبیر میرزا حسین خان او را گرفته بسفارت خانه بردند و او مجال نیافت که الواح خود را مخفی کند و جمعی از سفرای خارجه در منزل میرزا حسین خان سفیر کبیر ایران مهمان بودند چون شیخ را با اوراق و الواح حاضر کردند در میان اسباب او این لوح ملوک بدست آمد چون میرزا حسین خان قسمتی از این لوح را برخواند اسباب حیرت و شگفت شد و انگشت عبرت بدنان گرفت که این شخص کیست و این کلمات چیست کرا قدرت است که بسلاطین چنین خطابات شدید

ص ۲۸۳

نماید و تاکیدات اکیده فرماید و چون سفرای بر مضمون شطری از آن آگاه شدند طالب ترجمه و استنساخ گشتند و هریک سوادى از آن را گرفته بترجمه پرداختند و شیخ را با الواحش رها کردند و شک نیست

که در آن وقت این انذار و اخبار را که میفرماید ستسئلون عن امانته فی الیوم الذی ینصف فیه میزان العدل تا آنجا که وتکونن من العاجزین همه را حمل بر قضایای اخرویه میکردند . کرا تصور بود که روزی بیاید که برای نیکلا امپراطور روس مسئولیت واقع شود و او در مقابل هیجان فقرا عاجز گردد و کرا تصور آن بود که قیصر آلمان بممالک دیگر فراری شود و کرا تصور آن بود که پادشاه بلژیک با عائله اس پیاده رو بانگلستان نهند و برای ایشان در انجا اعانه جمع شود و کرا تصور آن بود که سلطان ایران برای مشروطیت خلع و در ممالک سائره سرگشته و پریشان ماند و کرا تصور آن بود که سلطان عبدالحمید خرابه نشین شود و کرا تصور آن که سلطان نهمه در مشکلات افتد چندانکه از غصه بمیرد و کرا تصور آن بود که حتی اخیرا خلافت از خاندان سلاطین آل عثمان منتزع گردد حال مشاهده می کنیم که بفاصله پنجاه سال تمام این وقایع شده و حتی سلاطین موجوده نیز امنیت ندارند و زود است که مصداق این بیان مبارک که در لوح خود شیخ سلیمان است ظاهر گردد

العزیز

قوله

از جمله علامت بلوغ دنیا آنست که نفسی تحمل امر سلطنت ننماید سلطنت بماند و احدی اقبال نکند که وحده تحمل آن نماید آن ایام ایام ظهور عقل است مابین بریه مگر آنکه نفسی لاطهار امرالله و انتشار دین الله حمل این ثقل اعظم نماید و نیکو است حال او که لحب الله و امره و لوجهه الله و اظهار دینه خود را باین خطر عظیم اندازد و تحمل این مشقت نماید

ص ۲۸۴

حضرت

چون

بقیه در استار ۲ د

ص ۲۸۴

مبین

بیان

چون حضرت عبدالبهاء خلیفہء منصوص حضرت بهاء اللہ و مرکز
 عهد آنسرور است لهذا از قلم و لسان آن حضرت نیز بر طبق آیات و آثار
 پدر بزرگوارش بیاناتی تراوش کرده که مانند آثار آنسرور شگفت
 آور است من جمله در سفر امریکا در سنہ یکہزار و سیصد و سی ہجری
 کہ هنوز از جنگ بین المللی خبری نبود کرارا در مجامع امریک فرمودند
 کہ دنیا مانند جبه خانہ شدہ و وقتی میفرمودند اروپا چون جبه خانہ
 مملو شدہ است از آلات التہایہ و مستعد انفجار است بشرارہء منفجر
 خواہد شد و در مقامی سؤال میشود از آن حضرت کہ آیا جنگ عمومی
 حتمی الوقوع است میفرمایند البتہ واقع خواہد شد و حتی سؤال
 میشود از آنحضرت کہ از کجا شروع میشود میفرماید این جنگ در
 اروپا واقع خواہد شد ولی پرتو آن قطعات دیگر را نیز احاطہ مینماید
 نگارندہ شنیدم میفرمودند مثل ساعتی کہ آنرا کوک کنند
 اگر بعضی چرخہای آن نخواہند کہ کار نکنند نمیتوانند بلکہ
 چرخہای دیگر انرا بکار میاندازند بہمین قسم ساعت جنگ عمومی
 طوری کوک میشود کہ بعضی از دول با کمال بی طرفی و بی میلی بجنگ
 باز چرخ وجودشان بکار خواہد افتاد و در مصائب جنگ شریک
 خواہند شد و آنچه مسلم است اساسا حضرت عبدالبهاء کہ چند سال
 قبل از جنگ مسافرت باروپ و امریک فرمودند و مشقت این سفر
 عجیب را تحمل نمودند یکی از حکم و علل این مسافرت آن بود کہ
 در مجامع و بتوسط نطق و خطابہ بل بواسطہء رسائل و جرائد حجہ را
 بر اہل عالم تمام نمایند و این ندا را گوشزد کل ملل و دول فرمایند کہ
 عالم در خطر عظیم است چنانکہ در خطابہ های ایشان مطبوعا موجود
 است کہ کل ملل و دول را انداز و اخبار فرمودہ بالاخرہ بانحامد نار
 ضغینہ و بغضا دلالت میفرماید و بصلح عمومی وتشکیل محکمہء کبری

ص ۲۸۵

و عدالت خانہء عظمی دعوت مینماید و شرح این قضایا در رسائل عدیدہ
 بالنسب مختلفہ منتشر است و من جمله بعضی از آنها در کتاب بدائع الاآثار
 کہ مشتمل بر شرح مسافرت آن حضرت است طبع و نشر شدہ برخی

دیگر در اوراق یومیه و در مطالب متنوعه مندرج کشته مثل یکی از انذارات آن حضرت در طی سئوالات مستر ریمی است که از امریکا بهندوستان مأمور تبلیغ بوده در مراجعت از هند در عکاء از حضرت عبدالبهاء سئوالاتی نموده و این قضیه قبل از سفر حضرت عبدالبهاء واقع شده من جمله از سئوالات او از کیفیت خبر دانیال است در تورات که میفرماید خوشا بحال کسانیکه بروزهای سیصد و سی پنج برسند مستر ریمی بتصور اینکه در سنهٔ یکهزار و سیصد و سی و پنج تمام امور دنیا اصلاح خواهد شد و راحتی عظیم نوع بشر را احاطه خواهد کرد اما بعکس تصور او در جواب میفرماید بعد از این تاریخ هیچان عظیم واقع خواهد شد و خلاصه اینکه جنگهای مهیب و زلزلهای عجیب واقع میگردد و هرگونه حادثه رخ خواهد داد چنانکه در پارهٔ از نقاط آثار تاریخی بکلی محو خواهد شد و بالاخره مفهوم بیان اینکه خلق دنیا ثلث و ثلثان خواهد شد . باری بیان مفصل است مراد اینکه بسیاری از اخبارات و انذارات است که از قلم و لسان حضرت عبدالبهاء صادر شده و مصداق آن نیز بوقوع پیوسته ولی در مجلد مخصوصی ضبط و طبع و منتشر نشده و پاره از آنها هنوز مصداقش ظاهر نگشته اکنون نظر نمائیم باین چند سطر از بیانات آن حضرت که در بدائع الآثار در صفحهٔ ۳۲۶ از آن کتاب موجود است

العزیز
قوله

لابد حرب و انقلاب عظیمی ظاهر خواهد شد بدرجه ئی که جمیع بشر بر رؤسای ارض قیام خواهند نمود و خواهند گفت که شما در قصرهای خود در کمال سرور می نشینید بانهایت لذت میخورید

ص ۲۸۶

با نشاط و انبساط میخواید غذاهای بسیار لذیذ دارید در باغهای خوش منظر و با صفا سیر و تفرج میکنید اما برای شهرت و نام خود رعایا را بحرب میاندازید خون ما را میریزید جسمهای ما را پاره پاره میکنید ولی خاری بدست شما نمی نشیند و دقیقه درآسایش شما فتور حاصل نمیشود (انتی) و آنچه قطعا تا این سنه که سنه یکهزار و سیصد

و سی نه هجری است مصداقش ظاهر نشده آیاتی است که در خصوص ارض خاء یعنی زمین خراسان اخبار و انذار شده و آن آیات در کتاب اقدس است و خلاصه اینکه خبر داده شده است از رجال و مردان نیرومندی که از خراسان برخیزند و سبب اعلائی کلمه الهیه گردند و نیز از قلم میثاق یعنی خامه عبدالهء خطاباتى بارض خراسان است ولی مصدر کلی همان آیات کتاب اقدس است که از حضرت بهاءالله صادر شده و چون مصدق جمیع آیات انذاریه ظاهر شده شخص عاقل را چاره نمیماند جز اینکه اذعان نماید که مصداق خبرهای ارض خاء و سایر اموریکه هنوز ظاهر نشده روزی ظاهر گردد چنانکه مصدق آیاتی که درباره ارض طاء بود برخی ظاهر شد و قلیلی باقی است که در آتیه باید بظهور برسد و مجموع این آیات که در حق ارض خاء و ارض کاف نازل شده در کتاب اقدس موجود است اکنون کتاب را به بیان بنده ئی از اصول عقائد بهائیه مشتمل بر نه فلسفه می‌دهیم

خاتمه

بنده از اصول عقائد بهائیه
اولا اساس عقائد بهائیه بر تصدیق و اثبات الوهیت متاسس گشته و به تمام قوت عقائد دهریه و طبیعیه و مادیه را مقاومت مینماید بلکه با بهترین اسلوبی که فلاسفه نیز بر رد آن قادر نباشند اثبات الوهیت و وحدت و توحید نموده کتب اصلیه ایشان سیما نورالآبئی فی مفاوضات عبدالهء شاهد این مدعا است حتی بعضی از فلاسفه مادیه در

ص ۲۸۷

اروپ و امریک از اثر آن تقاریر بعقیده سالفه خاتمه داده بساحت قدس تاله شتافته اند و بی دین مادی دیندار الهی گشته اینک در عداد متدینین محسوب و بترویج دیانت مشغول اند .
ثانیا تمام انبیاء را مقدس شمرده کل کتب سماویه را من دون عذر و بهانه تصدیق فرموده حتی کتاب بودا را و از همان کتب چه توارت چه انجیل چه قرآن چه زند اوستا چه کتاب بودا و برهما ادله و براهینی استخراج فرموده مستظلمین بظل آن کتاب را بحقیقت و لزوم دیانت بهائیه متیقن

میسازد و اگر کسی نتواند همه کتب و مستخرجات از انرا بشناسد شاهد این مدعا را از این جا میتواند دریابد که حضرت بهاءالله همین زودی از تمام ملل امت و پیرو گرد کرده اینک بهائی مسلم و کلیمی و مسیحی و زردشتی و بودی و برهمنی در تمام اقطار موجود دارد ثالثا در کیش بهائی عبادت از قبیل نماز و روزه و امثالها با حسن وجه موجود ولی عبادت را تا حدی لازم میدارد که بخرافت و اوهام منتهی نگردد و عجب و خودبینی نیاورد و از امور مهمه و صنایع و فنون باز ندارد فقط مختصر عبادت بسیطی برای تزکیه نفس و تصفیه قلب و حصول تنبه و تذکر لازم و باقی اوقات باید صرف در صنایع و فنون گردد حتی فرموده است کسب را نفس عبادت قرار دادیم و بیکاری و تنبلی مبغوض ترین چیزها است در دیانت بهائیه رابعا نوع بشر را بلا تفاوت ثمره یک شجر شمرده و در حق همه بلا فرق نیک بین است و حتی در حق دشمنان خود سفارش فرموده که مقاومت نکنید و عداوت را ایراث ننمائید فقط در صدد رفع اشتباه باشید تا سوء تفاهم از میان برخیزد و تمام نوع انسان با هم بیک دین و یک مسلک درآیند و برادر گردند و حتی تفوه بکلمه لعن و طعن را حرام و منهی شمرده و مقام انسان را بسیار عالی دانسته و خلاصه اینکه دین را برای انسان خواسته نه انسانرا برای دین

ص ۲۸۸

خامسا علوم و معارف را بسیار ستوده ولی تصور ابناء زمان را تصدیق نفرموده چه اکثر را تصور چنان است که چون انسان عالم گردد از دین بی نیاز شود این اشتباه را اینطور توضیح داده که علم و دین بمنزله دو بال است با یک بال پرواز نتوان و این بیانعالیرا ما بسبب تجربه میتوانیم دریابیم زیرا مشاهده میشود که ارباب علوم و فنون عالم انسانرا آغشته بخون مینمایند و نوع بشر را زار و زبون میخواهند نه عوام و کسبه پس اگر علم توام با دین و خشیه الله نباشد بجای نفع ضرر آرد و مقام سود زیان بخشد و کذا متدین بی علم جهان را باوهام و خرافت دلالت نماید پس باید دین و علم توام باشند

سادسا سیاست و تمدن و تدین هر یک را در مقام خود تقدیس میفرماید و برای تربیت بشر و حفظ جامعه لازم ولی میفرماید مروج هر یک باید راست گو باشد و از تقلید و اوهام و انتفاعات ذاتیه مبرا باشد و دیانت بهائیه تنها بدین است در حق کسیکه خود بین باشد و منافع ذاتیه را مقدم بر منافع عمومیه داند و ظاهر و باطن او موافق نباشد سابعاً یک قانون عمومی که میخواهد مدیر انتظام عالم بشری باشد آنرا قابل بقا و دوام ابدی شناخته خواه قانون مذهبی و خواه سیاسی همه را تابع مقتضیات زمان شمرده و فرموده هم چنانکه جهان و مقتضیات آن در تغییر و تبدیل است قانون هم قابل تحویل و تغییر است از این رو است که احکام و حدود دینیه را تجدید فرموده نه از نقطه نظر اینکه معاذالله نبی قبل را ناقص و شریعت او را غیر کامل شمرده باشد یا اعمال غرضی در موضوع آن نبی و احکام فرموده باشد بلکه از این نقطه نظر است که تغییر زمان اصلاً آن دیانت و حدود را نارسا کرده و ملت را بعصر حرج افکنده و میفرماید از جانب همان خدا که آنگاه آن احکام برای آن مردم بتوسط مثلاً موسی و یا عیسی یا محمد (ص) نازل شد امروز هم از جانب او این احکام بتوسط این شخص مقدس نازل شده یا اینکه اگر قانون

ص ۲۸۹

یک قوم و مملکتی تنقید فرموده باشد نه از نقطه نظر اینست که با آن قوم غرضی و بادیگری حب و الفتی داشته باشد و یا مثلاً با همه طرفیتی داشته باشد بلکه از نقطه نظر اینست که قوانین ممالک مقاومت مقتضیات را نتواند و جرح و تعدیل لازم دارد و در هر قانون که سوء استعمال شده باشد در اتمقام هم من دون مداهنه اعمال سوء را بیان و تبیین فرموده تغییر آن قانون را لازم می شمارد ثامناً بنابر این قاعده که هیچ قانونی نمیتواند مقاومت مقتضیات زمان نماید اساس احکام و حدود دینیه خود را نیز بر استبداد صرف نهاده تا آن حد که عسر و حرجی وارد نمیسازد و همیشه قابل اجراء هست در کتاب منصوص فرموده باقی را لایذکر و بعهدہ بیت العدل عمومی نهاده تا اعضای آن بیت که نخبه ملت اند قادر باشند که بتغییر

مقتضیات زمان احکام فروعیه را تغییر دهند یعنی آنها که جزو احکام مدنیہ است و نص قاطع برای آن در کتاب وارد نشده قابل تغییر است . و شرح تاسیس بیت العدل و شرایط آن چندان مفصل است که در این وجیزہ نگنجد و نیز از وظیفہء تاریخ نگاری خارج است تا سعا دیانت بہائیه متأسس است بر عقیدہء بقای روح یعنی از اصول معتقدات آن تعلیم بقای روح است کہ در این مقام باہر قومی مقاومت دارد و سائر عقائد را متین نمی شمارد بلکہ اثبات میفرماید کہ تمام انبیاء معتقد بر بقای روح بوده اند مردمی کہ جسم را قابل بقاء شمرده اند یعنی تصور کرده اند کہ با ہمین تعینات بشریہ باقی خواهد ماند و ثواب و عقاب باو راجع خواهد شد علط شناختہ و مقصد انبیاء را ندانستہ اند و آنان کہ مطلقاً بعامی بعد از این عالم قائل نشده انسانرا پس از موت فانی صرف و معدوم بحت شمرده اند آنان نیز مقصد را نیافتہ و پی بحقیقت نبرده اند . فنای بحت بوجود انسان راہ ندارد و البتہ روح پس از خلاصی از جسد باقی و برقرار و مجازات و مکافات از نیک و بد باو راجع و بالجملہ

ص ۲۹۰

برای اثبات این مقصد نیز ادلہء بسیار از عقل و نقل و کتب سماویہ موجود کہ ما را مجال ذکر آن نیست طالبین بکتب و الواح رجوع نمایند تا حقیقت را دریابند. و اما برای حل قضایای اقتصادیہ و رفع افراط و تفریط در میان نوع بشر مسائل مهمہ ئی در این امر موجود است کہ ہر عاقلی بر تمامیت آن اذعان تواند و اللہ هو العلیم بحقایق الامور توضیح

شبهہ ئی نیست کہ نام بعضی از مبلغین و بسیاری از مخلصین کہ در ہر شہر و دیار مصدر خدمات مهمہ بوده اند در این کتاب ذکر شدہ زیرا تحصیل ترجمہء حیاتشان اتفاق نیفتادہ مثل مرحوم نیر و مرحوم سینا کہ دو برادر بودند و در طهران مرحوم شدند نگارندہ بطور اجمال میدانند کہ از سادات محترم از اہل سدہ اصفہان بودند و ہر دو از وطن آوارہ شدہ مودہ صدماتی واقع شدہ بعدا بتبلیغ پرداختہ گاہی ہم اشعاری در امر انشاد کردہ اند . و بعضی دیگر کہ

در حیاتند مثل آقا سید جلال این سینا که الولد سر ایبه است و مثل آقا سید مهدی همشیره زاده ابوالفضائل که در قدرت قلم مصداق (الولد الحلال یشبه بالخال) است . و مثل شهاب فارابی و آقا شیخ حسین طهرانی و آقا سید عباس خراسانی و آقا میزا منیر نبیل زاده و نیکو و مطلق و نوش آبادی و کثیرا من امثالهم جز باشارات وجیزه ذکر و بیانی از ایشان نشده بهمان مناسبات که قبلا ذکر شد که ترجمه حیات هر کسی جز بعد از پیودن تمام دوره آن بنظر مطابق نماید و بعلاوه یک نهضت روحانی که هشتاد سال است در هر شهر و دیار حوادثی را بخود بر گرفته و هزاران نفوس را بر مؤالفت و مخالفت مبعوث کرده نمیتوان شرح موافقت و مخالفت هر نفسی را بدست آورد و نگاشت مگر آنکه هر کسی حوادث شهر یا شخص خود را ثبت نماید و این هم در ایران معمول نیست بطوری که حتی علماء و اعیان مملکت کتاب ترجمه حیات خود یا حوادث

ص ۲۹۱

بلد خویش را ننوشته و ندارند پس بیش از آنچه نگارنده تحصیل و تألیف نموده ابد ممکن نبوده و حتی بسیاری از شهداء هستند که نام و نشانشان فراموش شده مثلا ملا جعفر جاسبی که شرح شهادت او در جزوه اول ذکر شد اگر حضرت عبدالهء نام او را زنده نفرموده و درمناجاتی شرح مصائب او را بیان ننموده بودند احدی از اهالی کاشان در خاطر نداشت . و نیز ملا محمد صادق نامی از دوستان بادکوبه که در باغی تیر خورده شهید شده و حضرت عبدالهء در غزل ترکی ذکر او را فرموده اند (ای صادق ای صادق) صاحب سرگذشت مفصل است ولی چون ثبت نشده یا بنده یابنده نگشته اینست که ذکرش در این کتاب ترک شده و همین قدر بنام او باید قناعت کرد . وهم چنین محمد بیک سنسنی که بین کاشان و اصفهان شهید شد مختصرا دانسته شده که از مقبلین دوره اولی بود و در سنسن کاشان خانبانی میکرد هنگامی که نقطه اولی را از اصفهان بتبریز میبردند محمد بیک خدمت آنحضرت مشرف شده از آثار عظمت و جلال وی منجذب و پس از شناسائی مؤمن گشت . بعد از آن هر مسافری که از آنطرف گذشت

محمد بیک کله ئی باو القاء نمود و سالها بدین منوال بود تا اواخر ایام حضرت بهاءالله یا اوائل دورهء میثاق که بحکم شیخ نجفی او را گرفته از کاشان باصفهان بردند . ولی آن قدر در راه او را اذیت کردند که باصفهان نرسیده در مورچه خورت شهید شد . خلاصه از این قبیل نفوس بسیاریند که مؤلف را مجال نیفتاده تا ترجمهء حیات و شرح شهادت یا خدمات ایشانرا تحصیل نماید خصوصا در حدود تبریز و شیراز و خراسان اکنون این مقال را بذکر و عکس دو نفر از شهدای نجف آباد اصفهان که اخیرا بدست آمد خاتمه میدهیم .
 اول حاجی کلبعلی است داماد حاجی حیدر که از رؤسای نجف آباد بود او را در روز ششم صفر (۱۳۲۶) در نجف آباد شهید کردند

ص ۲۹۲

عکس جسد مشبک حاجی کلبعلی شهید است

ص ۲۹۳

بیت ماه بعد از شهادت حاجی کلبعلی پدر زن او حاجی حیدر را در روز نهم شوال (۱۳۲۷) در شهر اصفهان بعضی از اشرار بخف آباد بطور تمرد و طغیان بر او تاخته و بر خاک هلاکش انداختند و گویا حاجی اسفندیار بختیاری هم با اشرار متحد بوده زیرا در موقعی که با نایب حسین کاشی متحد شده بتاراج مشغول بود مکررا اقرار کرده بود که من در قتل حاجی حیدر دخیل بودم و بعد از اضمحلال نایب حسین او هم مستهلک گشت .

ص ۲۹۴

فاجعة فجائیة فی مائر البهائیة
 پوشیده نماند که تاریخ امر را تا اینجا بهمین ترتیب که ملاحظه میشود در ایام حیات حضرت عبدالهء نگاشته بودیم و قرار بود که چون از تحت مطالعهء ساطعه خارج شود بطبع و نشر آن پردازیم . و ابداء تصور نمیشد که باین زودی و بغی قضیهء جهانسوزی که ذیلا ذکر میشود واقع گردد . اما چه توان کرد که امور این جهان همه بر این

منوال است . هنوز غنچه گل لب نگشوده و در انظار تماشاگران جلوه خود را آشکار نموده که بحدوثی چند چون عاصفه ناگهانی یا حرارت آفتاب تابستانی دچار شده پژمرده و افسرده گردد . و هنوز بلبل بوستانی بر شاخسار گل سرخ و زرد و ارغوانی نسروده که صیاد اجل او را از پا در آورد و بر خاک حسرت نشاند . چرا ننالد بلبل زبی وفائی دهر امان نداد که گل خنده را تمام کند بالجمله چنانکه همه داند صعود و غروب حضرت عبدالبهاء بدون ترقب و انتظار بطور فجای و بغتی واقع شد و عالم بهائیت را دچار یک فقدان جبران ناپذیر و یک اندوه تحمل ناگزیری کرد که مگر پس از سالهای دراز ناسور قلب را التیام حاصل گردد و الا هیات هیات که حاضرین زمان آن لطف و احسان و عواطف بیکران را فراموش نمایند خلاصه چون چنین واقع شد اکنون ناچاریم که این تاریخ جانگزا و حادثه غم فزا را نیز بنگاریم . چه ذکر آن فاجعه بجائییه از برای این کتاب ماثربهائیه کمالی است و در عین نقص و یانقصی است در عین کمال . و در هر حال از بیان این حادثه اسف اشتمال ناچاریم زیرا مارا با حوادث روزگار ستیزی و از ذکر و بیان آن ناگزیری نیست (مؤلفه)

چو اعتماد بر این دور زندگانی نیست
بخیر کوش که عمر تو جاودانی نیست

ص ۲۹۵

بهار	عمر	عزیز	است	و	با	صفاست	ولی
مصون	ز	باد	دی	و	آفت	خزانی	نیست
وفا	زدهر	مجو	وز	جهان	بقا	مطلب	
که	جایگاه	تو	این	آشیان	فانی	نیست	
از	این	زمین	بزمین	دگر	کنی	تو	فرار
ججا	روی	که	قضاهاى	آسمانی	نیست		
بنوع	خویشتن	احسان	تو	تا	توانی	کن	
که	این	سعادت	در	روز	ناتوانی	نیست	
بکیش	و	مذهب	(آواره)	خیری	و	شرفی	

بروزگار چو با خلق مهربانی نیست
 اکنون قدمی فراتر نهیم و قلم را بذکر سنین اخیره از حیات طیبه
 حضرت عبدالبهاء سوق دهیم و گوئیم هرچند در سنین محاربه کبری
 و جنگ بین المللی حضرت عبدالبهاء را فراغتی از جهت حل و عقد امور
 و تحریر و صدور الواح حاصل شد ولی راحت آن حضرت از اتمام ایام
 کمتر بود بسبب آنکه سرور آن سرور در اخذ و عطای خبر از دوستان
 هر بوم و بر بود و چون این عطیه مفقود و طریق مراسله و مکاتبه
 مسدود شد حضرتش پیوسته در اندود بود . از طرفی حزن شدید
 قلب لطیفش را احاطه کرده بود که نوع بشر بسبب اوهامی چند بجان هم
 افتاده خون همدیگر را هدر سازند و بضرر جان و مال یکدیگر پردازند
 و بقدر مقدور در دلجوئی و تفقد و بذل مال در حق اهل و عیال آنان
 که بچنگ رفته بودند پرداختند بقسمی که احدی را مجال انکار نمانده
 که در آن سنین متوالیه حضرت عبدالبهاء بیش از تمام اوقات بتفقد
 حال بیچارگان پرداخته هر یتیمی را پدر و هر بیوه و اسیری را سالار
 و سرور بوده . اما از طرف دیگر بفکر دوستان ایران بوده و چنانکه
 ذکر شد دو مرتبه حاجی رمضان نامی را برای ابلاغ سلام و پیام

ص ۲۹۶

بایران فرستادند . و در هر دفعه اخبار ناگوار را بحیفا رسانید که
 از آن جمله شهادت میرزا علی اکبر برار و زن و اطفال صغار او بود .
 خلاصه اخذ و عطای خبر منحصر بود بمسافرت قاصد و رسولی تا هنگامی
 که انگلیسها فلسطین را تصرف نموده بفتح حیفا نائل شدند بعد
 از آن باب مخبرات تلگرافی مفتوح و نسیم سرور مرتوح گشت .
 تلغراف صحت عبدالبهاء بایران و تلغراف سرور دوستان بحیفا رسید
 و قلوب بیارمید . و چون شرح تفقد و بذلی که ایشان در مدت حرب
 بمظلومین و ملهوفین فرموده بودند نزد دولت بریطانیا مسلم شد
 باظهار قدردانی مصمم گشته نشانی از طرف دولت با لقب (سر)
 بحضرت عبدالبهاء تقدیم گشت . اما آن حضرت حسب العاده از این
 نشان و لقب خوشنود نشده در محظور بودند که رد این احسان با مکارم

اخلاق مخالف و قبول آن نیز با روحانیت صرفه غیر موافق است و بالاخره بطور مجامله قبول شد ولی نه نشان را استعمال فرمودند و نه لقب را انتشار دادند و نه خدمتی بمأمورین رجوع فرمودند الا اینکه رفتار دوستانه در میان بود و بهمان روش که مدت پنجاه سال با مأمورین دولت عثمانی رفتار میشد عینا با انگلیسها رفتار شد و عملا ثابت گشت که حضرت عبدالبهاء با قومی کلفتی ندارد و با حزبی بر خلاف الفت رفتار نمیفرماید . عموم بشر را باریک دار میداند و نوع انسان را برگ یک شاخسار میشناسد . بالجمله بعد از متارکهء جنگ و فتح طرق و سبل کرة اخری طیور افندهء اهل بهاء پرواز آمد و ببلان ثناخوان بنغمه و آواز . راهها باز شد و اهل حرمان باوصال دمساز شدند مسافرین از اطراف متوجه حیفا شدند و نائل زیارت عبدالبهاء گشتند . و هر چند بعد از تغییرات حاصله و صدور امر بر بناء و تعمیر بیت بغداد مشکلاتی حاصل شد ولی آن حضرت حسب العاده اهمیت بانها نداده پیوسته با دوستان همراز و یاران با حضرتش در راز و نیاز بودند .

ص ۲۹۷

عکس است

ص ۲۹۸

بعد از این تاریخ یعنی از سنهء (۱۳۳۸) هجریه که این عکس گرفته شه ببعد تا سال (۱۳۴۰) که سال صعود و غروب طلعت عبدالبهاء است بسیاری از کسانی که حضور آنحضرت مشرف شده اند روایاتی کرده اند راجع بکلماتی که از حضرت عبدالبهاء شنیده اند و اشاراتی که دریافته اند از اخبار بقرب صعود و غروب آن حضرت و خصوصا آن اشارات در سال آخر بالأخص از نه ماه قبل از صعود ببعد بیشتر واضح بوده و دلالت بر حدوث این حادثه مینموده . اما نگارنده از ذکر همه آنها صرف نظر نموده فقط بیکی دومطلب که شواهد قوی و فعلی بر صحت آن دلالت دارد قناعت مینماید . مطلب اول عباراتی در مناجات طلب مغفرت لمرحوم المبرور موقرالذوله موجود است

که اکثر دوستان قبل از حدوث حادثه صعود آنرا خوانده و از آن متاثر و محزون گشته رانجاء فراق از آن استنشاق نموده اند . پس مقدمه ذکر میشود که موقرالذوله چنانکه قبلا اشاره شد از طرف مادر منتسب بنقطه اولی بود و اگر چه بعضی تصور کرده اند که اطلاق لفظ افنان بر شخص او نشده ولی اخیرا ملاحظه شد که در ترجمه حال او که از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده شخص موقرالذوله بلقب افنان ملقب و منقوت شده بناءبراین باید تصدیق کرد که ولو او از طرف مادر منتسب بوده لفظ افنان در حق او صادق است . چنانکه در اسلام انتساب بحضرت رسول از طرف مادر مسلم و سیادت سادات بعنوان بنی فاطمة محقق است . و نزد بعضی ملل نسبت مادری از نسبت پدری معتبر تر است و بناء بر این اصل ثابت اطلاق لفظ (غصن) نیز بر اسباط حضرت عبدالبهاء شده و میشود و این قضیه اخیرا بنص حضرت عبدالبهاء نیز ثابت شده و عنقریب بیان آن خواهیم رسید . خلاصه بعد از رحلت آن وجود موقر حضرت عبدالبهاء بغایت متاثر شده در مناجاتی که بنام او صادر فرموده

ص ۲۹۹

چنین میفرمایند .
 رب قدر وهن العظیم منی و اشتعل الرأس شیبا و قد بلغت من العمر عتیا فایقی لی لاحرکة و لاسکون و لاقوة حتی اقام بها علی عبودیة احبتک الذین اخترتهم فی باب احدیتک و انتخبتم لاعلاء کلمتک و اوجبتیتهم لنشر نفعاتک . رب رب عجل فی عروجی الی عتبتک العلیا و صعودی الی النشئة الأخری و وفودی علی باب فضلک فی جوار رحمتک الکبری و ورودی علی شریعة عفوک و غفرانک فی عالم لایتناهی اکنون ما بتصدیق یکی از دو مطلب ناگزیریم اول آنکه تصدیق کنیم که حضرت عبدالبهاء بر صعود و غروب خود آگاه بوده و بتوسط این کلمات بدوستان خود تلویحا اخبار و اخطار فرموده و اگر بر این مطلب بتوانیم متیقن شد بتصدیق مطلب ثانی ناچاریم و آن اینست که صفای قلب آن حضرت و رابطه معنویه وی با حضرت

بای چنان محکم بوده که بعد از صدور این مناجات و تمنای صعود از این دار محنت و بلیات فوری دعای حضرتش مستجاب شده و پس از چند ماه از این عالم امکان غروب و از افق لامکان طلوع فرموده اماقضیه که شاهد فعلی است قضیه ابجار و انتحار افنان دوحه مقدسه آقا سید ابولحسن است که عم جناب آقا میرزا هادی صهر مبارک و ابوالزوجه موقر الدوله بود . و شرح این قضیه آنکه نه روز قبل از صعود یعنی در روز ۲۷ برج عقرب (۱۳۰۰) شمسی مطابق ۱۸ ربیع الثانی (----) هجری قمری افنان مذکور که مدتی بود مقیم کوی مولای عزیز و محرم اسرارآن حضرت بود بدون مقدمه با کمال صحت بکار دریای حیفا رفته خود را غریق دریای فنا ساخته پس از قلیل مدتی خبر ابجار و انتحار او اشتهار یافته امر باخراج و تجهیز وی صادر شد و حضرت عبدالبهاء بدرجه ئی او را دوست میداشتند که تا قدری راه پایه تابوت وی بر دوش اطهر گذاشته و شب در حضور جمع

ص ۳۰۰

از انمرحوم اظهار رضایت فرمودند مجلا اکثر بر آنند که حضرت عبدالبهاء باو اشاره ئی از قرب صعود خود فرموده اند و او طاقت تحمل نداشته لهذا خویش را ببحر القاء نمود . بلی جا دارد که خوانندگان بر ما اعتراض کرده بگویند عمل او چگونه شاهد این مدعا تواند شد چه او در حیات نیست تا از او سؤال شود که علت ابجار چه بوده و حتی حضرت عبدالبهاء هم کلمه ئی بالصراحه در این باب نفرموده اند . اما از احیاء کسی را داریم که نظیر این مطلب مطلبی ذکر کرده و کلام او قرینه ئی تواند شد برای صحت آن قضیه . و آن دکتور سلیمان رفعت است که از جونهای عالم مذهب از اهالی اسلامبول و محصل در بیروت است و او بلا فاصله برای نگارنده حکایت کرد که چند روز قبل از صعود در حضور حضرت عبدالبهاء از فوت برادر خود اظهار حزن کردم و آن حضرت کلماتی فرمودند از بی وفائی دنیا و نتیجه را باینجا رساندند که من هم عنقریب از این عالم خواهم رفت و چون در دکتور این کلمه تاثیر شدید کرده بود فوری او را بیانات دیگر مشغول

کرده بودند . و مکرر در ایام بعضی نفوس میفرمودند که اگر مصیبت سختی برای انسان پیش آید بقسمی که از حیات بیزار شود خوب است علنا قیام بتبلیغ کند تا بمقام شهادت رسد نه آنکه خود انتحار و خودکشی نماید .

اما لحن الواحی که از یکسال قبل از صعود بیعد صادر شده کلا لحن دیگر است و نکایات و اشارات بسیار دارد و اکثر آنها مانند وصیت است و ذکر همه معسور و غیر میسور است . با وجود این ما اصرار نداریم که یقینا آن حضرت عالم بعلم غیب بوده و صریحا بر صعود و غروب خویش مطلع چنانکه خود آن حضرت هم این مقام را از خود سلب میفرمود ولی صفای قلب و رابطه معنویه وی بمبدء فیض و مویدیت قلم مطهرش را نیز منکر نتوان شد . اکنون بموضوع صعود و شرح

ص ۳۰۱

غروب آن حضرت که قریحه میلیونها نفوس را جریحه دار کرده پردازیم . و اگر چه مقالات لاتعد و لاتحصی از داخله و خارجه در این موضوع نوشته شده و قلم دوستان بطوری و سایرین بطرزی بر دفتر خورده که کلا مشتعل بر توصیف و تجید و اظهار اسف از فقدان آن فقید مجید است . و نه تنها این مقالات در شرق بالسنه عربیه و ترکیه و فارسیه تفریر و تحریر و طراز صفحات جرائد شده بلکه مقالات بسیار بالسنه غریبه در جرائد امریک و اروپ نشر گشته ولی نگارنده جامع تر از جریده النفر منطبعه جیفا جریده ئی را ناطق بر این مقام ندیده لذا مناسب است که در بیان شرح صعود و حفله مبارکه حصر نمائیم بترجمه مندرجات درآن جریده زیرا هم نگارنده آن جریده در حیفا حاضر و قدم بقدم ناظر بوده و هم شخصا بهائی نبوده و هرچه نگاشته خالیا عن الحب و لا بغض بوده است ترجمه جریده النفر منطبعه حیفا فلسطین نمره ۲۸۸۹ از سال یازدهم مورخه ۶ ربیع الثانی ۱۳۴۰ حادثه بسیار بزرگ ارتحال یکانه مرد عالم انسانیت عبدالهء عباس تولد یافت در سنه

۱۸۴۴ و رحلت نمود در سنه ۱۹۲۱

مصیبت زده شده عالم انسانیت بسبب درگذشتن بزرگترین رکنی از ارکان آن و مشهورترین احسان کنند بعالم انسانی که ذکر او پرکرده است شرق و غرب را و آن دانشمند کبیر و حکیم شهیر آقای سر عباس بهائی است . مقصود جریده نگار از کلمه السیدالسر عباس البهائی این است که انحضرت در نزد اعراب بلکه مشرقیان بسیادت و آقائی معروف و موصوف بود و در نزد انگلیسها و مغربیان بلقب سر که همان معنی آقائی را میدهد رسمیت ملقب و منعت بود (مؤلف)

ص ۳۰۲

خدا برد عبدالبهاء را در ساعت یک و نیم بعد از نصف شب در شب دوشنبه ۲۸ تشرین ثانی (نومبر) سنه ۱۹۲۱ مطابق ۲۸ ربیع الاول سنه ۱۳۴۰ هجریه و صبح دوشنبه عاقله و منتسبین او اعلان ذیل را منتشر کردند .

اعلان

خاندان عبدالبهاء خصوصا و بهائیان عموما خبر رحلت او را بشما میدهند او در شب گذشته رحلت فرمود و فردا ساعت ۹ جنازه او تشییع میشود از منزلش بسوی مقام از راه کوه کرمل بعد از ظهر دوشنبه جمعیت اسلامیة ثنیا اعلان دیل را انتشار داد

اعلان

انالله و انا الیه راجعون جمعیت اسلامیة با کمال تاسف رحلت یکانه مصدر فضل و دانش و بزرگترین احسان کننده (عبدالبهاء) را اطلاع میدهند فردا روزسه شنبه هنگام صبح از منزل بر جنازه او احتفال خواهد شد امید است که این اعلان را مانند دعوتهای خصوصی شناخته اجتماع کنند بر جنازه این فقید که خدایش مستغرق رحمت و رضوان خود فرماید و صبر جمیل بال و اصحاب او عنایت کند تاریخ حیات این فقید

فقید (عبدالبهاء) در سنه ۱۸۴۴ م موافق ۱۲۶۰ ه در طهران پایتخت مملکت ایران تولد یافت و روز ولادت او با ظهور باب معلم اول

بهائیان تصادف نمود و چون بزرگ شد دعوت پدر این فقید (بهاء الله) در آن پایتخت شاه عجم ناصرالدین شاه را ظن و گمانی توأم با خوف حاصل شد و بجهت منزلت و مکانتی که از بهاء الله در دلهای رعایا جایگیر شده بود دهشت و هراسی بی پایان او را احاطه کرد و مایل شد که برای خلاصی خود او را بقتل رساند اما از این اراده و میل بازگشت نمود چرا که او از خاندانی بود که با عائله سلطنتی پیوندی داشت لهذا

ص ۳۰۳

او را بیغداد تبعید کرد و در آن وقت از عمر این فقید (عبدالبهاء) بیش از نه سال نگذشته بود و با پدر خود یازده سال در بغداد توقف نمود و این تبعید میل و توجه مردم را بهاء الله زیاد کرد و بسبب شنیدن تعالیم او مسرور شدند و او مقصد متوسطی واقع شد بین کربلا و ایران و مردم زیارت میکردند او را و تبریک میجستند از بیانات و ارشادات او و چون امر او عظمتی یافت باز پادشاه از عواقب آن بدگمان و خائف گردید و تبعید او را با عائله اش بسوی ادرنه از حکومت عثمانی درخواست کرد و پنجسال در ادرنه متوقف شد و در این اثناء برآمد و شد ایرانیان بیفزود بدرجه ئیکه مقصد حجاج واقع شد و حجاج مخصوصا زیارت او میرفتند پس دفعه دیگر پادشاه او دولت عثمانی درخواست نمود که او را با عائله اش بعکا نفی کنند و این در سنه ۱۸۶۸ اتفاق افتاد و در این حال این فقید دست راست او بود این فقید چهل سال در عکا زیست کرد مثل زندانی در میان قلعه و در این مدت از حکومت استبدادی ترکی و جاسوسهای عبدالحمید (سلطان عثمانی) مشقتهائی کشید که احدی آن را تحمل ننموده در این اثنا پدرش در سنه ۱۸۹۲ در عکا رحلت فرمود و در بهجی مدفون گشت و تا کنون مقصد زواری است که جمیع اطراف دنیا بقصد زیارت او میآیند .

در سنه ۱۹۰۸ بر اثر انتشار مشروطیت عثمانی این فقید با اختیار خود در حیفا منزلی گرفت و مقامی در بالای کوه کرمل گزید و بنای بلند بنیانی در آنجا نهاده استخوان باب را در آنجا مدفون ساخت

و آنگاه مقصد دیگر شد برای جسد باب و زیارت خود فقید (عبدالبهاء)
و حال آنکه خودش زنده بود و موعظه میفرمود کسانیرا که بسوی
او میرفتند بانچه داده شده بود باو از علم و حکمت و سداد رأی
مقصود روزنامه نگار از این بیان آنستکه حضرت (عبدالبهاء)

ص ۳۰۴

در حیات خود در حالتیکه بموعظه و تربیت اصحاب و مقبلین مشغول
بود این مقام و مضجع را درکوه کرمل ساخت که هم محل دفن عظام
معظم باب باشد و هم محل دفن هیکل مکرم خودش و چنان شد که
اراده فرموده بود (مؤلف)

و پیش از وفات پدرش درعکا او تنها دارای قول فصل بود در مسائل
و استفتاء آتی که بر پدرش طرح میشد چه که پدرش مرکزیت خویش
را در آخرین ایام باو واگذار فرموده بود و این است سرآنچه را که
بعضی از مردم جعل و تقوّل کرده و گفته اند (بهاء) از انظار محبوب
بود (و رخ نمی نمود)

از عبدالبهاء چهار دختر و یک پسر بودجود آمد اما پسر
وفات نموده وچهار دختر در خانه شوهرند و همه زنده و مرزوقند اول
زوجه آقا سید محسن دوم زوجه آقا میرزا هادی سوم زوجه آقا میرزا
جلال چهارم زوجه احمد بیک یزدی است و او در حیات خود مجسمه
فضیلت و تقوی و بلندی همت و سمو اخلاق بود و او صاحب شهرت
فراوانی است در شرق و غرب و اورپا و امریکا و در هر نقطه هزاران
ابناء مذهب او موجودند . اما صفات او را هیچ شائبه سوئی مشوب
نکرده و اخلاق او در نهایت انس و فروتنی بود روح و نفسی بزرگ
داشت آرام و ملایم بود در مبدأ الوهیت راسخ بود صاحب حکمت
و متانت بود صبور و شکیبا بود . در کار خیر و احسان و مهربانی درحق
بیچارگان و مساکین و بیوه زنان و یتیمان فوق العاده مجد و ساعی بود
روزگار بکرات ما را با او همدم کرد پس چاره ئی جز این نمی بینیم که
پاره از تعالیم او را که خودمان شفاهای شنیده این ذکر نمائیم و آن اینست
خداوند پروردگار جمیع مخلوقات است همه را در زمین خود مسکن

داده و بر هر چه یافت شود در زمین از حیوان و گیاه و آب و جماد و هوا مسلط ساخته و بین احدی با دیگری فرق و تفارت نگذاشته پس مردم

ص ۳۰۵

این زمین را ببقعه های متعدده تقسیم کرده هر بقعه ئیرا بنامی خوانده اند مثل انگلیس فرانسا المانیا امریکا و بر این اسامی مختلفه خصومت و مقاتله را پیش گرفته اند خدا انسانرا افتاده حال و با سلامت نفس و صاحب انس آفریده نه چنگال در دست انسان است و نه نیش در دهان اوست و او خود شمشیر و توب و اسباب خونریزی را ایجاد کرده لازم است سلامت عمومی انتشار یابد و مذاهب یکی شود و مساوات عمومیت یابد .

از برای این تازه گذشته مکانت بزرگی است نزد پادشاهان زمین و از قرار مذکور سردار بریطانی که در ۲۳ ایلول سنه ۱۹۱۸ حیف را فتح کرد هنگام ورود بشهر برای زیارت این منتقل فرمان مخصوصی را دریافت نمود (یعنی از طرف امپراطور انگلستان مأمور شد که مخصوصا حضرت عبدالبهاء را لدی الورد زیارت نماید) و پادشاه انگلیس نشانی از عضویت امپراطوری انگلیس از درجه نجابت و بزرگی باو بخشید و او آن را از روی مجامله قبول فرمود بجهت اینکه او میل نداشت بأمثال این امور .

مراد این است که حضرت عبدالبهاء مایل نبود که نشان دولتی را قبول فرماید و در امپراطوریت عضویتی داشته باشد و از طرفی هم رد احسان را جایز نمی شمرد خصوصا احسان یک امپراطور جلیل القدر را لهذا بطور مجامله قبول فرموده و باجمال برگذار نمود (مؤلف) این فقید (عبدالبهاء) لغت فصیحی را نیکو می شمرد و جز بان تکلم نمیفرمود اما لغت خودش فارسی و لباس او قبا و لبادهء سوری بود باعباء و بر سر او مولوی بود از پارچهء سفید روی او منظر لطیف پسندیدهء داشت و صاحب محاسن وموی فروریخته سفید بسیار براق بود (یعنی گیسوان بلند فروریختهء براق داشت) در وجه او بشاشت و در ترکیب جسم او متانت بود

معتدل القامه و گندم گون بود دارای دو چشم براق و صحت خالص بود و کمتر بمرض گرفتار میشد . سه روز قبل از ارتحال خود اظهار کسالت فرمود و در یکی از اطاقهای خود منزل نمود و در آن اطاق بسیاری از اهالی حیفا او را زیارت کردند و در ساعت پنج از همان شب رحلتش دو نفر از بزرگترین اهالی حیفا نزد او بودند و اشاره کردند که اطاقرا تغییر دهد در جواب فرمود در خواب دیده ام که ملازم همین اطاق باشم و غیر از این اختیار نکنم و من در چندین آبادی روی زمین ساکن شده ام و عنقریب خودم در جوف این زمین آباد خواهم شد (۱) و چون آن دو نفر از نزد او بیرون آمدند بجهت وداع ایشان تا در خارجی تشریف آورد و آنها خواهش مراجعت نمودند برای آنکه مبادا هوا او را آسیبی رساند جواب فرمود چند مرتبه انقضاء اجل خویش را اعلان نمود و فرمود که ساعات حیات من بشماره افتاده است . و او وصیت نامه خود را بجا نهاده ولی هنوز باز نشده و هر زمان مفتوح گردد معلوم خواهد شد که محل دفن او کجا و ولی امر که بعد از او زعیم بهائیان باشد کیست .

و در ساعت یک و نیم بعد از نصف شب دوشنبه ۲۸ تشرین ثانی ۱۹۲۱ روح طاهر خود را بدون کمتر زحمتی بیرون داد و صبح دوشنبه ندای رحلت او بلند شد چنانکه در صفحه اولی مذکور است مشهد الفقید (قرارگاه عبدالهاء) الساعه الرهيبه (ساعت هولناک)

پیش از رسیدن ساعت نه از روز سه شنبه ۲۳ تشرین ثانی ۱۹۲۱ راه وسیعی که ممتد است از خیابان لبنی مدامنه کوه کرمل از جمهور اهالی و اعیان قوم و اشراف بلاد پر شد درحالتیکه دلها را خفقان (۱) این جمله مجمل است و در اصل و ترجمه کاملا مقصود بدست نیامد

گرفته بود و نفسها حبس شده و زبانها ساکت بود و خشوع و آرامی در میان جمعیت مانند بنای محکم حکم فرما شده در این هنگام جمعیت

مردم بجزازه فقید رو نهاده و مقدم بر همه سر هربرت صموئیل بود (سر کمیسر عالی انگلیس در فلسطین) که او را مندوب سامی گویند و با اُجزاء و حواشی خود مخصوصا برای تشییع حاضر شده بود همچنین حاکم مقاطعه فینیقییا حضرت مستر سایمس و قونسولهای دول و رؤسای روحانی از عموم طوائف اسلام و مسیحی و اسرائیلی نزدیک شدند بجزازه فقید خویشان و پیروان او در حالتیکه از اندوه میسوختند و از اشک چشم میگذاختند و بر جنازه افتاده آن را بوسه میدادند بوسه از عقب بوسه و حرارت و حسرت ایشان چنان بود که اگر ممکن میشد زندگی عودت کند و جانها باز گشت نماید مقتضی بود که این حرارت و حسرت حیات او را عودت دهد و جانها را بجسمهای ساکت بیروح برگرداند و چون ایشان (یعنی عائله اتباع) از این محل وحشتناک و منظره دردناک برگشتند صدای ناله و ندبه و صریح نوحه و بکاء مرتفع گردید و تابوت بلند شد درحالتیکه در آن تابوت حکمت و بلاغت و حلم بود که در کف مردان درآمده و تابوت از چوب ساده سفیدی بود که روی آن بشال کشمیری گران بها پوشیده شده بود چون آن موکب بسیر و حرکت آمد نظرهای پرخشوع آنرا احاطه کرد و دلهای سوزان طائف حول آن گشت کسانی که جلوی آن جنازه میرفتند عبارت بودند از دسته از پلیس بسرکردگی صاحبمنصب خود و کودکان عریان از طائفه اسلام و مسیحی با طبلها و علماء و غواصان و پیشکاران قونسولهای دول و مشایخ طرق اسلامیه که نشیدهای حزن آور جلوی نعش میخواندند و مندوب سامی و اجزای او دوش بدوش جنازه میرفتند .

ص ۳۰۸

عکس است

ص ۳۰۹

و حضور حاکم آیالت و أقارب اُبرهیت این موکب میثافزود و سیر این موکب بر ترتیب مذکور متواصل بود در آنخیابان که منتهی

میشود بکر کوه کرمل در حالیکه انتظام کامل بود و جمعیت از چپ و راست صف زده بودند و تمام آن جمعیت ساکت بودند بطوری که گویا مرغ بر سرهای ایشان نشسته و مثل این بود که زمین زیر تابوت کشیده میشود تا مضطرب نشود مسافر کریمی که بغیر از او نیست صاحب دستهای نورانی که در این بلاد بیچاره و فقیر بذل نماید و با وجود دوری راه بر احدی نشانهء ملال ظاهر نشد تا اینکه آنجاعت بمقام باب معلم اول مذهب بهائی رسیدند در ساعت ده و بیست و پنج دقیقه جنازه را از سردوش و دستها فرود آورده بر تختی نهادند که در مقام بلند بنیانی واقع بود و نیکوترین مرکز را در جبل کرمل حائز است و اطراف جنازه مندوب سامی و اجزای او و حاکم ایالت بودند سپس علمای اسلام و رؤسای روحانی و چون مؤخره موکب رسید چنان اجتماع مهیب بود که حیفاً نظیر آنرا ندیده بود و چون سکون و قرار حکمفرما شد حضرت شتاب ادیب یوسف افندی خطیب ایستاده و مرتجلاً خطابهء موثری ادا کرد که ما هرچه را توانسته ایم در اینجا ذکر می نمائیم (و آن این است)

یا معشر العرب و العجم الخ

ای گروه عرب و عجم از برای چیست که می بینیم شما جمع شده اید ؟ از چه بهت زده و حیرانید و از بهر چه فکر میکنید ؟ آیا فکر شما برای مردن است و بجهت خاطر ابن میتی که زنده حقیقی است ؟ هر روز کاروانهای اموات جلوی روی شما میگذرد و شما برای آن میمانید ! بر که گریه میکنید ؟ آیا بر کسی گریه میکنید که دوش در حیات خود بسیار عظیم و بزرگ بود و امروز صبح در ممت خود بزرگتر از اول است ؟ آیا گریه میکنید بر کسیکه تجلیل کرده اید او را باینکه

ص ۳۱۰

ملقب باشد بلقب حکیم یا امام ؟ این شخص که بعالم بقا انتقال میفرماید گریه بر او سزاوار نیست گریه کنید بر فضل و ادب گریه کنید برای خاطر خودتان بجهت اینکه شما فاقد شده اید او را و این فقید شما نیست مگر کوچ کنندهء کریمی که از عالم فانی شما بسوی عالم ابدی

می‌رود گریه کنید یکساعت او برای کسیکه هشتاد سال برای خاطر شما گریه کرد و نظر کنید براست و چپ و مشرق و مغرب و تصدیق کنید مرا در این خبر که چه فراخی در بزرگی و وجاهت حادث شد (یعنی جای بزرگی و وجاهت در این عالم خالی شد) و چه رکنی از ارکان سلامت خراب گردید و چه لسان آزاد طیق فصیحی ساکت گشت آه و بسیار آه نیست این مصیبت مصیبتی که دلی در آن بشکند و چشمی اشکار شود بلکه وامیگذارم شما را که جوانان شما بر پیران بگریند و پیران شما بر جوانان ندبه کنند (یعنی در این ماتم پیر و جوان در حسرت و حرماند پس باید جوانان برای حرمان و سوز دل پیران بگریند و پیران برای حسرت اندوه جوانان ندبه کنند) بدا بحال مساکین که خیر و نیکی از ایشان جدا شد و بدابحال یتیمان که پدر مهربان از آنها دور گشت های های اگر فدیة و قربانی برای سرعبدالبهاء عباس قبول میشد اشخاص عالیقدر برای او قربانی میشدند و لکن او اجل از این است و از برای هر اجلی نگابی است پس بازگشتی برای حکم الهی نیست . چگونه ذکر کنم برای شما از آثار این یگانه مرد عالم انسانیت و حال آنکه آن مائر اعظم از این است که بذکر و بیان بگنجد و بیشتر از آن است که بشماره و حساب درآید پس کافی است او را که از او در دلی یک اثر بزرگی و بر هر زبانی یک ذکر نیکوئی باقی و موجود است و کسیکه یادگار نیکو و ذکر ابدی خود را گذاشته پس او نمرده است . تعزیت باد شما را ای اهل بهاء بصبر و تسلی اما امکان ندارد که احدی از اهل مشرق و مغرب شما را تعزیت گوید و حال آنکه خود را اولی

ص ۳۱۱

بتسلیت و تعزیت می بیند (یوسف خطیب)
 بعد از آن حضرت فاضل سری ابراهیم افندی نصار چنین تکلم کرد
 بکبت علی الدنيا و قدمات سیدی و مثل من بیکی اذا مات سیده
 برای چیست این گریه های جگر شکاف ؟ چیست این نوحه و ناله ؟
 چه خبر است در میان مردم ؟ آیا کوهی فروریخته و یا زلزله و لغزشها
 در زمین افتاده ؟ نه این است و نه آن بلکه یگانه مرد فضل و عظمت

(عباس افندی) رحلت فرموده و بتحقیق که
 خرجوا به و الكل باک حوله صعقات موسی یوم دک الطور
 خلق گریان اینچنین بیرون دویند از سرای
 طور مندک گشته یا خود منصمق موساسی
 زهی وحشت و دهشت از هول این مصیبت دردناک این خسارت وطنیه
 و مصیبت عمومیه است که در مثل آن پیوند دلها پاره میشود و در چنین
 موقع وحشتناکی گریبانها دریده میشود پس آه از سوز دلها درگذشت
 آقای بزرگ عباس بهاء پس فروریخت کوه نیکی و احسان و ساکت شد
 انعکاس صوت او در اقالیم معموره و مصیبت زده شد عالم انسانیت
 درحالتیکه ذکر نیکیهای بیشمار او بر زبانها جاریست و چشمها گریان
 و دلها بی تاب است زهی حسرت و دریغ
 زندگانی کرد عباس مدت هشتاد سال و آثار حیات او مثل پیغمبران
 مرسل باقی است تهذیب اخلاق فرمود و تعلیم داد احسان کرد و پناه
 بخشید براه راست هدایت و ارشاد نمود و قوم خود را بجد و بزرگی
 رسانید و زود است که از جانب پروردگار اجر بهترین نیکوکاران
 جزای او باشد ای گروه مردم بشنوید نموده است عباس نموده است
 و پوشیده نشده است نور بهاء نه پوشیده نشده است بل شعاع آن

ص ۳۱۲

بزودی مانند آفتاب پرتو خواهد افکند تا آنجا که خدا خواهد
 زندگانی کرد عباس یادگار بهاء درحاکتیکه معنی حقیقت و حیات
 ادبیه از حیات او منبعث بود و بسبب وجود او حیات روحانیه تجلی
 نمود پس نقل مکان فرمود از دنیای خود بسوی جنان در پیشگاه
 پروردگار خویش بشانیکه مالک است آنرا و نیکیهای خالص و صفات
 ارجمند او احاطه کرده اند او را . آری ای قوم من مشایعت کرده اید
 حسد فقید بزرگی را که بسوی مکان دیگر خود میروید یقین کنید که
 عباس شما الی الابد باقی خواهد بود و در میان شما باعمال و اقوال
 و صفات و حیات روحانیه خود زنده است و در اعلی علو مقام جمیع
 جوهریات حیات خود جاوید است وداع می کنیم عباس مادی خودمان

را درحالتیکه مادهء او از انظار ما غایب میشود ولکن عباس حقیقی روحانی ما از عقول و افکار و قلوب ما جدا نخواهد شد و ذکر او از دهانهای ما نخواهد افتاد (خطاب بجنازه مبارک) ای راقد بزرگ کریم تو احسان کردی در حق ما و هدایت فرمودی ما را و تعلیم دادی ما را زیست کردی در میان ما بتمام آنچه معنی کلمه عظمت و بزرگی را حائز و مباهات ما برفتار و کردار تو است تو بلند کردی قدر و منزلت مشرق زمین را بمنتهای درجه بلندی تو اصلاح فرمودی تو تهذیب صفات نمودی تو سعی و کوشش خود را تمام کردی پس رسیدی بتاج مجد و بزرگی بخواب آسوده در ظل رحمت پروردگار خود و او جزا میدهد تو را بهترین جزاء و ای شاخهای شجرهء بهاء در این موقع تقدیم میکنم بسوی شما تاسف خود را و مسئلت مینمایم از پروردگار خود که بپخشد بشما تعزیت نیکو و تعزیت و تسلیت ما را در حفظ و رعایت شما قرار دهد و جزا دهد خاندان شما را بهترین جزاء عوض نیکوهای وطنیه این خاندان بدرستیکه اوست شنوا و پذیرا (ابراهیم نصّار)

ص ۳۱۳

و حضرت صاحب الفضیله الاستاد محمد مراد افندی مفتی حیفای این بیاناترا قرائت کرد . هنگامی که یک امتی بزرگی از بزرگان خود را مفقود میکنند اعم از اینکه در علم خود بزرگ باشد یا در فضل خود بزرگ باشد و یا در سیاست خود بزرگ باشد یا در مبادی و مبرات خود بزرگ باشد تسلی ایشان در این است که لابد از میان فرزندان او کسی بیرون خواهد آمد که جایگیر آن شخص بزرگ باشد ولیکن مصیبت عالم انسانی در این فقید قیاس بغیر آن نمیشود بجهت اینکه این کوچ کننده کریم محلی را خالی گذاشت از وجود خود احدی از انباء قبیله او آنرا پر نمیسازد دوست ندارم که مبالغه کنم در بیان مقام این مرد بزرگ پس دستهای نورانی او را در راه خدمت بعالم انسانیت و آثار روشن وی را در عمل بر و احسان احدی انکار نکرده است مگر کسیکه خدا مهر بر دل او نهاده باشد

عبدالبهاء در جميع ادوار حيات خود بزرگ بود و منسوب بعصمت بود و نگاهدارنده بود نفس خود را . دارای عواطف شريفه و مبادی ساميه بود اخلاقی پسندیده و سیرتی نیکو داشت ذکر او در مشاق زمین و مغارب آن مشهور است و او مرتبه بلندی را احراز نفرموده مگر بکوشش خود و این منزلت عالیه و مکان بلندی که در دلها دارد بان نرسیده مگر بسبب ماعدت با هر فقیر و پناه دادن هر غم زده و تسلی دادن هر مصیبت دیده . او که مستحق رحمت الهی است بر نکات شریعت اسلامیه واقف و آگاه بود دانشمندی بزرگ و استادی تحریر بود اگر شخص او غایب شده است اعمال او در چشمها باقی است و از اذهان محو و فراموش نمیشود و اگر مرده باشد عباس نام نیکش لازال برقرار است مبارکه
خطابه بجزازه

توای مسافر و کوچ کننده، کریم زندگی کردی با عظمت و بزرگی

ص ۳۱۴

و مرگ تو نیز با عظمت و بزرگی بود و این مشهد کبیر و موکب مهیب نیست مگر برهانی ساطع بر عظمت تو حیا و میتا اما بعد از تو ای فقید کیست برای فقیران و کیست برای گرسنگان و اندوه زدگان بلکه کیست برای بیوه زنان و یتیمان بعد از فقدان یگانه مرد انسانیت و تنها مرد خیر و معروف . پس آسوده و راحت بخواب در مرقد خویش با وثوق و اطمینان . کسیکه آنها است مناقب او و این است خاتمه، حیات او پس او خود حجت است در اعمال خود و باقی است در آثار خویش . خداوند در این حادثه جسیمه و مصیبت عظیمه آل و اقارب تو را بصبر جمیل الهام کند و در رحمت و رضوان خود تو را فرو برد اوست شنوا و پذیرا پس حضرت الاستاذ عبدالله افندی مخلص این خطابه را خواند آیا دیده اید که چگونه شمس غروب میکند و ماه شب چهارده رو بافول میروود و ستاره فرو میریزد آیا شنیده اید چگونه تخت واژگون میشود و کوه ها از هم می پاشد و آثار دگرگون میگردد آیا ادراک نموده اید که امثال این اتفاقات و مسموعات چه دهشت عظیم

و وحشت الیم و رعشه و لغزشی را در نفوس و قلوب و اجسام یادگار میگذارد همه این حادثات آسمانی چیزی نیست در وقت قیاس بمصیبت کنونی ما و اتفاق بزرگ ما و کارته کبرای ما که سزاوار است برای آن دلها منشق شود نه گریبانها و بجهت آن گوشه های جگر پاره شود عوض جامه ها آری آفتاب دانش غروب کرد بدر تقوی افول نمود ستاره مکارم اخلاق فروریخت تحت فضیلت سرنگون شد کوه احسان و نیکی از هم پاشید آثار هدایت دگرگون شد بسبب رحلت این مسافر کریم که انتقال میفرماید از جهان فانی بعالم باقی . مرا بنظر نمی‌رسد که حاجت باشد در بیان فضائل این فقید بزرگ ما و شماره کرده مناقب این نور جبین میمنت ها پس همه شماها گواهان عادل هستید بر آنچه خداوند نهان کرده بود در وجود او از حسن جمال و خلق جمیل و وسعت صدر

ص ۳۱۵

و دریای جود و کرم حاتمى پس کیست که گرسنه ئیرا بعد از او اطعام کند و کیست که برهنه ئیرا بپوشاند و کیست که حسرت زده ئیرا نیکی کند و کیست که گمراهی را هدایت نماید و کیست که تشنه علمی را بابگاه صافی و بوستان خرم وارد سازد بلکه کیست از برای محافل و منابر و محل های خطابه و جایگاه علما و احبار . همه آنها خالی شدند از یگانه اثر خود و بیهمتا دلاور خویش و مردانه مرد مشهور خود و بدر تابان خویش . و من معذرت میطلبم از شماها اگر در این ایستادن خود (برای خطابه) وفائی را که واجب است نیکو بجا نیاورده باشم و قادر نشده باشم که ثنای نیکو و وصف شایان و ستایش پسندیده ئی که این مسافر کریم آنها استحقاق دارد ادا کرده باشم . پس آنچه بر زبان من جاری است نیست مگر نتیجه قریحه مقروح زخم‌دار من و فؤاد خون آلوده من پس اینها در حقیقت پارهای جگر است نه کلمات و اشکهای دیده است نه عبارات . ای آقایان بهائی این مصیبت تنها مصیبت شما نیست بلکه این مصیبت اسلام است بتمامها و نکبت عالمیان است از قدیم و جدید (یعنی آسیا و امریکا) پس تعالیم بهاءالله که شخص او منسوب بمحمد رسول الله است منتشر است در مشارق و مغارب زمین

و پروان بیشمار او با ما در این ندای رحلت هم آوازند و گویا می بینم
 همین امروز سیمهای تلگراف این خبر وحشتناک را بدوش گرفته بسوی
 ایشان میبرد و علی الصباح در این امر راحت بر (یا رنج آور) از صبر
 و شکیبائی گفتگو میکنند و راهی بان نمی یابند و از تعزیب می پرسند
 و بان نپرسند و از تسلی جستجو میکنند و بسوی آن راهی نمیجویند
 حجاز و مصر و شام که گهواره اسلام است و عتبات عالیات که
 بزرگترین جسدها را در بر دارد با خاک ایران که این جواهر قیمتی
 و لؤلؤ گرانها را بیرون داده کلا شریک میشوند با بیت المقدس در این

ص ۳۱۶

حسرت و اندوه بر این کوچ کنندهء کریمی که الان میخوابد بسلامت
 در دامنهء کوه کرمل و در موطن یشع و ایلیا و برادرانشان از انبیاء مأوی
 می گزیند عطا کند خدا ما و شما را اجر و ثواب و بدهد بما و شما صبر
 و شکیبائی در این مصیبتی که گویا شاعر آنرا قصد کرده گفته است
 تلک المصیبة انست ما تقدمها و مالها مع طول الدهر نسیان
 زاین مصیبت شد فراموش آن مصیبتها که بود
 لیک خود منسی نگرود تا جهان بریاستی
 و حضرت فاضل شیخ یونس افندی خطیب بالبدیهه این اشعار را
 انشاد و قرائت کرد .

حکم الاله بموت عباس البهاء رب التقی و الفضل و العرفان
 کل الانام بکت و طال نحیها فراق من هو عین کل زمان
 غرس الفضلیة فی ریاض علائه فتمت و کان قطوفها متدانی
 فالخلق اجمع شاهد لفضائل و مائر جازت علی کیوان
 یا آل عباس البهاء لکم البقاء الله باق و الخلیقة فانی
 و رئیس روحانی کاتولیکهای روم که نام او باسیلیوس است و او را
 بقدرس الاب الخوری ستایند (یعنی پدر مقدس تارکین دنیا) قرائت
 کرد کلماتی که مشتمل بود بر کرامت و جلالت و شیخوخیت (عبدالبهاء)
 و بعضی اعمال خیرهء او در حق فقراء
 پس بلند شد حضرت منشی بزرگ و شاعر روشن ضمیر آقای

وديع البستاني و اين قصيده را برخواند
 لك في النفوس و في العقول بقاء
 والمرء مثلك شيمة و سجية
 ولوان حيا لا يموت بيومه
 والعمر بين اثنين من مهد الى
 تقضى و قد يكون من جزع و في
 تلك لاقلوب تعلقة و رجاء

ص ۳۱۷

ولئن تكن عبدالبهاء بعينهم
 ضمته عكا بيهجتها و قد
 عباس يا عبدالبهاء بن البهاء
 عباس يا عبدالبهاء بن البهاء
 عباس يا عبدالبهاء بن البهاء
 عباس يا عبدالبهاء بن البهاء
 اشرفت في غرب فلاح صباحه
 اتراهم ببعده نورك أبصرو
 عباس يا عبدالبهاء بن البهاء
 قدمت في ارض مباركة بها
 ارض اتاها في سراها محمد
 ارض تقدسها لنا و طنا وان
 نحى حماها لاتهان قبورها
 و نزودعن هذا الاضريح و من به

البستاني و ديع

اديب برنا و خطيب توانا حضرت خواجه سلامون بزا كلوفي الحين
 اين خطابه را بلغت فرانسوى از حفظ خواند و بلاغت اين خطابه
 قسمى است كه عربيت عاجز است كه تمام معانى او را اتيان نمايد لهذا
 مجبور شديم كه عين خطابه را بلغت فرانسوى درج كنيم و بعد از آن بعرى
 ترجمه نمائيم و اين است ترجمه فارسى آن كه اين (آواره) از ترجمه عربى
 آن گرفته است

در زمانیکه بی دینی و عدم اعتقاد انتشار یافته و جز محسوسات مجربه امری طرف اعتقاد واقع نشده در زمانیکه مادیت و طبیعت مطلق العنان و منتشر گشته عجیب و نادر است که یافت شود حکیم و دانشمند پر وبال گشاده مانند این وجود مبارکی که اینک محل تأسف

ص ۳۱۸

ما واقع شده و او عبدالبهاء عباس است که تکلم میفرمود با دلها و عواطف بشریه و مینوشانید روح را بتعالیم و مبادی معروفه که بهترین اساسی است برای در دیانتی و شناخته شده است بیان و اقوال او که چون بانجبه های زمان و نابغه های دوران که بمبادی خود متمسک بودند طرف مباحثه واقع شد چگونه ایشانرا اقناع فرمود اما حیات و زندگانی او گویا مجسمه فداکاری بود و ترجیح دادن سعادت و نفع دیگران بنفع خصوصی خود .
زنده کرد پیشوای ما ارسطاطالیس و سقراط را پس پیروان ایشان که تقرب میجستند بسوی او خواندند در وجود او صفحه بزرگی از حکمت دینیه و اجتماعیه را
از زمان ارسطو تا این روزگار ما فلاسفه که تعلیم روح انسانیرا برگردن گرفته بودند در مبادی خود تعصب میورزیدند و هرچیزرا که وسیله تقویت و ارتان فلسفه خصوصی خود میدانستند بان تمسک میجستند برای مخالفین خود نکبت میخواستند . اما در اینجا نه کید یافت شده و نه تعصب و نه خواهش نفس بلکه تماما اخوت بود و برادری . عالم انسانیت در اینجا یک طرفدار بزرگ برای خود یافته که او جمع میکند بهترین مبادی را که در کل ادیان موجود است و آن را تعلیم میدهد و همه ماها بر آن اتفاق داریم . پس پیغمبران یهود و مسیحی و اسلام که طالب این اخوت بودند امروز دستهای خود را دراز میکنند و با این مبادی شریفه مصافحه مینمایند یعنی مبادی این پیغمبر که نام او عباس است . فلسفه عباس سهل و ساده است ولیکن بسیار بزرگ است و شامل موافقت است باطبیاع بشریه و امید است بزودی خوبی های این مبادی اوهام و تعصبات را مفقود سازد . میگویند که

فلسفه او شخصی نیست چه که بنا نهاده است آنرا بر امتزاج با فلسفه دیگران پس چه بسیار است که بهترین صورتهای مسائل بسیطه در وقتی

ص ۳۱۹

برما ظاهر میشود که آن مسائل بموقع خود ذکر شود و وقت اتیان آن
شناخته شود

چنانکه افکاری که خیلی شریف است ولی بی قیمت بنظر رسد عاقبت حق اکرام و قوت آن باو داده خواهد شد فلسفه او ابتکاری و اختراعی است علی الظهور و الوضوح و در زمان ما این شخص مرتکز تمام مسائل منطقیه و عقلیه را مربوط و مرجوع فرموده با اکتشافات علیه علی الرغم عقول ما که فقط باکتشافات و اختراعات و علوم پابند شده با وجود اختلافیکه در آنهاست پس دلها انشاد میکند سلام معزی را

عباس و پدرش از پیش هر دو برگردن گرفتند این کار بزرگ را و باین مناسبت میگوئیم که همیشه دو عامل بوده است که میان شرق و غرب را تفریق کرده پس درحالتیکه می بینیم غرب اهتمام دارد به آشکار کرده آثار طبیعت و عیان کردن امور نهانی و نمو دادن علم و دانش بسبب اینکه برسد باو علوم و اکتشافات در همین حال می بینیم مشرق را که محل ظهور انبیاء عظام و صاحبان شریعت واقع شده مبشرین چندی دیاناتی را ترویج میکنند و متمدن میسازند و دلها و جانها که زیر آسمان کبود است پر میشود از آثار آن دیانات پس شرق و غرب هر دو با ایجاد مشغولند شرق بلند میشود بدیانت های خود و غرب بلند میشود باختراعات و اکتشافات خویش و هر دو حالت لازم است برای
حیات اجتماعی ما

عباس رحلت فرمود در حيفا در فلسطین زمین مقدسیکه انبیاء ظاهر شدند در آن قرنها از پس قرنها و امروز دوره خود را در وجود این فقید تازه میکند و از سر میگیرد و ما تنها برای این فقید گریه نمی کنیم و تنها باو افتخار نداریم بلکه اینک در اروپا و امریکا و در هر عالمیکه تشنه اند بسوی این مبادی اجتماعی که داعی اخوت است

گریه میکند بر عباس . رحلت فرمود عباس بعد از اینکه با دو امر ملاقی شد در عکا حبس خانه عثمانی در مدتی که کمتر از ده سال نیست مسجون بود و بغداد پایتخت بنی عباس نیز زندان او و زندان پدرش واقع شد اما مملکت ایران که گهوارهٔ قدیم این حکمت صافیه الهیه بود اولاد خود را بدور انداخت آیا دیده نمیشود در این امور حکمت الهی تا مخصوص شده باشد بان حکمت این زمینهای مقدس که از قبل منبع افکار سامیه بوده و از بعد هم خواهد بود علی الدوام این شخص که از دست رفت گذشت بعد از او افتخار و بزرگی اما نمرود آن کسیکه نوشت و تعلیم داد این مبادی شریفه را بلند است مقام اولاد و عشیرهٔ او در میان امتهای و انتقال جست او بسوی سعادت که بتاج همیشه گی و ابدیت مزین است (سلامون پزا کلو) سپس علامه فاضل و نویسندهٔ فصیح کامل و خطیب سخن سرا شیخ اسعد افندی شقیر بفوریت و بیدرنگ این خطابه را ادا نمود عادات دیرینهٔ عرب بوده است چه در ایام جاهلیت و چه بعد از اسلامیت که مرثیه خوانی کنند و در این مقاصدی بوده است که از جملهٔ آنهاست موعظهٔ حاضرین و مستمعین و بیدار کردن ایشان و حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم بر این مطلب اشاره فرموده میفرماید کنی بالموت و اعظا یا عمر یعنی ای عمر کفایت است مرگ برای موعظه و پند . و دیگر از مقاصد تشویق شنوندگان است برای فراگرفتن اخلاق حسنه و اعمال طیبه و پیروی کرده باثار آنکس که مرثیه بر او خوانده میشود و دیگر از اتمقاصد تزکیهٔ وراث و دوستان اوست بذکر مفاخر بزرگشان پس دلها بر ایشان رؤف میشود و تخفیف میدهد درد و مصیبت ایشانرا . و دیگر آنکه می بیند آنها هر بافکری و عبرت میگیرد بمقتضای مسلک و نقطهٔ نظر خویش و میدانند حاضران که هر مخلوقی سیر میکند و چرا مینماید در اینجهان و فکر و تدبیر میکند و آشکار و پنهان میشود

و تصرف مینماید باختیار و رها میسازد برای بروز کمال خود بکرات

باذن و عنایت خالق خود جل و علا (یعنی دورهء حیات خود را باین طرق مختلفه بسر میبرد و مقصودش ظهور و بروز کمالات وجودیه است) تا آنکه اجل معلوم فرا میرسد و در این هنگام تجلی میفرماید بر او خالق او بصفت قهر پس این شخص نفع و ضرر موت و حیات و حشر و نشوری را برای خود مالک نیست و باینجهت است که خداوند به پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم در قران کریم خطاب کرده میفرماید

هو القاهر فرق عباده

مرا مرثیه سرائی محزون میکند و نجلی قهری مرا مانع است از استرسال مگر اینکه این آقای عباس بهائی از اهل عکا شمرده میشد چه که زیاده او چهل سال اهالی عکا با وی زندگانی کردند و مجالس او مجالس علم بود و تکلم میفرمود در انجالس بتفسیر آیات قرانیه و اخبار نبویه را جمع میکرد و بحکمت خود و دقت خویش بین آراء مفسرین و محدثین و بین آراء علمای این عصر و حکمای قدیم و جدید توافق میداد صدقات پی در پی از او بارامل و ایتم و مساکین میرسید و هرگاه صدیقی از اینعالم رفت آل و ورثه او باید فراموش نکنند نیکی و احسانرا برای او منزلت بزرگی بود که بخل نمیفرمود بر هرکس که پناهنده باو بود در یک زمستانی ملاقات فرمود باعلمای عکا و بزرگان و اشراف در منزل استاد بزرگ آقا شیخ علی میری نورالله مررده و در فصل تابستان نیز همین اجتماع حاصل شد در قرب منزل او در میدانی که در محلهء فاخوره است و در این دو اجتماع هرکس نشسته بود جز کتاب تاریخ و تفسیر و حکمت و مجموعهء اوراق حوادث که مخصوص باشد بمباحث علمیه و فنیه چیزی دیگر نمیدید . پس از آنکه در حيفا منزل گرفت مسافرت فرمود باروپا و امریکا و موعظه و نصیحت و خطابه های بلیغه در آنجا انتشار داد و مرادش از این نشریات این بود که بین ارباب ادیان و مذاهب

ص ۳۲۲

الفت دهد و جدال عنیف را از ایل سازد از دلها و زبانها . تحریص میفرمود همه را بر تمسک بجواهر واعراض (یعنی حقایق) و گذشتن ا فروع و عوارض (یعنی تقلید و اوهام) و این رویه که با اسلوبهای علمیه

داشت مخصوص بود بمسلك خودش . جمعی از ایرانیان و غیر هم بر او
اعتراض کردند و بر مسلك و آراء او انتقاد نمودند و رسائل و كتب مدون
و مطبوع و منتشر ساختند ولی او در سیر خود كوشش داشت
و بانتقادات و اعتراضات ایشان كسالت حاصل نمیکرد و از عداوت
و بغض ایشان متألم نمیگشت و عادت بر این جاری شده که هر صاحب
امر تازه و هر ذی مبدئی ناچار است از اینکه دسته او را موافق شده
مدح نمایند و دسته دیگر مخالفت نموده قدح و مذمت کنند سنة الله
فی خلقه ولن تجد لسنة الله تبديلا اینک من مردمرا متذکر میسازم
بفرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذا مات ابن آدم انقطع عمله الاثلاث
صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له این آقای ما عباس
علوم خود را در شرق و غرب منتشر فرموده واضحاً و علناً و من گمان
میکنم که او ملاحظه فرموده است همین مقصد صریح از حدیث نبوی (ص)
را بوظیفه خود وفا فرموده بلکه بما فوق آن هم وفا نمود در اینجهان
و رفت بسوی پروردگار خود پس جای گریه ونوحه بر او نیست و اهل
و شیعیان او باید گوشها را پرکنند بذکر فضائل و مناقب او
و این قصیده را شاعر مطبوع و ادیب مطلوب حضرت محمود افندی
صفدی سروده مکتوبا بعائله فقید تقدیم نموده (هو الحی الباقی)
فی لیلة الاثنین قد فتح السماء و سرت لها روح البهاء بیهاها
صفت لها کل الملائكة التي فیها و قام الانبیاء بولائها
و تزینت تلك الطباق لروحه حیث استحال لها فکان ضیاءها
یاطالما حسدت علیه الارض من عهد الخلیقة زاد بکائها
الله اکبر یا سموات لقد بردت غلا کان فیها روائها

ص ۳۲۳

مهلا فان الارض قد ضمت له ناسوت قدس لايزال بهائها
من كوثر الفردوس كان غسیله و هو المطهر اودعته حشائها
و مشت له كل الانام بخشية حتی الملوک و لاتها و زرائها
یا کرملا اصبحت تنطح السماء فخر و صرت الیوم من عظمائها
اصبحت فوق الشامخات مکانة و غدوت اشرف بقعة ارجائها

عبدالبهاء عباس او حشت الاولى
فلا بکینک ما حییت بادمع
ولئن بکتک الخلق جازلها البکاء
بالغیب کم حلت کل قضیة
و لادم تنعیک ام نوح وهل
ام نع للروح المقدس ام الی
الله اکبر کلهم فوق السماء

احییت علتهم و کنت دوائها
یا طالما مسحت یداک بکائها
فقدوا بفقدک بدرها و دکائها
حارت بها البلغاء مع علمائها
ینعی الی موسی الکلیم بلائها
طه الامین لکی یقیمو اعزائها
هتفو الروحک راجین لقاءها

هذا مقام جاز عن حد الصفات
ولو استطیع نظمت من در رالنحو

و حاز مالا ینبغی لسوائها
م ثناء علی آل البهائ و علائها

فی ۳۰ تشرین ثانی ۱۹۲۱ محمود لطفی الصفدی

و باخر نرسید این مرثیه سرائی پیش از ساعت یازده بعد از آن
مندوب سامی پیش آمد و مقابل جنازه ایستاده سرپوش را از تابوت
بلند کرد و سر فرود آورد (یعنی تعظیم کرد) درحالتیکه رو بروی
مقام باب ایستاده بود و ملحق شدند باو اجزای او و حاکم فینیکا و اتباعش
بعد از آن رؤساء و اهالی و تماما اسفناک بودند در این مصیبت بزرگ
و حادثه دردناک و خسارت حاصله و خالی شدن جای کسیکه حیفا او را
مفقود کرده است اولاً و تمام اقطار عالم ثانیاً و ما را بتعجب آورد در این
احتفال شدت مواظبت رئیس و فرمانده پلیس فینیکا مستر سنکر در ترتیب
سیر دادن و منظم داشتن حرکت و سکون همچو جمعیت بی شمار را

ص ۳۲۴

(مولف گوید)
آنچه را صاحب جریدهء النفر نگاشته کلاً مطابق واقع است مگر
در دو نکته غیر مهمه . نکته اولی نوشته است بعد از کشف
الواح وصایا مدفن آنحضرت شناخته خواهد شد . پس باید دانست که
امر دفن و مضجع حضرت عبدالبهاء مربوط بالواح وصایا و منصوص
در آنها نبوده بلکه قضیة بر این منوال است . بعضی از مجاورین حیفا
که از آن جمله است آقاعباسعلی کلید دار و خادم مقام اعلی حکایت کردند
که چون حضرت عبدالبهاء مقام اعلی را شروع بتاسیس فرمودند

یک انبار آبی در وسط آن زمین که اکنون در زیر بناء واقع است بیرون آمد و چون در کوه بود و محلی بسیار معتبر بقسمی که ممکن نیست هیچ حادثه ئی از قبیل سیل و زلزله و حریق و غیره بتواند بانجا خسارتی برساند لذا امر فرمودند آنجا را بسیار متین و محکم تعمیر کنند و پوشند . پس آن را بدو قسمت منقسم ساخته دیواری در وسط قرار داده در یک قسمت آن صندوق مطهر نقطهء اولی را قرار دادند و قسمت دیگر را پوشیده و راهش را بسته رها کردند و احدی نمیدانست که آنجا برای چه مقصد است بلکه اکثری بی اطلاع بودند که در جوار مضجع نقطهء اولی همچو محلی موجود است . چون صعود واقع شد اکثری از احباء متحیر بودند که مضجع مطهر مرکز میثاق کجا واقع خواهد شد بعضی اظهار داشتند که کارا از حضرتش شنیده شد که آرزو فرموده که در وسط راه حیفا و عکا مدفون شود تا در عبور و مرور زائرین که از حیفا بعکا و از عکا بحیفا میروند سر راه ایشان واقع شده باشد . و اگرچه این قول را نمیتوان انکار کرد چه که خود این بنده نیز از جمله آنها است که این کلمه را شنیده ولی انصافاً نه بیان را میتوان از قبیل نصوص و وصایا محسوب داشت و نه اسباب انجام این مرام در آن هنگام فراهم بود چه آن محل اینک بیابانی است

ص ۳۲۵

شنزار و شاید تا دوست سال دیگر هر قدر عکا یا حیفا یا هر دو آباد شود و دامنهء شهر وسعت یابد آبادی آن بدانجا نرسد و برای ساختن بنای قابلی حالیه در آنجا ملیونها نقود لازم است پس موقع اجرای اقوال مسموعه نیست و شاید ضمناً بعضی را تصور بود که استقرار آن هیکل مکرم در بهجی در جوار روضهء مبارکه پدر بزرگوارش انسب از سایر نقاط است ولی این هم مخالف سببیهء بندگی و ادبی بود که حضرتش نسبت پدربزرگوار خود اظهار میفرمود . خلاصه اقا عباسقلی میگوید در این هنگام بنده نزد منتسبین مبارک عرض و اظهار داشتم و یاد آوری کردم که چنین محلی در مقام اعلی موجود است و بمباشرت خود آن حضرت ترتیب شده و چنین مینماید که انمقام را برای همچو

امر و موقعی ذخیره فرموده اند . حضرت ورقه علیا یگنا شقیقهء
 عبدالبهاء و ورقات مبارکه افنان و منتسبین که انقدر در آتش حزن
 میسوختند که حتی خود را فراموش فرموده بودند پس از تذکر فوری
 مطلب را تصدیق نموده بتعین و تخصیص آن محل مقدس برای استقرار
 هیکل اقدس فرمان دادند . و اینها همه در حالی بود که ولی امرالله
 که عنقریب بذکرشان خواهیم رسید در حیفا تشریف نداشتند
 پس همهء منتسبین بر این مسئله اتفاق کردند و این بود که این محل مبارک
 را مضجع و مرقد هیکل انور قرار دادند .
 نکتهء ثانیه آنکه چون آقا میرزا محسن افنان سنا قدری از آقا
 میرزا هادی افنان اکبر و نسبا یکرته بنقطهء اولی نزدیکترند لهذا
 صاحب جریده گمان کرده است که حرم ایشان نیز بزرگترین ورقات
 کریمهء حضرت عبدالبهاء است ولی این مسئله معکوس است و شرح
 اولاد و عائلهء آن حضرت از این قرار است .
 زایکات ورقات

مقدمه باید دانست که دوپسر از حضرت عبدالبهاء بوجود آمد

ص ۳۲۶

یکی مسمی شد بحسن افندی و دیگری بمیرزا مهدی ولی عمر
 هیچیک دوام نکرده از این جهان درگذشتند یکی دوساله بود
 و دیگری دوسال و نیم و بعد از آن دیگر اولاد ذکور از آن حضرت
 بظهور نرسید و بالاخره اخلاف ایشان منحصر شد بچهار کریمه ئی که
 در ترجمهء النفیر اشاره شده الا آنکه اولی کریمه کبری ورقهء طیبه
 ضیائیه خانم حرم آقا میرزا هادی افنان است و دوم ورقهء طیبه طوبی
 خانم حرم آقا میرزا محسن افنان و سوم ورقهء علیه روحا خانم حرم
 آقا میرزا جلال پسر سلطان الشهداء که از طرفی هم حفیده عم منیره
 خانم حرم عبدالبهاء است و چهارم روقهء زکیه منور خانم حرم آقا
 میرزا احمد یزدی است که در اوائل طلوع مومن و ممتحن
 گشته مجبور بر مهاجرت شد و با عائله بعکا مشرف و مقیم کوی مولای
 کریم خویش گشت و همهء فرزندان که بزرگ آنها حاجی آقا محمد و وسط

آقا میرزا حسین و کوچکتر از همه آقا میرزا احمد است که بمقامی بزرگ نائل شده کلا در مراتب ایمان و اخلاص بامر ثابت قدم و فداکار بوده و هستند . اما نسبت آقایان آقا میرزا محسن و آقا میرزا هادی بنقطهء اولی را در طی یک تبصره و چیزه ذکر مینمائیم (تبصره)

نزدیک ترین اقارب نقطهء اولی عبارتست از سه خالو و دوبرادر حرم . اما خالو ها یکی حاجی سید علی بود که در طهران شهید شد و ذکر او در جزء اول گذشت و از او اولادی نمانده است . دوم حاجی سید محمد که رسالهء ایقان بنام او صادر شده و ذکر او و فرزند ارجمندش حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و اولاد و احفادش گذشت و پسر بلاواسطه ئی که از حاجی وکیل الدوله مانده است حاجی

ص ۳۲۷

میرزا محمد است . سومین خال نقطهء اولی که از قلم افتاده حاجی میرزا حسنعلی است که سه پسر از او مانده بود اول حاجی میرزا آقا دوم حاجی سید مهدی سوم حاجی سید حسین و آنها هر سه در یزد تجارت و املاک داشتند و هر سه مرحوم شده اولادشان همان شأن و ثروت و نام و شهرت آباء را دارند خصوصا آقا میرزا بزرگ و سایر ابناء حاجی سید مهدی . اما دونفر برادران حرم نقطهء اولی یکی حاجی میرزا ابوالقاسم بود که نگارنده دو پسر او را میشناسد اول آقا سید حسین پدر آقا میرزا هادی و ثانی میرزا ابوالحسن که شرح ابجار و انتحار او بفاصله نه روز قبل از صعود حضرت عبدالبهاء ذکر شد . دیگر حاجی سید حسن افغان کبیر پدر آقا سید علی و آقا میرزا محسن بود که تمثال وی در جزء اول درج شد . پس دانسته شد که آقا میرزا هادی حفید یک برادر از اخوان حرم نقطهء اولی است و آقا میرزا محسن پسر بلا واسطهء برادر دیگر از برادران حرم است . اکنون از ذکر سائر افغان که عائلات عدیده اند در یزد و شیراز و سائر بلاد میگذریم و باصل

موضوع رجوع مینمائیم .
 حضرت شوقی افندی غصن ممتاز

اولین فرزندی که از اقتران فرع دو شجره طیبه بوجود آمده حضرت شوقی افندی است که از صلب آقا میرزا هادی افنان و صدف اولین کریمه حضرت عبدالبهاء در سال (۱۳۱۴) هجری قدم بعرصه وجود نهاده از عهد مهد تا باین عهد همواره در حجر تربیت جد بزرگوارش تربیت یافته و بعلاوه مدتی در کلیسه بیروت و سپس در اکسفورد لندن علوم و فنون شتی تحصیل فرموده جامع علوم فطریه و کسبیه شده اینک در میان اسباط حضرت عبدالبهاء که ذکورا و اناثا صغیرا و کبیرا تا این سنه (۱۳۴۲) عده شان بدوازده نفر رسیده از همه اکبر وار شد و اعلم و افضل و اجمل و اچل است . و اگر چه

ص ۳۲۸

نگارنده حضرت بهاءالله را زیارت نکرده ولی بعضی میگویند که در صورت و قامت جناب شوقی افندی شباهت بان حضرت دارد . باری چنانکه اشاره شد در سنین اخیره حضرتش در اکسفورد لندن مشغول تحصیل علوم عصریه بود که بغتة این فاجعه کبری یعنی صعود حضرت عبدالبهاء واقع شد . حضرت منیره خانم حرم حضرت عبدالبهاء حکایت میکردند که چند روز قبل از حدوث کارته عظمی بی مقدمه حضرت عبدالبهاء فرمودند که اطلاع دهید بشوقی افندی که بیاید . این کلمه ایراث حزن شدیدی در من و همه اهل حرم نمود ولی باز خود را دلداری دادیم که مقصد آنحضرت شاید رجوع مهمی از مهمات امریه باشد اما دفعه دیگر آن مطلب را باین لفظ تکرار نموده فرمودند فوری بنویسید که تعجیل کند در آمدن و حتی بنویسید که اگر تاخیر کنی دیگر بجزاره من خواهی رسید . پس در همان روز نوشتیم ولی قبل از آنکه مکتوب بایشان برسد مصیبت عظمی واقع شد و این حادثه کبری را تلغراف بایشان اطلاع دادیم و تلگراف مزبور مانند ساعقه آسمانی قبل از وصول مکتوب بحضرت شوقی افندی واصل شد . چنانکه احبای لندن برای نگارنده حکایت میکردند وصول این خبر چنان بود که نزدیک شد جناب شوقی افندی را بخطر اندازد و تا چند روز

چندین مرتبه غش کردند و غذاء میل نمیکردند تا آنکه لیدی بلامفیلد که گفتیم از خانمهای محترمه بهائیه است در لندن داوطلب شد که با ایشان سفر کند و در راه مواظبت و خدمت نماید تا ورود حيفا و چنین کرد و تقریبا یکماه بعد از صعود وارد حيفا شدند و دوباره قیامت کبری در ماتم سرای حيفا تجدید شد .

انتحار اسمعیل آقا سیدسانی

اسمعیل آقا که ۲۵ سال است از سیسان تبریز با حالتی شورانگیز

ص ۳۲۹

مقیم کوی حضرت عبدالبهاء شده بود و خدمت باغچه های بیت آن حضرت بتمامها باو واگذار شده بر این کار افتخار میکرد و سرورش در این بود که چون طراوت او راد و ازهار و لطافت اشجار و اثمار بنظر انور آن معدن فضل و وقار برسد بمرحبائی او را شاد فرمایند بعد از صعود عرصه دنیا بر او تنگ و حیاة بی وجود مولا برایش ننگ نموده خودکشی و انتحار را مایه نجات و افتخار شمرده صبح روز دهم ربیع الثانی و هفدهم قوس که یازده روز از افول شمس میثاق گذشته بود بمقام اعلی رفته زیارت و گریه بسیار کرده تا وقتی که هیجان فوق الحد در اعصاب او پدید شده از مقام چند قدم بالارفته در وسط درختان سرو با تیغ کوچکی گلوی خود را بریده بخيال تسلیم جان بر خاک غلطان شده فوری آقا رحمة الله خادم باغچه های مقام اطلاع یافته در مسافر خانه مقام اول و بدرب خانه مبارک ثنیا اطلاع میدهد و فوراً دکتور کورک امریکائی که از بهائیان امریک و با خانمش برای زیارت آمده بودند باتفاق دکتور صالح مصری داماد آقا میرزا حسین حاجی حاضر شده بمعالجه او پرداخته و بالاخره او را بمریضخانه بردند و معالجه شد ولی الی الان در نصف بدن او ضعف باقی است

اربعین

قبل از ذکر احتفال در روز اربعین یعنی چهارم از صعود این نکته را باید متذکر شد که یگا شقیقه حضرت عبدالبهاء ورقه مبارکه علیا که از اول امر تا این عهد معرض هرگونه حادثه ئی

بوده و هرنوع مصیبتی را تحمل فرموده و بار باهمه مصائب بر دوش کشیده بودند در این هنگام در سنی متجاوز از هفتاد قیامی بسزا فرمودند و نفوذ قول ایشان سبب سد سبل اختلاف گردید .
وفی الحقیقه هم ایشان در تدبیر امور بمشورت افغان و اصهار مبارک کارها را بخوبی انجام دادند و هم بهائیان در کمال اطاعت و اتحاد جلوه

ص ۳۳۰

نمودند . در همان شب صعود تلگرافی بامضای آن حضرت بشرق و غرب عالم مخبره شد باین مضمون (قد صعد الی ملکوت الابهی حضرت عبدالبهاء) و بعد از چندی باز مخبره فرمودند که مرکز و ولی امرالله حضرت شوقی افندی است و عنقریب سواد الواح وصایا ارسال خواهد شد . و پس از ورود حضرت شوقی افندی بحیفا بشارت ورود ایشانرا مخبره فرمودند و احباء هم از جمیع نقاط بدون کمتر تامل و تزلزلی انگشت قبول بر دیده نهادند . تا آنکه روز اربعین مبارک رسید و بار دیگر در حیفا قیامت عظمی برپا شد . اهالی از ادانی و اعالی بیت مبارک روی آوردند و بزم عزا و تذکار برپا کردند خطباء خطبه انشاء نمودند و شعراء و ادباء نشیدها سرودند و جم غفیری از خوان نعمت آن منعم کریم متنعم شدند. اما حضرت شوقی افندی با آنکه در حیفا حاضر بودند در احتفال حاضر نشدند زیرا بی نهایت متاثر بلکه مریض بودند و الواح وصایا نیز در آن روز قرائت نشد بلکه قرائت آن بروز دیگر محول شد که روز ۴۱ صعود

بود مطابق ۱۸ جدی

الواح وصایا

اما الواح وصایا که از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده صدور آن شروع شده است در سالهای هزار و سیصد و بیست و چهار و بیست و پنج که حضرت شوقی افندی ده یازده ساله بوده اند . در آن سنین که مفتشین سلطان عبدالحمید عثمانی بعکا رفته ترضیقات وارد کرده موقع زندگانی و حیات حضرت عبدالبهاء خطرناک شده بود در آن مواقع این الواح وصایا شروع شده و ابتداء شده است بمناجات غرای عربی

و بعد از آن شرح مبسوطی از جفا و بی وفائی غصن اکبر میرزا محمد علی و اتباع او مشهور بناقضین و بالاخره سقوط او و اینکه امیدی درباره او نمانده و احباء باید ناظرًا بفرع دو شجره مبارکه حضرت شوق افندی

ص ۳۳۱

فرزند آقا میرزا هادی افنان باشند که او است غصن ممتاز از دو شجره طیبه و اوست ولی امرالله و رئیس لایعزل بیت العدل . اما آنچه مسلم شده آن الواح وصایا بمرور ایام و سنین تکمیل شده و این مسئله بعلاوه اینکه از مضامین مفهوم است بعلاوه جناب آقا سید یحیی اخوی حرم نیز چنین ذکر کردند که این الواح در پاکتی مهور و سپرده بدست حرم بود و هر بچندی طلب میفرمودند و چیزی از مطالب لازمه را مرقوم فرموده باز محتوم مینمودند و بتوسط حرم در صندوق مخصوص مکتوم میداشتند . خلاصه در روز چهل و یکم از صعود مبارک بود که حضرت ورقه علیا که اولویت باجرای امور داشتند باحضار احباء فرمان دادند و چون احباء در بیت مبارک مجتمع شدند الواح وصایا را از صندوق مقصود برآورده مهورًا بمجلس فرستادند نیمی از آن را آقا میزا یوسف خان برخواند و نیم دیگر را آقا محمد تقی اصفهانی و باز قیامت عظمی از گریه و ضجه احباء بر پا شد . و بعد از سوگواری همگی اظهار اطاعت و انقیاد نمود با حالتی آمیخته بهم از حزن و سرور متفرق شدند .

اما الواح وصایا مشتمل بر سه قسمت است که هریک از آن در موقعی صادر شده و از اثر کلک در سلک مرکز میثاق ثبت اوراق گشته و شروع میشود بخطبه عربی غرائی و بعد از آن بلسان فارسی مطالب لازمه و مسائل منظوره بیان شده و آن مسائل در سه موضوع است اول سقوط عضن اکبر بسبب مخالفت از او و شرح مبسوطی در مخالفت‌های او و علت سقوط وی از شجره مبارکه . دوم استقرار امر بوجود حضرت شوق افندی سبط اول زاد حضرت عبدالبهاء که از اقتران دو فرع از دو شجره طیبه اعلی و ابهی بوجود آمده و توصیف وی بوصف

عصن ممتاز و ولی امرالله و رئیس لایعزل بیت العدل و من بعده ولد
بکره نسلا بعد نسل . سوم در ذکر افنان ثابتین و ایادی امرالله

ص ۳۳۲

و لزوم قیام ایشان بنشر و خدمت امر و شرحی اوفی در این خصوص .
و اگرچه مسائل بسیاری و نکات بیشماری در آن الواح وصایا مندرج
و مندرج است ولی مطالب اساسیه آن همین سه قسم است که ذکر شد .
و بالاخره نتیجه آنکه کل من فی الأمر و جمیع اهل بهاء باید متوجه
و مطیع و منقاد حضرت شوقی افندی و من بعده من یقوم مقامه
باشند . اکنون دو اشاره سابقه که در این کتاب ذکر شد دانسته
میشود . اول تعبیر رویای حرم محترم که راوی آن جناب آقا سید یحیی
اخوی حرم است و قبلا بان اشاره کردیم . دوم آنکه گفته شد که
مخالفت اولیاء غصن اکبر که سبب سقوط او در آخر خواهد شد .
و چنانکه جمیع بهائیان داند چنین شد زیرا بعد از قرائت و نشر الواح
وصایا بلکه قبل از آنکه کاملا آن الواح مقدسه نشر شده باشد جمیع
اهل بهاء انگشت قبول بر دیده نهادند و ندای بی سمعنا و اطعنا بر
آوردند و زمام حل و عقد امور بکف کفایت حضرت شوقی افندی
درآمد . و چون شون روحانیه و جسمانیه اجازه نمیدهد که آن الواح
مقدسه را درج نمائیم لهذا بحال کلام را بهمین مقام اختتام میدهم .
اگر حیات باقی و اجازه صادر و جزء ثالثی در تاریخ این امر تألیف شد
ناچار الواح وصایا با آنچه در اطراف این مسئله بوقوع پیوسته و پیوندد
از اقدامات ساقطه نتیجه حضرات (یعنی غصن اکبر و من معه)
و مزایای ذاتیه حضرت عصن ممتاز و نکاتی در فلسفه و مصالح امریه
مندرج و مندرج خواهد شد بعون الله تعالی . و بر بمریدم عذر
ما پذیر . ای بسا آرزو که خاک شده .
ختمت القول فی حسن الختام بذکر الغصن و البدر التمام
اعتذار

بر ضمیر منیر دانایان آفاق روشن و بر خاطر خطیر خوانندگان
این اوراق مبرهن است که اکثر مورخین بلکه عموم مؤلفین متفقند

بر اینکه ضبط تاریخ عبارت است از بیان اصول قضایا و رؤس مطالب و الا برای هیچ مؤرخ معتبر و نویسندهٔ مقتدر امکان نیافته و اتفاق نیفتاده است که در ضبط تاریخ یک نهضت یا ملتی از جزئی و کلی بدون تباین اقوال و انظار قلم بر دفتر زده باشد. زیرا ممکن نیست که هنگام حدوث حوادث غیر منتظره کسی در صدد باشد و آن حوادث را عینا از روی مرئیات خود ثبت نماید خصوصا اگر قضایا متسلسل در بلاد متنوعه و اقوال متعدده باشد در این صورت حتمی الامتناع است که یکنفر مؤرخ همه قضایا را خود مشاهده نماید و مطابق واقع و حقیقت من دون هیچ تزلی ثبت اوراق سازد. بلکه مجبور میشود که از بلاد عدیده و افراد کثیره سؤال نماید آنهم پس از گذشتن سالها و ماهها از موقع حدوث و عروض آن وقایع. در این هنگام ناچار است که اقوال مسموعه را بطرق متنوعه بشنود و اگر در هیچ امری تباین بافکار و اقوال ناقلین را احساس نکند اقلا در تعبیرات و علل و اسبابی که برای آن حادثه میشوند یک تباینی مشاهده خواهد کرد خصوصا اگر آن تاریخ راجع بقومی باشد مثل حزب بهائی که همواره مورد تهاجم و سوء تفاهم بوده فراغت و آزادی برای نشر مبادی خود نداشته حتی حوادث مهمه که ترک و فراموش شده و چه بسیار از بیانات شفاهیه رؤسا که قابل ضبط بوده و کسی آنرا ضبط نکرده بالجمله چون شخص مؤرخى بخواهد اینگونه تواریخ را ضبط نماید ناچار خواهد شد که اقوال مسموعه را تحت مطالعه آورده نظریهٔ خود را نیز در آن دخالت دهد و هر تعبیری که اقرب بعقل است یا حالت آن محیط که این حادثه در آنجا حدوث یافته با آن تعبیر موافقت دارد آنرا بنگارد و مابقی را واگذارد. و چون چنین کند آن مسائل نظریه اعم از اینکه از نظریهٔ خود مؤرخ باشد یا نظریات ناقلین و رواة

ممکن است مطابق واقع باشد و ممکن است عینا مطابق واقع نباشد پس نتیجه حتمیه که از تواریخ دنیا گرفته میشود نفس حادثهٔ و رؤس

قضایا است از قبیل آنکه در فلان سنه فلان حربی واقع شد . و در فلان تاریخ فلان قتل و نهی اتفاق افتاد ولی بدون شبهه در جزئیات آن تبیینی خواهد بود . وقتی انسان بمشکلات تاریخ نویسی بر میخورد که خود قلم بگیرد و بخواهد یک قضیه را مطابق واقع بنگارد قاعدی از قواد جیش ترانسوالی بعد از فراغت از جنگ با دولت انگلیس کتابی در تاریخ آن حرب نوشته . با آنکه خودش در قضایای حربیه حاضر بوده و چندان صاحب هوش و ذكاء و ماهر در فنون بوده که سپاه انگلیس را کرارا متوحش و دولت بریطانیا را مندهش ساخت و نیز در قدرت تقریر و تحریر شخصی شهیر بود و فی الحقیقه میتوان او را (اگزونوقون) ثانی و ذوالسیف والقلم یا دکرد معهدا در یکی از جرائد مقاله پی نشر کرد تقریبا باین مضمون (من تمام مشقات حرب را تحمل کردم و ابدای خسته گی و کسالت عارض من نشد . اما نوشتن کتابی که در تاریخ قضایای آن محاربه نوشتم مرا خسته بلکه پیر و شکسته نمود) (مؤلف گوید)

الا ای که شمشیر داری بکف سپه راز هم میدری صف بصف
 بگیری اگر نیزه ئی از قلم خوری تیرهای لن ولاولم
 بر آن تیرهاگر شوی مستعد نه بگریزی از تیرهر منتقد
 یقین دانم آنکه دلا ورتوئی سپهدار و سرتیب و یاور توئی
 برد بر قلم ره نه هر عاقلی برد تیغ در دست هر جاهلی
 عبدالملک مروان را گفتند که زودت روزگار چون کمان خمیده و چنبری
 ساخته . همانا سنگینی شمشیر و مقامت باهر شجاع دلیر تو را پیر
 زمین گیر کرده . فرمود نه چنین است بلکه نیزهء قلم و سیف لسانم

ص ۳۳۵

بیشتر از سیف و سنان برنج آندازد . و زحمت تقریر و تحریرم فزون تر از تیغ و تیر پیر و ناتوان سازد . چرا پیر نگردد کسی که هر هفته یکمرتبه باید خطابه ئی تحریر و در میان جمع تقریر نماید و عقل خویش را بر عموم مردم عرضه دارد .

باری بر سر مطلب رویم نگارنده در این سنه (۱۳۴۲) بیست

و دوسال است که دائماً در سفر بوده چند مرتبه در اکثر مدن و قری و قصبه جات وطن خود که مملکت ایران است سیر نموده و چند مرتبه به قفقاز و دفعه ئی بترکستان و سه سفر ببلاد عثمانی و سوریا و فلسطین و بر الشام و سفری بصر مصر و اکثر بلاد عرب و اخیراً سفری باروپا رفته . تقریباً یکصد و پنجاه مدینه و قریه و قصبه از مراکز بهائیان ایران و پنجاه مرکز از بهائیان خارجه را سیر کرده و با هزاران نفوس کامله مطیعه از قدماء و حدثاء خلطه و آمیزش نموده و کتب بسیاری را که بر این امر بهر لسان نوشته شده اصل یا ترجمه آنرا مطالعه نموده و کمتر امری از امور تاریخی و غیر تاریخی است در موضوع این امر که بر این بنده پوشیده مانده باشد . و در هر خصوص سعی و جهد وافی مبذول داشته که روس و اصول حوادث و وقایع را بطور صحیح بنگارد . و چیزی را فرو نگذارد پس آنچه را میتوان بخوانندگان اطمینان داد اینست که روس مسائل تاریخیه که در این کتاب ضبط شده تنزل ناپذیر است و اگر تاملی باشد فقط در جزئیات و تعبیرات است و در آنها نیز مهما امکن فخص و تحری شده و اصح اقوال نگاشته گشته و کمتر خدمتی که بعالم علم و تاریخ شده اینست که نقشه و خریطه و یامئن و زمینه ئی برای نویسندگان آتیه مهیا گشته . با وجود این اگر خوانندگان عظام تنزلی بیابند و تاملی فرمایند باید یقین کنند که از باب سهو و نسیان است نه عمد و طغیان (فکل جواد کبوه ولکل عالم هفوه) تا چه رسد باین آواره بی بضاعت

ص ۳۳۶

که نه در زمره علماء دانشمند است و نه در نمره ادباء ارجمند . پس اگر هدیه قابل تقدیم حضور دوستان نکرده از قلت بضاعت است و اگر متاع لایقی برای یاران بارمغان نیاورده از عدم استطاعت است . و یقین است قراء عظام عذر ما را میپذیرند . و بزرگان برخورداری ماخورده نمیگیرند چه که (ز آب خورد ماهی خورد خیزد) والسلام خیر ختام تقریظ

در هر عصری از اعصار که شخصی کامل و فردی اکمل برای تعلیم امم

و تهذیب ملل قیام فرمود و مجدد تاریخ شد بعضی وقائع عصرش را بقلم محبت و رضا نگاشتند و برخی بمداد خصومت و بغضا لآحرم از این مرتبه افراط و تفریط صفحه تاریخش تاریک ماند و از این دو رنگ مرآت جهان نمایش آلوده بدورنگ گشت . نه چهره مقصود از آن پدیدار شد و نه طلعت محبوب از وی آشکار . تواریخ مجددین امم که بدین دو قلم در صفحه عالم مرسم گشته بر این معنی گواهی است ناطق و شاهدی است صادق در این قرن نورانی که ظهور بزرگترین نوابغ عالم سید باب (نقطه اولی) و مهمتین مربی امم (حضرت بهاءالله) در آن واقع شده چون عصری است که شمس حقیقت و معارف در طلوع است و کواکب فنون و صنایع در جلوه و سطوع . لازم بود که لکه ننگین از چهره رنگین تاریخ برداشته شود و طلعت مقصود از غبار تیره حب و بغض شسته گردد . و حقائق امور بدون تمایل و انحراف بطرفی گفته آید تا تاریخش از تواریخ قرون خالیه ممتاز گردد . و آئینه صافش حقایق جاریه را غماز شود . از این رو همان عاطفه که عالم را بسمت ترقی و تعالی سوق داده و امم را ذوق و شوق دیگر بر سر نهاده چراغهای پیه

ص ۳۳۷

و شمع را بکهرباء و برق مبدل و مسافرت با حیوان را بترن و آئیروپلان محول داشته . مورخی کامل چون حضرت مصنف فاضل اطال الله بقاء تربیت کرد و در مهد معارف و علوم پیروید . طینش را با آب صاف حق گوئی و انصاف عجین نمود تا چنین تاریخی که در خور ترقیات این عصر نورانی است بنگارد . و این آئینه حقیقت نما را که لایق این قرن روحانی است در میان گذارد . مسائل مسلمیه عندالعموم را بنویسد . و حقائق ثابته بین الجمهور را درج نماید عواصف شدید معتقدات قلم ثابتش را نلغزاند . از تدوین حکایات مشهوره عندالبهائیین اجتناب کند . و از تحریر کثیری از وقایع معجز نما که مسلم عندالعموم نه احتراز نماید . تاریخ را بشهد فصاحت و بلاغت پیامیزد . و ملاحات مزاح را بقدر لزوم در او بریزد .

تا هر خواننده را در طی نصیب علمی فرح قلبی حاصل شود و هیچ مطالعه کننده در ضمن مطالعه خامد و حامل نشود . باری بیش از این توصیف کتاب نکم و در این باب دم نزنم زیرا مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب کتاب بنفسه برای مدحت خود کتابی است ناطق (آفتاب آمد دلیل آفتاب) ولکن از اخلاق کامله و صفات فاضله حضرت مصنف که همگی خوانندگان وی را ندیده اند عرض میکنم که الحمدالله خداوند دوچشمه منیر معقول و منقول را از فکرش جاری فرموده و قریحه ذوق و شوق فطری را در او بودیعه نهاده و بلطف بیان و عذب کلام و جودت فکر و ذکاء و عقل و نهی مخصوصش داشته که نادر کسی بصحبتش برسد و مفتونش نشود . و کمتر کسی خصائص و ملکاتش را بیابد و مجذوب اخلاقش نگردد . و من خود یکی از آن نفوس هستم

ص ۳۳۸

که مدتها لذائد صحبتش را ادراک کرده و بحفظ لقایش بهره مند گشته و در حلقه مخلصانش واردم . و واضح است که از زبان کلیل تقریر لذائد وجدانیه نیاید . و از قلم روسیاه تحریر حظوظ روحانیه نشاید چه که آن در زندان تنگ الفاظ و عبارات وارد نشود . و این در دام سیاه حروف و کلمات در نیفتد همین قدر میدانم که خوشترین اوقات حیاتم ساعات مصاحبتش بوده که هرگز لذائذش را فراموش نکم و در خاتمه حضرتش را مخاطب نموده میگویم
از این تاریخ دنیا شد بتاریخ تو تاریخی
که این تاریخ تاریخی ترین تاریخ دنیا شد
ح
نیکو

تقریظ فوق از اثر قلم ادیب سخن سرا جناب حاجی میزا حسن (نیکو) است و اگر چه ترجمه حال فرخنده فالش را ملاحظاتی چند در این کتاب درج نکرده باجمال بر گذار نمودیم ولی بعد از وصول این تقریظ که حضرتش پس از مراجعت از سفر هند و برما و تشریف بلقay

حضرت ولی امرالله در حیفا مرقوم فرموده و ارسال نموده معلوم شد که ملاحظات سابقه در ترک ترجمهء حال ایشان موقع نداشته . پس باکی نیست که بگوئیم جناب نیکو در بروجرد تاجری بود شهیر و فاضلی بود تحریر و اکنون ادیبی است بی نظیر . در اوائل مشروطیت ایران قدمی چند در مراتب نجاج و فلاح ایران برداشته متدرجا فخص در امور وی را بسرمنزل بهائیت کشیده و این طریق را بهترین طرق نجاج شناخته بکمال صمیمیت کمر را بر خدمت بسته تا مورد تهاجم مدعیان شده بساط تجارتش سپری شد و بعنوان مختلفه جان و مالش مورد حملات مستبدانهء اهل

ص ۳۳۹

غرض گشت . بالاخره مجبور بر مهاجرت بطهران شده دوازده سال بود که در حال اقامت در طهران بخدمت وجدان خود (عقاید بهائیه) مشغول بود و اینک یکسال است که رسماً از طرف حضرت ولی امرالله بمسافرت تبلیغی در اطراف شرق پرداخته و میپردازد و امید است در کل امور بمقصد مقدس خود نایل آید . و شبهه نیست که بعد از درج این تقریظ که بنظر خوانندگان محترم برسد حاجت نخواهد افتاد که از قدرت بنان و قوت بیان وی ذکری شود چه که هر خواننده ئی خودمیز است و از کلام شیرین پی بوجود با تمکین متکلم خواهد برد . و جز مقام مبالغه ئی را که در تجمید کتاب و کاتب بکار برده و از مقتضیات قلم هر نویسندهء مقتدری است در سایر شئون تصدیق بر حسن تقریر و متانت تحریر آن فاضل تحریر خواهد نمود . و ما را کافی است که از جناب ایشان و چند نفر دیگر از نفوس ذیشان که تقاریظ شریفهء خود را ارسال فرموده اند و بر درج آن قدرت نیافته ایم تشکر نموده احترامات فائقهء خدمتشان تقدیم نمائیم والسلام علی من اتبع الهدی لقد فرغ من تألیفه و طبعه الاحقر عبدالحسین المتخلص (بآواره) فی ۲۹ ینایر سنه ۱۹۲۴ م مطابق ۲۳ جمادی الثانیه سنه ۱۳۴۲ ه

محفوظه

الطبع

حقوق

لمؤلفه

الدریه	کواکب	کتاب	از	ثانی	جزء	فهرست
الی	در	عربی	صفحه	سوم	از	اول
۳	۲	عربی	مناجات	سوم	فصل	عکس آن حضرت
۵	۴					نوابه ام الکائنات
۶	۵					میرزا مهدی غصن اطهر
۸	۶					بهائیه ورقهء علیاء
۹	۸					مهد علیا
۱۰	۹					حرم ثالث
۱۴	۱۰					حضرة عبدالبهاء بی عدیل و مثیل است
۱۵	۱۴					تأهل حضرت عبدالبهاء
۱۹	۱۵					رفتار بهاء الله نسبت بعبدالبهاء و بالعکس
۲۰	۱۹					وصل دوم در شرح عهد و میثاق
۲۲	۲۰					کتاب عهدی
۲۳						غصن اکبر
۲۵						نقض عهد
۲۹						تدبیر عبدالبهاء و تاثیر در اهل بهاء
۳۳						ابتدای نفوذ امر در امریکا
۳۶						دکتور گتسنگر و خائمش ست لواء
۳۷						مسافرت حاجی عبدالکریم بامریکا
۳۸						میرزا اسدالله اصفهانی
				۴۰		میرزا اسدالله خان وزیر

۴۳						توجه ابوالفضائل بامریکا
۴۵						وصل سوم در ابنیه و شعائر امریه
۴۶						حیفا و کوه کرمل
۴۹	مقام	و	سکینه	تابوت	اولی	نقطه جسد
	اعلی					آخرین قضیه

۵۵	مشرق الاذکار عشق آباد
۵۸	استطرد راجع بشرح حال تولستوی
۷۳	مدارس بهائیه مدرسه تربیت طهران
۷۴	مدرسه همدان و کاشان
۷۶	بیت بغداد
۷۸	وصل چهارم در حوادث دوره حضرت عبدالبهاء
۷۹	آقا محمد رضا محمد آبادی
۸۰	آقا میرزا ورقا و روح الله
۸۸	شهادی خمسة تربت حیدری
۸۹	حاجی محمد ده سرخی
۹۳	شاه و اتابک و دریفوس و لواء
۹۶	مقدمه بلوای اصفهان
۱۰۲	مقدمات بلوای یزد و توابع آن در ذیل هشت عنوان
۱۵۳	سرایت فساد باکثر بلاد
۱۵۵	امور متفرقه راجع بهمدان
شهبید	و در طی آن است ذکر صحیح فروش و رضاقلی سلطان
۱۶۰	مسافین امریکائی در ایران
۱۶۲	مشروطه ایران
۱۶۴	دستور حضرت عبدالبهاء
۱۶۶	شهادی خمسة ساری
	۱۶۸ بلوای نیریز
	ص ۳۴۲
۱۷۴	شهادی متفرقه
۱۷۶	قسم ثانی در ذکر علماء و شعراء
۱۷۷	حاجی صدر همدانی و تامذه اش
۱۸۰	بعضی از رجال دولت و علماء ملت
مازندرانی	میرزا اسدالله فاضل
۱۸۷	در طی آن ذکر آقایان اردستانی

۱۹۱	شعراء و ادباء
۱۹۲	آقا میرزا نعیم
۱۹۴	وصل پنجم در آزادی عبدالبهاء
مصر	حرکت عبدالبهاء از عکا
۱۹۹	و شرح مسافرت آنحضرت بارویا و امریکا
۲۱۵	مشرق الاذکار شیکاگو
۲۱۹	یک جمله در باب رسمهای مبارکه
۲۲۱	نقل از مکتوب میرزا ولی الله خان و رقاء
۲۲۲	متفرقه
۲۲۵	خطابه حضرت عبدالبهاء (ایها الحاضرون)
۲۲۸	مراجعت بشرق و ایقاد نار حرب در غرب
۲۳۴	دولت آباد ملایر و شهادت شهیدین
۲۳۸	آقا شیخ علی اکبر قوچانی و میرزا حبیب الله نائنی
۲۴۰	فاجعهء عراق
۲۴۷	یکزن مظلومه دیگر بهیه خانم شهید
۲۴۹	اسفندیار مشهور بجاجی عرب
۲۵۱	ملا نصرالله شهمیرزادی
	میرزا محمد جواد اعتمادالتجار
	۲۵۲
	ص ۳۴۳
۲۵۳	معاون التجار نراقی
۲۵۵	ابتهاج الملک
۲۵۷	میرزا یعقوب متحده
۲۶۲	خاتمه در شرح بعضی اندازات حضرت بهاءالله
۲۶۲	سلطان عبدالعزیز عثمانی
۲۶۷	ناپلیون سوم
۲۷۳	حنین برلین و صوت بوم در روم
۲۷۹	چند آیه از لوح ملوک
۲۸۴	بیان مبین کلمات حضرت عبدالبهاء

۲۸۶	نبدہ نئی از اصول عقائد بہائئہ
متروکہ	توضیح . در ذکر بعضی از اسماء
۲۹۰	و شہادت دو نفر در نجف آباد
عبدالہباء	فاجعہ فجائیہ مشتمل بر مقدمات صعود حضرت
و تأیین	و ترجمہ النفر با شرح احتفال و خطابہ بعضی از خطباء
۲۹۴	برخی از ادباء و توضیحی از مؤلف
۳۲۵	ورقات زایکات و تبصرہ
۳۲۷	حضرت شوقی افندی عمن ممتاز
۳۲۸	انتخار اسماعیل آقا

۳۲۹ اربعین

۳۳۰ الواح وصایا

۳۳۳ اعتذار

۳۳۵ تقریظ نیکو و تشکر مؤلف

ص ۳۴۴

خطا و صواب جزء ثانی

ص ۳۴۵

بقیہ خطا و ثواب

ص ۳۴۶

ضمیمہ

در خصوص بناء بیت بغداد بمباشرت حاجی محمود قصابچی شرحی موجز قبلا ذکر شد ولی ذکری کہ از تاریخ ساقط شدہ ذکر شرکت آقا میرزا ابراہیم یوسف موسی مریم خان و حاجی یوسف متحدہ است زیرا این دو نفر با حاجی محمود سابق الذکر متحدا از حضرت عبدالہباء استیذاق نمودہ بمباشرت بناء بیت پرداختند و شہداللہ ہر سہ نفر فداکاری کردند چہ ہرگونہ مشکلی را مقاومت و در بذل مال ہمت نمودند و حضرت عبدالہباء بر حسب قدردانی و وفائی کہ در ضمیر منیرش سرشتہ بود در طی لوح منیعی کہ در یازدہم ذیحجہ ۱۳۳۹ از قلم انورش

صادر شده اجازه فرموده که نام نامی این سه نفر بر سنگی نقش گردد و در پایه بیت نصب شود و چنین کردند یعنی اسماء ثلاثه بر حجر نقش شده و حاضر گشته اما بعد از ظهور مشکلات و تولید محظوراتی که عجاله از ذکرش معذوریم آن سنگ بر محل معهود نصب نشده شبههئی نیست که بوقت خود این عمل انجام خواهد یافت و نام نامی مباشرین ثلاثه در دفتر ایام مسطور و در نظر خاص و عام منظور خواهد گشت

مقاله فنعیم
 غرض نقشی است کز ما باز ماند
 که هستی را نمی بینم بقائی
 مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در حق مسکینان دعائی

ص ۳۴۷

هوالله

کتاب تالیف حضرت فاضل جلیل جناب آقا میرزا عبدالحسین (آواره) در تاریخ امر بهائی بفارسی (الکواکب الدریة فی مآثر البهائیه) در اواخر رمضان سنه ۱۳۴۱ (هجری از محفل روحانی مصر اجازه طبع و نشر داده شده و اکنون که طبع آن دو مجلد اختتام یافته توضیحا از طرف این محفل اعلام میشود که کتاب مزبور بفارسی با اجازه و تصویب محفل بطبع رسیده و در کمال اعتبار است فی ۸ شهر رجب ۱۳۴۲ موافق ۱۳ فبرابر ۱۹۱۴ رئیس محفل روحانی مصر

محل امضاء

چنانکه در جزء اول اشاره شده که ترجمه این کتاب آزاد است حال هم تکرار میشود که ترجمه آزاد است ولی طبع هر ترجمه در هر بلدی باید مطابق قوانین جاریه بین بهائیان با اجازه محفل روحانی آن بلد باشد و الا از

است

ساقط

اعتبار

درجهء

(آواره)

! پایان کتاب